

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228331**

UNIVERSAL  
LIBRARY









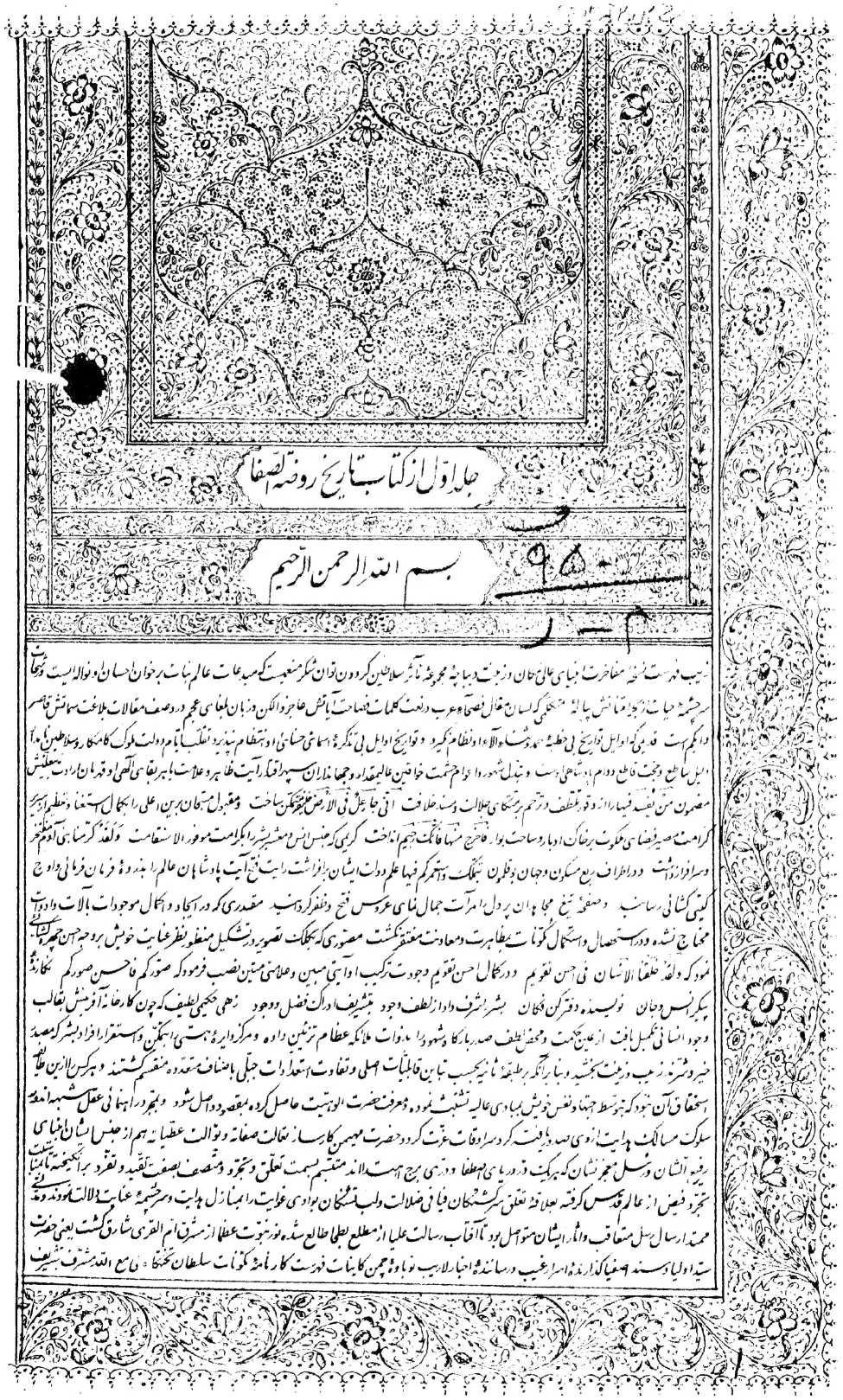
لَعَالِيَهُ لَتَمَنَّاهُ



بیت یزید و صبیح الضعفا  
من البساتین محمد و خاند  
شاه شمس الملک و صفت جلد  
و نامی در باب جلد  
مجلد و منتظر نرود  
یده



مسنوی  
۱۲۷۱



جلد اول از کتاب تاریخ روضه الصفا

سبب نیست که مسافرت فیما بین عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
در حقیقت حیات زکوة قماش یا نه منجی که سنان غالی انصاف و عرب و لغت کلمات فصاحت باطن عاجز و اکل و زبان لغای عجم در وصف معالات بلاغت سافرت قاهر  
و اگر هست قدیمی که اول تاریخ فی خطبه شریفه و نظام و کرد و تواریخ احوال فی مکرر و سنانی و دستانم بنیاد و غلبه نام دولت لوک کامکار و طبعی با  
اول مایع و جفت فاعل دوم است و سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
مضمون من بعد فیما را در دو قطب و در تمام برکتی و طاعت و سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
اگر است صیقل فیما را در دو قطب و در تمام برکتی و طاعت و سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
و سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
کلی گشتی سنان و صفت و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
محتاج نشد و در سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
نمود که و لغت طعنا الانسان فی حسن تعویم و در کمال احسن تعویم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
بکر سنان و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
وجود انسان فی عمل یافت از سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
خیر و مضره زین و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
استغفار آن شود که بر سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
سلوک مسالک دایم است و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
غیر انسان و سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
تجدد فیض از عالم قدس که در سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
ممنه ارسال سل متعاقب و انرا ایشان موهل بود و آفتاب رسالت علی از مطلع طالع عالم شد و نوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما  
ست اوایل و سنانی است و خدای شهور و احوال منتهی و خاتمه عالم و دوزخ و جبهه تا مشرقین کردن و ان مکرر منتهی که معیارات عالم نبات بر خوان سنان و نوال است و کما

[illegible]

[illegible]

[illegible]















[illegible]





و ضمیر آنست که قریب بانوس با حقیر باقیه است که چون آدم را حکام رحلت کردند از او و خورشید که بر پشتی طلب نموده ایشان بجهت حصول انظار بکبریا برین  
نقطه داشتند و بعضی از ملائکه ایشان رسیدند و از سبب کثرت ایشان پسید و اولاد آدم گفتند و ولد ما بعد از خورشید را کور می باشد بجهت انجام ماحول و در  
سیریم ملائکه گفتند که باز گردید که حق تعالی را اولاد آدم را گشت بجهت بدین و اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بی آدم بهشت میسر نشد می و طلبی کور  
بهشتی می شود می آدم را بگویند فارایان در کتاب اصول جامع آورده است که گشت آدم در دنیا فطین بوده و هیچ کانت لیسانا که میه المخصی و بود هذا الله صا  
ما مود او منهبها و الامر و الهی لا یکنون الا فی الدنیا و آنچه خباب قاضی ناصر الدین ضیاء فی الظلمة بتخریر در اوایل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این است  
در کتاب خوان الصفا در سلاطین و کیم که بر با لک احوال موسوم است مذکور شد که چون توبه نموده آدم با تمام رسید و ملائکه کسی را او بجای آوردند و خدا را انی صا در  
شد که تحت جلالت و در بهشت نقل کنند و آن بهشت پرستانی بود بر اعیان جلالت با قوت بجانب مشرق و ارتفاع آن که به جلیت که هیچ افزیده را از نوع انسان و حیوسه  
حیران نصا عدتیر شده و از غایت معیت سلاطین رفیع بر آن است و داده و آن پرستان در فضول ربوبی بکثمت و بهیوی امتعال است و حضرت حضرت بن ایل  
یکی از فاضل شرا و صفت آن گوید باغی غراسی آدم که از سبب بهشت سولی و چاکر و حاشا از خود و بکشتن نمر و نباشن دنیا و کائنات خبر می که بر کثرت و رفیع و صحت ایشان  
چو جان خردمند و طبع غیر و زکی چو روح و بگوئی چو دهن بصفت بود و لطافت چو آذر روان اندازان می سیم سیم چو ماه و قائد سپهر دور و اجتماع  
گفته اند که امر مبوط السبط و منها جمیعاً انقول السبط و امصرافان بکم ما ساتم باشد چه در کلام فصیح از این متیل بسیار واقع شود رقم حرف که با اینچنین احوال  
مواقع عقیده است ملت و جماعت است با اتفاقاً باید که باعث کسکاری و ادین است و منها ذکر شریعت و کتاب شریعت و مثل بود بهر بدین صلی  
و صیام و جنبان با حقیر و هم خبر می که کثرت در زمان غیبه و پیاده چندان بهشتی دارد و کتاب جمعی در بر چهل مجتهد و رحمت و کتب محققه گفته اند و مضمون و سراسر  
حکمت طبیعی معرفت منافع و مضار و دوی و کیفیت تمیز بین و شیاطین و مفسد حساب و غیره با بود منها ذکر لغت و معجزات و اشیاء سابقه مذکور شد که چون قابل  
از بدین مضار رفت نموده زمین برین رفت همسین و اشیاء شش دالت کرد و با اولاد خود متفق شده انگشت فابکار که در و با شش پرستی اشتغال نمودند در انسانی خیال می آدم  
رسید که میان ایشان نقش قابل اولاد و از بدین راست دعوت نما بجهت ذکر آدم هر چه مضمون رسالت او نمود و فرزندان از خود مجتهد و خاستند تحت از کثرت  
خارا بجهت ایشان آب جاری کرد و دیگر درختی را از دوزخ خود خواند و درخت حاجت نمود و نزد می آمد که اگر کسی سکر بزرگ داشت و بر صدق نبوت او کواهی داد و آنچه  
معجزه است که پیش از ادای رسالت قابل ظاهر هر که را ندید یکی آن بود که در جشن سابع از انقضای اولاد خویش منع کرد و جمعی بخصیعت و از بدین نقطه که در انقضای آدم نشاند و دیگر  
انکه روزی عزرا و لا خود را مضاف کرد و هر چه طبع و فائز و دوست مبارک داشت شش از اشتغال فرستاد و خداوند توفیق کرد که همیشه حاضر کرد و اندیشه دیگر از معجزات  
اولی صاری و جاری بود و مثال انکه شرح جمیع انما موجب الغائب و منها العلوم الصناعات التي ظهرت فی آیامه از فنون علوم آنچه در ایام  
انحضرت ظاهر شد پس بنده و علم طبع کوشی بود و از عرف و حقیقت و رشتن و بافتن کویند با جمیع اجزای دین و قیاس بود که فرزندان را بخند کثرت و باقی است و بنشیند و بنشیند  
رسیده و علوم مخفیانی را امور و منها ذکر بوم و فاته و عدد و اولاد و ذات انحضرت در روز مجتهد که شریفه واقع شد و چراغ از و کجالت و تقوی بهشت کما  
رحلت نمود و در شب آدم مدفون و آدم رحلت کرد تا قبل خزانة اولاد و احضار خود پذیرد از صلی و میت پسر و میت دختر بود و تقوی که کثرت زوده و خشنور در  
مقدور غفر نامه مذکور است که میت و یک پسر صلی است و میت و قهر و مشهور است که شش فردا و حیدر است و شش لفظ سیرا میت و میتی آن بتدایست و آن را  
اول ترکوب و اورا با لفظ سیرا می علم که کویند چاکر که با کتب اعلی و درین سایل شریعت و حکمت اشتغال نمود و بود و متعلق است که آدم فرزند با سایل خراج بسیار رسید و در سایل حیدر  
نشیه خاطر می کشد و گفت خداوند غریب فرزند می رسیده بنو کرم کند که سید اولاد آدم در سایل می در دو و اندک بعد از پنج سال رفت با سایل حیدر اگر آدم نور محمدی شیت تنها متوالید  
و معدود می نور محمدان آوردند که و بنده آدم بود و بدین صحنه آمد داشت اما مرد و دست همچون جبر می روی که یاد کتاب جمعی را و انسانی امروز به دوستی میزد و دل  
سایر اولاد آدم در زمان نوح افعیل یافت و شیت که صورت و کثرت فضایل و شایسته تمام آدم داشت و محبوب ترین اولاد و اولاد بسیار بود و کثرت در پیش از لفظه شریعت  
حیات آدم و اولاد بعد از حیات و ساعات و روز و شب و لایه و آموش که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کند و اولاد از انقطاع اولاد قابل تجدید نمود و زرافه طوفان جسمه دار  
کرد و اندک که اگر فرزندان را در ایام مرام محفوظ و الا فرزندان خود و صیت کی کشته است حفظ می دامند و او بر طوایف جن و انس مسلط شد و شایسته با ملت آدم حق بود و حق تعالی بنیاده  
صحبته و فرستاد و بیت نیکو گفته اند صحیفه منی بود بر علم و ریاضی و کسیر و غیره و کثرت اوقات و زمین شام قانت نمود و برین می نور و اولاد ولایت و دود متعلق است  
که اولاد شیت مشهور و دخی و لفظی است که در دوزخ می توانست علما شیت می نمود و با دایمی و طایف طاعات مشغول شده در زمان شیت خلاق و فرخنده که روی معلق  
او نموده و طایفه شایسته فرزندان قابل کثرت و شیت ایشان را نصیحت کرد و بعضی را به راستی که جمعی بطریق عصیان استمراء نمودن بر دانت مشهور بنده و اولاد و اولاد  
از سن بر کثرت کثرت روح و بکنار کثرت طریض نمود و انخوان و ست که نیست پادشاه با رعیت شیت نفس است با این می که نفس کثرت زنده با ن غافل میاد پادشاه  
که کثرت از بعد رعیت غافل باشد تا رعایا مطیع او کردند و پادشاهی که کار او خیران باشد که کثرت می کشد از طریق صواب خرف باشد که کثرت می کشد از طریق صواب خرف باشد که کثرت می کشد























[illegible]







قوم شود در پی شریک و بیگانه که در قهوه با هر بار بی چنان سر را تکان کشید که مزج را بر فدا و جمال پرواز نمود و صاحب جعبه قوم زنده و چون شریک را نرسد که او را بدست نوبت بگفت  
کرد که صاحب لاله و بعد از آن زنجبیل را بدست گاه صاحب قوم گفت که بهر دلیلی که در شمار اهل طاعت و در دو چهارم صاحب لابی نال شد و بجزای اعمال خود امید رسید  
قال اصدقم فقال استعانی و اذک شکر ایا و نک و صبر کند و بیانش بر پیل نزل و سخن گفتند علامت غلبه جیت صاحب گفت نشان آن باشد که فرو و بهای شلای  
و دیگر روز نیز کرد و روز بیستم سپاه روی شود و در چهارم مقبوض جبا و شکر گرفتار آید و چون بر سخن از صاحب صا در گفتن آن نه که بعد از آنکه صاحب را از زبانی در آورد  
بود که بر کشتن صاحب حارم شده و بعد از آن روز نیز نزل و اید و در کین با سیما داند و در همان محله فوجی از ملائکه سرای آن هزاران لیسنگ کو فقه و دارا زنها دشان بر آوردند و چون بقیه  
فرمان را بخواند یافته صاحب لعل را با آن خود و ستم و اشتد و بهجت بر دفن و گاه شکر نزل صاحب شاکت ابلع و شیر صاحب سطل شده با فوگ گفتند شما را صاحب بعد از سه روز و هفت  
غلب کرد که در او دین با صفا و بی استنساب بحال آنگاه بنیاد که از سر لایه می و در گذشته داز و با غضب و شیطانی کوشید و در بعد از آنکه انقضای معیت معلوم گذشت عطا هر کرد  
هر چه قصص وقت باشد ثبت و اهل از قوم را آن سخن مقول افتاد و دوست انصاف باز داشته بخانه طرحت کرد و دانتب رصید بر آن غنی کامی که زنده و چون روز زنده و چه  
بایار کرد و در احوال آن زنده که با فقه که بداشته که بخانه آن رسد که داند و از سر ششون و نظرات بر این صاحب اتفاق نوره و بیات با جمعی متوجه نزل شریف و شد و صاحب غلبه  
مشکان خبری از خانه فخر قوم شود که در سوسم پینل بود که او را بر او با نسیه بیگفت بنیاد برده عید و اصنام بقیوت از معلوم کرده و متعاقب از نزل اهل اید و او با و جو کفر و  
شرک صاحب احمات نموده و قوم شود از سطل و استیلا دست داند و صاحب و خاصر ناگزیند و در روز دوم از صعد که در وجود خود و قوم شود و بخت خوش از امر و بختی در و بهای  
ایشان ماند و چون سرگشت و نزل از عذاب تیغ کشنده فوج و زاری و گریه و بقراری در میان آن افتاد و فریاد و آواز که آن قضی بن لابل یوان بود و زنده دشمنی که بر کین لایق  
مشایب کشت که بنیاد بر غیر و فغان اند و داند و شب کین صاحب خیمه طریقی نهانی میان ایشان داده و اهل امیاز صاحب حشر کر داند و بدایه فطین از دایرام قوم بدست  
کینت به کلام جاست و دولت عدلی بن بود و قوم شود که فخر و شکر و شکر و خود را بر زمین نکلند و گاهی نظر بجا شایست آسمان و گاهی بطرف زمین نگاه کنند  
آن هنگام صحنی از و زبانیست از عالم بالا گوش قوم شود که رسید که دلباشی ایشان نقطه قطعه بگل با پار و پار گشت و جمعی عید و م و ناچیزند و قال غریب جانا فاعذتم از حقنک صبر  
فی دایرسم جایش مستودی در کمال سباز از آن می و در که از قوم شود و بسبب شدت آن صبر و ملکه داند با یکجاس باقی ماند از آن مغلوبی که او را در و بدین سخنند و  
آن زن صاحب را بسیار دشمن میداشت و بعد از وقوع آن حادثه اعضای بحال صحت معا دست کرد و از انداختن چهل کت کرده بود و ای القریه و دشت نوافه را با کان ان موضح  
تقریر کرده و مقدار حاجت طلبید و چون استیاضه فی الحال جان با یکبار ارج سپرده بد و رخ رفت و صحنی نور و اعلی نام از انقوم در جرم حرم شریف زنده و اما در انوضع منف  
بود آبی بد و نرسید و چون از کعبه و آن آمد و نیز از بی که با دانش رفته بودند و او را با شاشی اطلال که صاحب داشت و دفن کرد و در مویست که حضرت رسالت و حسن مرد و  
حوالی مدفن با صاحب جعبه فرمود که آن قبر را بر و غالت نکا کفایت و دفن و در این کرد و همای قبلی در و غالت نکا کفایت علامت ابر و آن در دینت و کسالت که چون  
شور موجب حکم مقرر و قضای هر چه بنیاد عاجل دنیا از دست باشد صاحب لقا می شایده و وطن لوف و غیره بعد از استخاره بدین موضع طرحت نموده و ملاک قوم قبول اگر  
نصیحت و تخریب و تقیبات ملا و جری بسیار فرمود و بار و پنج ساعت فحاطات روحانی کرده و با فطین فقه بعد از قیام از سر زمین آن حال نموده و بحرم شریف را بی فقه آنرا  
السجانی فوج فرمود و هم در انعام از دار فانی و سر اطلالی انفعال نمود و سجان بن قدس از عین صا ریه لغاف و از زوال کلاما و غلبه و تبدل آن علی حال از این عجب  
مشغول است که چون صاحب را از قبول میان قوم امید کشت معلوم شده و مناجات کرد و گفت الهی مرا رجعت فرما که کفر کنم که بنده ازین کان بزرگوار تر از دایم  
و محطه مصاحبت و مؤانست جویم حضرت باری سجاد شرفنا حازت از زانی دشته صاحب تو با طراف ملا و دیگر کردن گرفت با شخص سید که عبادت برورد و کار خیر  
اشتا و اشت صاحب از وجبت نهانی و سوال کرد و شخص گفت در این موضع فرید بود که بدترین خلق خدا را اینجا قامت داشتند و یکجاس از انظار غیر خیر جمعی عالم را غیر سید عاقبت  
از با که در حال حضرت احدیت حکم ببالا کرد و داریا نشان فاکشت و غیر از این حدی خلاصی یافت لا بزم کن بجهت و جوب دایم که لغت پیست بعدا و رب الارباب سلم  
و صاحب نیز نگزینم خیم ای آورده از اینجا روی جانب در بنامه و در هفت و پنج بره برسد و در آن خبره شخصی داند که گاه یکبار در صاحب بعد از انظار دایم صلوات و ای انکون و  
اقامت دی در آن خبره برسد و شکر گفت که من با جمعی از جیت ترین غلابان در کشتی بودم یکجاس از انقوم غیر من پیستن محبوبی غیر اوست و آخر الامر باری سبنا و دعای  
غضب فرمود و محسوس آن فقه درین دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل لغت از روی عبادت و دایم اشتغال بنیام صاحب را نیز و دایم نموده و مرا حل بود و نیز  
رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن فرود و مرد و صاحب یافت که در دنجب اشتغال بودی و شب بخداید و از قوت ایشان بودی و قصدی غیر نموده و صاحب روز سه روز  
ایشان نشد و چون قریب بشام شد و از ملائکه گوش او رسید و اگر کفایت آن مستقام نموده گفتند و او را بایست که هر روز در دنیا عمت از خبر بر و می آید و هر که را در دنیا  
ملاک میکند صاحب گفت بگو در شهر من چه سید نایب اید و ملاک ما خدای خلق را از بلا می و بر با نعم آن و شخص این حدیث را بخوانی رسا سینه ایشان مشمول کرد که اگر در  
صاحب و اید و ملاک سازد و نصف الی خوش بد و داند و صاحب بعد از استماع و عده و نصف الی بار که حدیث ملاک دایر را مسات نموده و دعا و شرفنا حایت فرود  
گشتند و بد و بار شد مردم آن بلد و بهجه و خوش فغان و نصف اموال خود را بصاحب تسلیم کردند و او از آن دو عزیز خدا پرست انکس نمود که ما لها انقول کنت ایشان

از اینجمله اعراض کرد و گفتند انچه کسب خوش حاصل کنی را کفایت الحاقه صلیح اموال را بخند و ندان رد کرد و گفت الهی شکرمیکم ترا که از عباد دعا بقدر خوش صمیمی را  
میرنوی و وفادار نیال ای الهی از آنکه گامی صلیح کرمی را که مراند کاند که نظام دنیا بود و ایشان منوط و مربوط است و گرد عطا عین نباشد بگذرد بهر نظر عاقلی  
خیزد و صلیح بعد از استیفاء سیر و ملوک وطن را قوت مجتبی بود و بقوم او رسید بخیر نصیب ایشان بود و علیهم السلام بغایت صمیمی و جود بود و رنگ رضایه شمس معین  
و سنج بوسه بوی و تمام قامت و عزیز القدر و کشیده مجازین تنیم البدن صفاتش بقول شهر و در صغرین شرف رسالت شرف شکست و یضیع اللسان و طبع الخلاق  
بود و هرگز نقش پوشیده ای نداشت و پیوسته بود و نوی گویند مدت العمر بهار است منکر و معانی پر دخت خطب و ماعظما بسیار از آن حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار  
عبدالحاکم جرمی را که در آنست است شریعت و مولای شریعت نوح که بر او و نقصان صفقتش تجارت بود و چون از و ضایع عبادت فراغت یافتی به پیغمبر و اخذی مدت  
حیات و بقول دولیت و پنجاه و هشت سال بر اویت صبح بخیر موعودان و ولایت و شایا و سال بقول مشهور باشد و چنانچه در اینجاست ولایت سال بود و هو اعلم بحقیقه الحال  
زمان و خوشش بقول صمیم و ولایت و هشت سال بود از آنکه ولایت و هشت و دو سال پیش از آنکه انعام و عید سال بعد از ایشان مدتی به یوشن تقرب حرم  
شرف در و راند و بود و بعضی بیان کن و تمام گرفتند و اما علم قصه ذوق و تفریق کبریا ساخا که گویند که در آنکه از باب تاریخ است که بعد از نوح پیش از ابراهیم  
از بود و صلیح پنج پیغمبری به صورت شده و اما کلام بعضی ازین صفت مجرب است از آنکه ذوق و تفریق کبریا بعد از صلیح قبل از ابراهیم بر بقره رفیع رسالت نبوت فایض شد و بجا به از عبد العبدان  
عمر ضی اندک شمار و است کرد و ذوق و تفریق کبریا از انبیای هر سال است و گفته که دلیل صحت اینقول آنکه حضرت جلال حدیث و از آنجانب کتاب تقرب شرف و کد و اندک بهر  
قلایا و ذوق و تفریق کبریا در خطب مخصوص خود بود و خبر و ولایت کامله و نفوس فاضله انچه علم اسلام و بر اویت صبح این ذوق و تفریق کبریا رسد و ولایت و در آنجانب ملوک عجم  
مسطر که درین باب فایضان نوح منقش شده و اسکندر رومی از عتاب عیس بر آن حق است که ایشان قدر زمان نام نوح اند و اما اهل تفسیر عرفا و الدین بر کبر و در کتاب بدیه و نیا  
چون قول تصدیق کرده و دو صحت نبوت و اهل اقامت نمود و دستان این باب است و کتاب جامع خوش آورد و است که ذوق و تفریق بعد از صلیح نوح معبوث و محل قامت  
و از رفیک بود و باطنی عظیم ملکی و وسیع داشت و پیرست بجا و کفار شتغال منور و ازانی که کیمت بهایش لطافت بلا و بیایع و قیصر مصار و اصفا که شانه سخت خرم  
منعبر کرد و چون از موضع صفت کفر و متوطن بودند و احوال از آنکه و شر که و احوال ایشان ثابت و اعمال با است متع نشد مدت یک سال در آنجا اقامت نموده با ایشان  
محابات عظیم کرد و اکثر انقوم را به پیغمبر رسانید و نقل ایشان را از انداخت طافند از اسلامان که بهر که او بود و در آنجا سطر طریقه یافته خود را حجت فرمود و زمین عبت  
العیس آمد بعد از آنکه گاه از انچه باطنی و یا مشرق خود نمود و سائر ملکی که و بسیار کای جرح و باجوج متعارف است و شهری رسید که امتی عظیم و انچه بود و شخصی  
که به حسن بختی لطیف صورت موزون سر برایشان ای و پادشاه بود و چون از وصول ملوک بسیار و ذوق و تفریق کبریا متعین ساختن که مکر و با استقبال و شتافت و نظرافت  
سلاکات خوب و تحفه با پای مرغ به پیشکش نمود و بقول این اوطاعت حکام شریف است رسالعالین بهر و میزد و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
پادشاه خود را محظوظ نگرداند و چون ایشان در حق حید بود که از اویت با جرح و باجوج که بهر و میزد و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
ایام تسلط و شتافت ایشان شمه مضر و آن حضرت تارک داند و ذوق و تفریق کبریا متعین و ثوق و اعتماد در لطافت حضرت الهی نموده و قی طلاع مطلق با جرح و باجوج از تکمل شده به  
ترتیب مقدمات مشغول شد صفت یا جرح و باجوج آورد و اندک یکی از فرزندان ایشان که او را شتافت و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
بافت فطری از انظار زمین اگر قریب است مشغول شد با جرح و باجوج باقی راضی شرف و ذوق و تفریق کبریا متعین که امر و ذوق و تفریق کبریا متعین است اقامت نمود و از نسل ایشان  
خلق بسیار و در آنجا پیغمبر عبدالمعز ضی اندک شمار و است کرد و ذوق و تفریق کبریا از انبیای هر سال است و گفته که دلیل صحت اینقول آنکه حضرت جلال حدیث و از آنجانب کتاب تقرب شرف و کد و اندک بهر  
اند که هر یک از ایشان بهر صد فرقه متفرق شدند و کثیر از ایشان شرف و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
صد و هشت که طولی اقامت بود و عرض بد که نباشد و دوم طایفه که طولی اقامت ایشان صد و هشت که عرض بد که نباشد و دوم طایفه که طولی اقامت ایشان صد و هشت که عرض بد که نباشد  
از یک نیز اسبابی در آنجاست و نصف انچه را کیم کوشش گویند و نقل کرده اند و ایشان بهر و میزد و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
خلاص نیاید و از زمانه دست و مود ایشان یکی که چون شخصی از ایشان بهر و میزد و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
یا جرح و باجوج را برین و شریعت نباشد و غذا را شتافتند و نقل کرده اند و ایشان بهر و میزد و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
انچه است تمام و دین شکایت از دست جور و تعدی ایشان در آن شد و ذوق و تفریق کبریا متعین و پادشاه انقوم از آنکه شرف وانه و مراحم  
در آن سال آن نهاده بروی زمین عاقل ساخته و بعد از آن و دیار رسد بنا کرد و بطنهای آن محسن روین و ضرب بر شال خشت بر یکدیگر چیدند و کور بار نهادند آن شهر  
ساخته آن در و مید و باجوج آلات بهر یکدیگر که اندک بهر یکدیگر و کشت و دین کسوت علی نموده تاسر که فعال کرد و اندک و انچه بود و دین کسوت علی نموده تاسر که فعال کرد و اندک و انچه بود  
بر روی آن دیوار رفیع و سوارخانه را بهر ایامه بود و فرود میگفتند و استحکام تمام یافت و چنین که کد طولی اقامت صدها فرسخ و عرض آن شش پنجاه میل و از انچه  
و هزار و هشتصد و شش است و در آن صفت که مذکور شد و هر چند اینقول از محمد بن فرغانی و جماعتی از حکمای ماحرین الحاکم کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اند اما چون در کتاب





















و انست محیط از پیش سبک و ترصد اخبار قوم بود که اگر در آنجا نظرات مشکافی قدر بر سر او سید و راه و گبر روان شد و همچنین هر کس از انقوم که بسر رفته بود دنیا  
بمی متوجه شد و یکی از این سبکی ها باقی کجایت جنم شفاف قال استبارک و لغو و اعطی علیا حجاره من سبیل مغفود مسوئله شمس ربک المشرقین  
منقول است که شخصی از اجتماع و در حرم اقامت داشت که آگاهی منسوب شده و اما راز و کار او را آورد و در این اثنا که خطاب کرد و ذکر ای سنگد  
تعرض مرسان کرد و در حرم خود و ندی از حدیثات این است انگ با گذشته در هر توقف نمود و اما نکته انگ که از حرم سیر و ان بعد از آن سنگ سیر شد و این  
را آورد و نمود و با سید غیب نامه و بر این اصح لوط توقف بخضر سارایم پوشیده نزدیک و اقامت نمود و چون از ملک قوم و مدت هفت سال غفنی شد و رزق  
شبه دوم ربیع الاول بجا رحمت از دی بویت نامه و اما ابدا رحون و حسیتمه لوط و حلیه و ستر زک بود و میان بالا و ساجدهم و هیچ البدن طویل الساقین  
و الساعین و سبب بقینه و لوط است که بخت بود و حضرت ابراهیم سینه بود و عقب جانیش ملحق شده قال لغیر من انتمی لوط الان فی الاطراف لعل ابراهیم ای غفنی بود  
و انص و از انقول چنان معلوم شود که نام اصل بخضر خیر است بنا بر عدم وجدان عین بنیان و نظر بصیرت حال نمود و شتریش موافق شریعت ابراهیم  
صفافش بغایت عادی و بی تحمل همان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم سینه و صفتش و زراعت بود و معجزاتش یکی باران بی  
سحاب بود و دیگر بر سرش کبریا و آب باران و اینها بعضی که خیال امشاد و نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند مدت و غوثش بر روی  
بیت سال کسری و بنا بر روایتی و هفت سال و بنا بر عدم توقف بر اطلاع کیت ایا حاشا بدن تعرض برفت مدفن مبارکش بجا بر قدر ابراهیم و دنیا  
و بی صلوات الله علیهم همین ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حرم حرم شده اند لغیر من چون حضرت و باب فی طنت تخلفند  
بمنت تعالت صفاته و الوالت عطیای ابراهیم را که برکت مولی ششم و انعام و دواب و صیاع و عمار و بیت و بقیع مستطیر که دانید ناکه و در خاطر مبارک  
خطو کرد که حضرت الوهیت الطاف بغایت و اعطاف مبینات من از انی داشته و هفت دنیا و آخرت تمام کرد و اندک از فرزند می که است فرامد که و ارث  
منصب سالت و نبوت باشد و عالم از ابراهیم و شریعت تویم و پنج ستمیم دعوت کرده بعب دایت باشد بر این قائم و اکل بود و ساره که تقدیر آتی و قضای  
سجانی از طریق تاج عاری بود و از قولیات آن امر معروان غیب ابراهیم بود و فرزندش بود و دیگر دم و بیست و چهل اندیش که در این باب چهار و نماد غایت ایشان  
هم رحیم و توقیف رب قدیم ساره با بر ابراهیم کشیده بخت که شاید که حضرت تنهای خود رسد و با غر بغایت جمله بود و در سال و این شرف مصاحبت و مضاجعت  
ابراهیم مشرف شد و در آنوقت قایل بر شش صدف در دو و حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت عمل همین متولد شد و اینجا بقول مطهر بود که هرگز ندیده و در  
و بر سر چنان فرزند می باشد بود و قایل و در کار آن نوع طفل معده و اما آن خرد و در این عجلانی شومل نام که بعد از آن بکشت اسمعیل استماع و ابراهیم را با  
و چنین فرط میداشت و اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از انجانی شک آدمی و سوگند با و کرد که عضد از عضای با بر اقطع نماید و با بر انجانی حسنه با سید  
از ابراهیم است بنوری شد که از ابراهیم ساره و شفاعت کرد و انعام نمود که در مهای کوش و ارسو که کج و از اندهای انجانی قطع کند تا سوگند نداشت شود و ساره  
از انجانی از قول کرده با بر اید کرد و با و اقبال ابراهیم کرد و از این جهت کوش و از این که در آن وقت و میان خلق زبان منت شد با و در این کوشال خاطر را دستکین بغایت  
و بر سر ابراهیم شک با و اسمعیل اندک و کین بود و اما سحر آن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل را در شش اوضاعی بود که از عمارت و زراعت و دریا و ایشا را در انجا بود  
و وحید گذارد و مراجعت نماید ابراهیم را که شتر حق که ساره و در دنیا و داشت مخالفت را و نداشت بلکه از حضرت بیخون در این باب با بوقت ساره و در بختی او نامور  
گشت انجا و ابراهیم بر ابرایق برقی و قاری نشسته و با و بر اسمعیل را بر چهار پاسا کرده و بالالت و برای جبریل متوجه که تعظیم شده و بعد از طلی نازل چن موضع فرم فرمود  
جبریل را ابراهیم گفت که امراتی چیست که ما در فرزند را و اینجا می گذاری پس ابراهیم با و اسمعیل ایشان را جبریل و ساید و حتی که قادر و مختار و بیگانی پس با زده رت خود  
سید که اندیده و فرمود آورد و از ان طایفه از اهل حق خارج حرم اقامت داشته و در بعضی اوضاع شریف بیج و ایا و در بعضی اوضاع از انجه ابراهیم ششبار روز و در ان تمام  
ایشان میسر بود و اوضاعی بود بغایت خشک و سنگلاخ و حالی از نظر و کلاخ و حرارت و پوشش از که از تیرگی و شتر و جوست غنیش از معدن کربت احرعای و مجرکفی مکر خاک  
سوخه اشش را نکسای فوشت حمزه پرفته و چون ابراهیم فرم رفتی که در روی قضیه با و آورده گفت که من ضعیفه و فرزند می طفل بیایا و چنین هولنا کج کج کونی که با کبوسا  
مرا میگردای که مبرومی ابراهیم را از این بخت رفت و گفت شما را با طاف از دی چهارم که حفظ می کنی است و مقاصد شما را با طاف حاصل آید با و گفت جنیت  
با بعد از بسجی الله و علیه توکل پس ابراهیم را اتمام مردان شده و چون با اعلای که رسید نظر نجاب با و اسمعیل انکند و ایشان را انجان و وی اب و نام و در ان ایامان  
بی پایان دید که گفت ربنا آلی کنک ذری و اویغیر ذری رزق عذ فیکش انهم یعنی برضعت بیت چه در از ان خاک بکشته سوزن موجود شده و پس ابراهیم سیر بسیار نمود و با  
چشم زرب و خاطر همز روی و با بر ایشا نهاد چون با و اسمعیل آب و طعمشان که کشد و نوشکی بر اسمعیل و در شغال بکشته و شتر با و انقطاع افکار و بختی که چه  
از شاد و حال فرزند بطاعت شده بود که صفایا بر آید و بیس که از ان میظرا و در می آید و بخظر بر آید و سید و پیچ فریاد رسی ندید از انجا فرموده و حاکم بر کشد و بختی که  
رفته از او می گذشت و کوه مروه بر آید و در انجا تیر توقف نمود و از آب و آبانی نشانی یافت تا هفت نوبت می نموده بدستور که با لاجیان عمل نمایند بدن











بافتند از دوق و در حق نام بصرب که شریف از دیا را شمر و افتند بوی که بیدول میباید و اندام مبطاط چاکه خان و سلطان بر میماند و چون بکینه خفاخت بحرم کسبیا سبیل را بد  
 کرد و پای کوی نشسته و بجز شمشیر در بر فیض الشان بر سلاطین و ارا را در مقامی فرمانی که کرد و اندام سبیل کمال غلبت در آن ابراهیم را فرمود و در باب معلوم کردن ابراهیم طول و چین  
 خانه را بست و در قدیم روایات مختلفه دارد و چنانکه اکثر آن در کتاب و روایتها لاجاب وارد شده و مؤلف آن نسخه شریف نسخ السلاطین بن قبا به توفیق بن ابراهیم است  
 شده و از امانیان بجز بر غیر ابراهیم تمام ابراهیم بنیاد نیست که بر سبیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقدر عدم المثل اعلام داد و مؤلف این سخن از حضرت  
 ابراهیم است چیر بیل و برافتت اسپیل بنیادی خانه کعبه است حال بنود اسپیل کل سبک سیکه و ابراهیم کجا رسید تا فواید خانه بلند شد و ابراهیم رنگ بر زمین  
 برد و از خانه نهادن و عازمه ما قسب سبکی پیدا کرد و به لای آن بلند با سانی به رفیع و از خانه قیام نماید اتر قدم مبارکش را نهاد و آن سبک انعام ابراهیم که بنفعل است  
 که چون عمارت خانه کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید و آنکه آنکه کرد و وقت طوفان رخ کوه ابراهیم پس و ده بود و در آن روز و ابراهیم حجر الاسود را انعام خویش استوار کرد و اندید  
 و از خانه را آمد دست که حجر الاسود که از بنیست و رو یافته بود مانند شریف بود و بتدریج از سلس مست مشرکان و عاصیان نیکان چون انباشت بسیار و برده شد و بعضی  
 گفته اند که چون قواعد خانه بوضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم اسپیل گفت سبکی نیکو یا تازه مردم نشاند باشد اسپیل بجهت فرمود عمل نمود و سبکی آورد آن پسند زنده سبیل  
 بطلب بنزد آن سبک زنده از طرف که با پیش و از می کرد که ای ابراهیم از زمین و بیتی سبکی که از آنجا که ابراهیم حجر الاسود را گرفته بوضع خویش استوار کرد و اندید و  
 اسپیل چون از طلب سبک باز از حجر الاسود دید پرسید که این سبک از تو که آورد گفت که مرا و از سبک باز نگذاشت و بعد از آن سخن عمارت ابراهیم و اسپیل به  
 و طایف حمد و شکر کردی و مرا دعا و از می قامت نمود و گفتند بناتقلین تا آنکه است اسپیل بعد جب سبیل نزل شده بشارت قبول رسانید و شتر ابطاف  
 و سناک چ و ما و کرد و عرفات واقع میشود از می و می و قربان چاکه که کنون معارفست بزیاده و نقصان ایشان بعید مود چون پدر و فرزند ابطاف مبتدا بعد قیام  
 نمود و سناک بجای آورد و ابراهیم توبت آن بقدر شریف را با سبیل بغرض فرمود و در حفظ آن چه سبکی کل نمود و سناک م آن که خواست که بطن مالوف مرا حبست و  
 فرماید سبک و عرفات رفته خانه شام نظر کرد و سبک از آن بطراف که ملاحظه فرمود و ملاحظه مایشان ابراهیم و اولاد و احمای او بود که بنویست مبدلت که پیدا  
 خواندند شادان حاجیه بلیت خشک و پرست سبک و یک او که در همان موضع ایستاد و یکا بیک شش در آنجا بکثافت بلا شام که زمین آن بطن بلیت اشجار و طراف  
 اش را طوبیعت بود و سناک و کثرت اصناف بنی آدم نمود و شون بود پس حضرت ابراهیم از شاه و اخیالات رقت تمام فرمود و دست نیاز درگاه بن نیاز  
 بر دست رفته رفته حال سبیل در زیاده و کسالت فرمود و چون از دعا فارغ شد غریب حرم فرمود که پای دولت در کباب از دماز و جمعی خطبات و سبکی  
 که اهل عالم از اطواف این خانه و محبتش تا چنانچه بنیای آغاز است شرف و محبت جهانیان نیز زان باشد ابراهیم عرض کرد و آوازه من تا کجا رسد خطابه که از تو گذردن و از نا  
 رسانیدن این ابراهیم بنام خود را زاده باشد و انعام رفیع و عظیم پیش تا باشد که کوی بزرگ شد و او را می بکشد بنی آدم و او را از بن فرمود که ای ابراهیم از دماز و جمعی  
 که خوشی برای شما بساختن خانه را فرمود و سناک و اطواف و زیارت آن بخواند اهل بی عمت حاجت سبک بنام شما مقبول و بر روحی شما تسکین و شکر و جزای شما  
 صغیر و محصور کرد و بعد از آن بجانب مشرق و سایر اقیانوس و این را داد و از اطراف و جنوب بر یک سون همه جواب داد که لبیک لبیک لبیک از این عباس بنفعل  
 که از یکسانیک دعا مودود و کسانیکه در احاطه محبت و اهل اب با استقرار اشتغال نیکو که جواب دادند با انعام دست عظمی و موهبت کبری فایز آمدند و خواندند و فرمود  
 که از طواف خانه خدا جل جلاله نصیب و محرم نمیدانم چنانکه از زمان مرا خاموشی بر لب نهاد و سکوت را از زمزمه و اللهتم اجتناب من از ابراهیم است و بیت محمد و  
 چون حضرت غیل الرحمن از محبت علایان بزار است آن بقدر حدیث فرمود که سبیل را که شریف غلیظ ساخت و خود را با شام صا و دست فرمود سال و دیگر که موسم  
 حج شد ابراهیم و ساره و آنی بکعبه اعظم آمد و ابراهیم حج و طواف قیام نمود و آنکه اسپیل غایب ماند و فغانی و خدمتکاری بجای آورد و در رعایت ساره و نایب و سلاطین بسیار  
 نمود و ساره از این غیبت خوشدل شد و رفقا و غلبه با اتباع خود بجانب مشام مراجعت نمود و بعد سال در موسم حج آنی که توحید میفرمود و عده محبت با اسپیل باز کرد و حج  
 گذارد و بمحبت والدین باز بگشت و چون از کمر ساره و محبت سال و قبول صد و سی سال تقصیر شد باری روح فرخنده بجانب کعبه استان نرس و در پرا زاده و ساره  
 حرم که بجز بقرت و تلک ابراهیم زاده بود بر فی و اختصاص یافت و در بعضی حالات و کمیت و وفات حضرت ابراهیم هم ارباب  
 اخبار و کرده اند که بعد از وفات ساره و ابراهیم زنی از کتب اهل و جلال کجاء و آورده شش پسر و در وجود آمده و ارامین اولاد و احفاد و در اطراف آفاق  
 متفرق گشته و اولاد سبیل نعلیس از هر غیر سبیل آنی که سبک بنفعل نبوت از او بگشت و بختی را داد و از بی کثرت اموال آنحضرت نقلی کرد و چنانچه گفته اند و العبد  
 علیه که موشی و اخام خلت پانی بنا بر سبک که چهار هزار کعبه کوفته اند و از آن که نگاه می داشت چون صد و چاه سال از هر شریف تقصیر شد تا شش بیست  
 و در محسن بر شریف غایب شد و قبل از می سبک اعدیه را منوریت روی نداده بود آنحضرت خبر بسیار کرد و گفت الهی این چرا گشت که خفیش بر من شکفت نیست خطابه  
 که این و فاریت از جانب من که تبار ازانی و شسته ام از استماع این سخن اندوه و بغیر جاب شد گفت اللهم زدنی و قادر انقل است که آنحضرت سبیل نزد  
 از خاکی موت و حیات که ناظر بر که نشوم رسته حیات مبرقراض اجل تقطع کردن و این دعایش شرف حاجت قرآن یافته چون وقت رحلت و فر گشت

گشت چنانکه هم غرضه و بی نزدیکیه و ملک الموت بصورت پیری فرومانده مجلس شریفه و شریفه حضور از زانی داشت و ابراهیم نیز بپشت معبود طعنه می پیش و حاضر ساخته  
دست ملک الموت در صحن بر داشت و بعد در زنده و ان اقدار راجحه و جدت تمام کای بطرف کوشش کای بطرف بینی و کای بجانب دامن بر ابراهیم گفت که ای این چه نوع حالت  
است که شما به و ملک الموت گفت که ای ابراهیم سوالم فرمود که کبر تو چند است گفت که خود را بد و سزاوارده و از تو می خیم ابراهیم گفت غناوت و منی و وسال  
بیش منیت و بعد آنکه تشنگی انداخت و عطر و آتوانی من باین نیز خواهم رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از آن حکایت اندیشه منگشته گفت ای این و دعوت حیات کبر  
سپرده طلب فرمای که مرا نیست زنده کانی که تشنه و این عطر و آتوانی باشد در کای نیست و ملک الموت بعضی روح و دامنور شد و ابراهیم با علم بقا فرامید و تحقیق گفتند که چون  
باری تم غنما می دین و بنوی بر ابراهیم تمام کرد و جزایل انعام و افضال در باره او تکمیل رسانید قاضی ارواح را بخشش فرستاد و گفت که ارجابت فرماید روح  
بک اورا قضا کن و الا انعام خود را بک و ملک الموت متعجب فرما باین مجلس و حاضر گشت و صورت و اقدار معروض داشت ابراهیم هم هلهلی در میان نهاد و معیادی تیغی  
و کفایت بعضی محبت دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت انصوریات و پوشل شد و استحقاق را در بارش نام و بعد و غنچه که دانه و پنهان و دولت معوض و مبردا و ام  
الذات که خود شکار می برسان بسته و طایفه جانپار که بجان شامانی در میان آورد و در بعضی توابع مطبوعات که چون ملک الموت بعضی روح بر ابراهیم مامور گشته و او را  
بخشتر گفت ای غزایل هر که زده که دوستی بعضی روح و دوست خود را بر فراخ زایل آسمان شتافت و ابراهیم گفت و معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی  
که باطل من که که تو هرگز هستی و ده که وصال الهی دوست خود را از اغیار که و دات شمار و خیر بیل خیم خود و اند خود را تحلیل رسانید و ابراهیم گفت که اینجا هم همین ساعت بر کار  
که مامور شده اقدام نماید ملک الموت روح و مطر و اقیس فرموده قالب سیریش در هر مرحرون و جنب ساره مدفون گشت و حرون و توابع شام است و در بعضی از اخبار  
متفرقه و بیان سخن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقی مانده متفلسط که ابراهیم در آخر عمر خناجات کرده و گفت که  
ای پروردگار خدایم پس چگونه زنده میکنی مرد کا را خطاب که که گریه کن کارایان نداری ابراهیم گفت میانه دارم و لیکن اینجا هم که دل را همیشه حاصل آید بعد  
ازین سوال مرقا در لایزال غناوت کای ابراهیم چهار مرغ از هر جنس که میخواهی که بر کوشش و جزا و اعضا می آید ابراهیم و بجا رقت کرده و برنجش را در دو کوی گذاشته و بجا  
نمود که کسی بخواند که ابراهیم موجب فرمود و عمل نمود و بعد از آن مگر و در غناوت زده که در ده و در غنمی سوخته و در غنمی سوخته و در غنمی سوخته و در غنمی سوخته و در غنمی سوخته  
از روی پریده و بر کس فرغان که در دست انحضرت و بر کس فرغان که در دست انحضرت و بر کس فرغان که در دست انحضرت و بر کس فرغان که در دست انحضرت و بر کس فرغان که در دست انحضرت  
این چهار مرغ را از اطراف جبال پنجگانه زنده که نسیم و هوا و آفتاب و بعضی از ارباب تصوف آنرا که درین باب نازا شده و روایت دیگر کرده و دانه و لایزال و آن سناسیانی  
این کتاب ثبت کرده اند که ابراهیم در روی طلب جان بیرون رفت تا با طعام خود در عادت فرخنده شل جان بود که همان چیزی خوردی و بعد از جستجوی بسیار بر روی  
باقی بجا نماند و در دله را بر پیرامون و در آرزوین بیکانه یافت بباران و اطعام داده و از خانه شش بیرون فرستاد چون پیران نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب بک  
آمین از درگاه ولی و لغو و الا حسن در رسید که ابراهیم زنده و آفران با وجود کثرت و غصیان در مدت عمر خویش از آن افضال الهی نصیب و مامور گشت که نویسنده و مامور  
که کلمات او به حواله انداخته بشکرسنه و معمر به کردی منش او و صد سال و زی و جان ترافت آید از او و کرمان و الحاد و ابراهیم از آنجیت متاثر گشته متعجب تمام غنیمت  
آن پیر و دیوانه و او را یافت و بیافته تمام و آینه باز و آینه و پیر ابراهیم سبب رد و قبول رسید ابراهیم صورت و اقدار بنویسرت کرده و گفت زنی خداوندیک  
دوست را بجهت دشمن جناب میکند اگاه پیرش که زدن خود تیر و دولت حیف قبول کرد و یکی از اخصان حقیقی و مومنان حقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید و دست از  
کجائی محروم تو که با دشمنان نظر داری اتفاقا خبر گرفته اند که صحیفه که ابراهیم نازا شده همچو آن مشتلی بود در غنط و حکمت و از جمله کلمات آن صحیفه یکی آنست که ایها الملک الملک  
المعرو را بی انبشک بجهت بعضیا علی بعضی و اگر انبشک کردی یعنی دهنه مظلوم فانی لا اودا و لو کان کافر ابدنا علیه حکما فرموده اند که بر زمین حکام امام لازمست که قضایای مظلومان را  
تقصیر شایع خویش متعجب قضیش بفرمانده مشروط بشکری که بصره ملاست کند و چون رسید آن شخص تمامی محبت و محاملات محال غافل عاقل غایت خویش نصیب فرماید که در آن  
پسندیده و صفای از آزار کتاب آرزو و مناسبت که شرعاً ممنوع و نامحرمانست و مبر باشد و بواسطه و عده و حال و حواله مجال فرستاده و مایل و دانه و فرمای و صورت و اقد  
از روی راستی و عدالت باب اخبار و اقدار را بیکدیگر بخیران صادق بین این پوشیده و پنهان باید که فرغان دهد تا در اطراف ملک سیر نموده اطلاع دهد و دات و کلمات  
پیدا کرده و شریف عرض رساند چنانکه بعضی مظلومان با بر عدم مدعی قوه شرح حال خویش نتوانند معروض داشت و چنانکه اسال خبران و اخبار ایشان فواید گشته و شریف  
است و تفصیل آنها موجب نظر بود و هم بصفت مسطور است که عاقل در حین انصاف باید که بهوش بود که حافظان خود و رف زبان خویش باشد و از جمله کلمات  
صفت و یکرا نیست که عاقل با دام که بقلع خود و بر چهار ساعت دیبا که گاه دارد و ساعتی با بر دو کا خود و ساعتی افکر و صنیع و تدبیر بیچون و ساعتی که حساب بعضی خود و بجا  
آور در صحن سماعی که جهت خوردن و آشامیدن حال که ضرورت است معروض دارد و آنچنان که می دانست که لغا خود را کرد و در شمار و سخن که می گزینم که از آن جا  
نباشد و هم بصفت ابراهیم مطر است که عاقل باید و بحسب سبب پنهان اول را و آخرت دوم و نظام مرمع شایع سیم لذت بخیر مرمع پیش ازین مذکر شد که اول کسی که  
بایض در محاسن و پیداشد حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور انصورت که قادیچون استحقاق را در کبر سن با و از زانی داشت گفتایان گفتند عجیب طایفه است که ابراهیم









میدانید جلید الحق تمام قد بسیار چشم زد رنگ روی مبارکش سبز به یال صفاتش عاده و صایح و شفق و درسم دل بود و معجزه ایش بسیار بود و از بخت  
یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت کوه خندی فرود آورده دعای مرگ گفت و بقدرت باری نام آران یک کوه خند و کوه خند و کوه خند و کوه خند و کوه خند و کوه خند  
صد و هشتاد و سال بود بر وی صد و هشتاد و هشت سال و صد و هشتاد و هشت سال و صد و هشتاد و هشت سال و صد و هشتاد و هشت سال و صد و هشتاد و هشت سال  
قیام نموده جد بسیار کش را بمضی که اکنون نفس خلیل شهباز را قدامت در جوار والدین چون ساخت قصه یعقوب اسرار ایل بعد هم یعقوب  
علی نبی و علیه السلام را زکبار انبیا میسر است و بیشتر اینها که بعد از وی نبوت گشته از نسل آنحضرت بودند و اگر گفتن تواریخ چنین بزرگوار کرده اند که حق یعقوب را  
و صیت فرموده که از کفایت زن خواهد بود و در حال خویش که در قدان زود یار شام مقام داشت ترویج نماید و چون بسبب تدبیر و شریک رفقا حق و دین او را فرموده  
عصا با او و مقام عدوت را بقیه بعد از فوت حق می بود و هم داشت بنابر استقامت و خوبی که از جانب عصا داشت با شاره و البته خود را کفایت سید و آن  
توجه قدان شده و آنحضرت بعد از فوت از وطن اوف موسوم با بر ایل گشت لانه سری لیل و روزه اند که بعد از آن سفر در اثنای سیب ضعف تمام با و را با قنبر بر سکنی  
قرار گرفت و بهای بخواب رفت در واقع ده که در فرمای تو از روی زمین حد و مقرر نماز و بانی وضع کرده و فوجی از آنکه ران زرد بان عروج و نزول میکند  
و دانی ای بر حال از راق و بعد و جلال خطاب ملک متعال رسیده که نعمت آنقدر اندک و اندک می پش که خدای تو و خدای پدر آن تو غیر از این نیست ترا و ذرات ترا بعد از تو  
دارت ایل است این چنین است که در اندام و ذرات فاضله شایر اکرامت و مرگت پادشاه و ششم و با فاضله کتاب و حکم نبوت منتهی است و شما را حفظ و حمایت خویش مخصوص می  
نمایم مکان معاد و سنگینه و خانه با که در بیت المقدس مجموع ذریه و احباب خویش عبادت آن سرافراشته و چون یعقوب از خواب برآمد و مشاهده دعای حق  
یعقوب گشت از آنجا غایت نصیحت صمیمانه و بعد از آنکه ملک معی می پرسی که اندک با حیات قربت حال اتصال یافت معنویت که در سال الحاق یعقوب بنابر ایل خویش لایزال بود  
و لایزال چای بود و که کشف انشای آداب انچه و غیره و اتفاقا آب چاه که در میان صورت و قد را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت و لوی است از آنجا که کشف و معانی شایسته باقی را  
در انچه و بخت چاه بقدرت خود ندی بیشتر شیشه و حال و صورت حال شاه و فرموده صاحب یعقوب راغب گشت و از او است دعای قیامت کرده و حضرت یعقوب چنین فرمود  
بعد از ده روز در کفرستان رحل اخطی فرمود و در دختر ازبته مال اعدا و مالک را با بصر و ربات بداند و در این وقت حضرت یعقوب گفت از انچه که بر چهری بدست نیست آید  
معین با می اصل چرخ و خادم تو باشم و با می خدمت گفت صدق میادارم و لایان عایت نموده خدمت نیست ساله حیات صدق را چهل معین کرده اند و یعقوب دایمی خدمت قبول  
کرده و سرانجام عایت بر دیده روشن نهاد و بعد از این عیادت میادان یعقوب گفت که این شرط نیست که سینه جانم فریاد را بدهد و حاکمیت آن باید که سید که از انشای  
این عیادت و عاری بر من و تو قیام میکند و بعد از آنکه یعقوب بخت سال عی و رعایت انجام فرمود و مدت غیر از بیست و شش سال خالی از قریب نگذشت و بعد از آنکه  
آورد و چون شب زفاف بسر آمد و چاه طمانی لیل دید چای نورانی نهاد و بعد از آنکه عیادت این چنین خالی گشت و که مدت بخت سال اعلامی شایق فرمودی و آخر الامر بطریق متعال  
تا مرزها دگر گیری کرد که در خال گشت عیادت که در خیزر نگردد خانه مانده باشد و خود روز را بشوهر دهند که خاطر تو را چهل سال بخت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از  
آن و خود و کیچیده و شربت آرزو از آن قیام دیگر چیده و آید و در آنوقت جمیع برادران چون چاه خود می نامی نبوت گشت آنهم انصاف یافت و چون یعقوب بخت سال  
دیگر بر رعایت انجام فرمود و لایان ایل نیز بداده و در کنگر و دیگر نیز بخانه یعقوب فرستاد که فایده نام و دیگری موسوم زلفه فایده لیلی تعلی داشت و زلفه را چهل و چاه  
عظم مسطور است که یعقوب از آنرا شش سپرد و خود را در جبل و بخون و بود و اولاً کوز ناگون که او را زون نیز می گفت و فیخر کشتا خا و فیخر نیز برین که بندش و از یک  
پوست و این چنین تولد شد و از زلفه و سپهری آن و دیگری تعالی نام و از زلفه نیز و سپهر که و اشیر که مجموع و وارده باشند و اساطیر کلام محمد اشارت با نشانست و در  
معارف تبیین که یک چاه بنظر ارباب متولد شد و در جبل و بخون و لایان و از چهل و بیست و این چنین در وجود آمده و از بر کثیر لایان و دیگر که سبب دیگر و چون یعقوب  
نخواست که از قدان که بکفایت طاعت نماید لایان گفت که کمال را در چاه تمام کنی شاید که بعضی از منی تو برسد یعقوب پرسید که آن چاه را بود لایان گفت که سفیدان خود را تو هم  
راست میگویم بخت تمام را فرمود که در هرگز که از آن قسم نموده که در تو زانی دارم یعقوب و خواست خال خود را عایت فرموده و قیامت نمود و چریل از آن گشت و دعای یعقوب  
و راق فلان و بخت آورد و در نزد حق متفرق بار ختمی زن که سفیدان که منصوب بخت نهاد را خود و دیگر که در تولد مانید و یعقوب فرموده و جب بر عمل نمود  
جمیع نتایج حق که از یعقوب شده و در حق تولد چریل بطور آمده و لایان بعضی را خطیم فرموده و از خواستش هرگز که کمال دیگر اقامت فرماید تا هریش که از آن نصف دیگر متولد  
شود و سینه با یعقوب بنابر ایل خال نظام خال خویش را می شد و از چریل بپستور سابق و در انعام و احوال و دیگر نیز نتایج که سفیدان لایان نصیب یعقوب  
آمد بعد از ده سال و دیگر که با بر ذرات خال خود در آن زمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال را از آنجا سیر و ن آمد و متوجه را حق کفایت گشت و در  
وقت خروج زوجه یعقوب یکی از فرزندان خود را فرمود که صبی را که پیشش لایان از این سیرت دیده در بار نهاد و لایان بعد از رفتن فرزندان و خانه مانده هر چند بخت خود  
طلبه نیافت و فی الحال بر سبب نیز رفتار سوار شده و در حقیقت با حاعت روان شده و با نشان رسیده و گفت ای یعقوب غریب من این بود که قطع صلح و محرم دمی یعقوب  
متفرقه در سیران حدیث استکشاف فرموده لایان گفت که امر از دیده و بجز آورده یعقوب فرمود که ای حال چینی از آن که دوست در بران پرسد ندی من تو از دیده که





آنکه خود را بر کسی نیندیم که بخالی گوید بهای رولن سربازی را و آن اشهاب بسیار و از با و شمار و نوع شتاق و با سیرین و نهضت شکوفه و ریاحین و با کاه و دانه ای خوا  
 ایزد دستار و ماه و قناب از آسمان فرود آمد و بر پیشین سجده افتاد و یوسف داشت که آنکه شایع سریر دولت آسمان فرسای دوست که دوزی بران تنگین شود و چو پیکان  
 از لال سیاقی بال بود که در جویا بکنش جاری می کرد و در ریاض تربیت چمن سعادت و باشد که هر خط کل مراد از انجا شگفته آید و یک چمن سریر دولت با پیوند بود  
 خیزش برین کرد و باز و به بطا سربل که کواکب آسمان جلالت و بگویم سپهر سالت پذیرش می دیشانی استکانت بر زمین بچند و آفتاب و ماه که عبارت از و شخص باقیمه از  
 و واصل آمد و با بساط طوفان فتنه لاجرم از خدایم و نوابش شور و عظم اندیشه بود از کفین صورت و آفتاب و ماه بران نمی فرمود و چو پیکان که اگر از آن انکه از  
 غیب بر یوسف شایع شده است معلوم کند بنابر احوالی شیطان در بار او که می اندیشیده قال غرضن قال یعنی بالقصر و وایک صلی اخر تک تکلیک و الیک که ان اشغال  
 آسمان مد و سیرین و چون از راه سم صحبت فراغت یافت بقدر خاطر یوسف شایع شد و گفتش می فرزند و و باشد که کشته به سبب قامت ترا خلعت چو پیکان شرف  
 گردانده و محرمیت سر خوش را زانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام ساز و و طربت بلند آما و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از آنکه فرصتی برادران تو  
 یافته و دلی عزیزت اخوان اشتند یافته و از غیبتشان با نه زدن گرفت و جمیع پیش رویش که با صابت را می راسا بسیار و غیازی است حاضر شده گفتند پیر  
 خرابی عجیب ساخته و به آن سبب خاطر اندر داد از محبت جانب پر دختر وکیل زغالستان ایشان عجب نمود و گفت می لاری و چه و جاکا و بین و چون غایب اقبال برانصیه  
 حال و اسبندست در عجب که گنهال سعادش بر جویا بر آمال شود و غایب و و مال جانش سپهر جلالت و تمام کرد و دیگر از آن دانست که سخن رویش خواب یوسف خواب  
 در غیر و تفکرات قدس و درونی غوغا شده بعد از آنکه قضای کمال از یوسف در خواب دید که از ترس صانع جانش رویش است و چو پیکان که در کف بر سر برادرانش جاری و چون از  
 را عرض برادران یوسف داشت که از غیبتش نمود و از ابرام خطاست که و یای چشای دست احسانش تفضیل کارم بهستان گشت از امید برادران است که است ابرام که گردانده و  
 تا و ل خواب را موقوف داشته با خفا می تصورست نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کفینت و آفتاب و ماه و طربت شده و فرزند فاضل و را به برادران و انظم  
 فرمود و دایم جد بهیشتان را استیلا یافته غریبت بر قصد یوسف نصرت داد و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در زمان که در میان ابرام از مصاحبت  
 روح فاضل جدا نماد یوسف و و سال بود و یعقوب خواهر داشت که حصانت و تربیت یوسف و جلال رفت و چون یوسف حسن و اجل و دلا یعقوب بود و دیگر بر قامت عالیا  
 انور و قدیم داشت چندان هر محبت او و دل به جایی گرفت که خط می وی چنین شست و است که در بنابر برادران ابرام فاضل نمود که فرزند را به بسیار و بجهت آنکه هر یوسف برادر  
 را و خود را از یعقوب و ترسید است و دایم بهر با یک سیمت خرام که چه بهان مانده و احاح یعقوب و آن باب از آنکه شست خلد پیش از و که در بهر طلب خویش از  
 و دعا و گشت بیان حال و تقصیل بر حال کلا را از ابرام که می پرسید بر سر استیلا رسیده بود و از وی بخواب یوسف خال یافته و انورست فاضل و درین سرور یوسف که بر ابرام  
 و محبت تاب بسیار برادران و دست به نظر ان عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه آورده بود و از گمشدن او اعلام کرد و اطراف و دایمی سسری خود را به طلب  
 یافت عاقبت یوسف صدق را برین نمود و در میان او پیدا شد و بکلی غریبت خلیل الرحمن فرزند دعا و ترس یعقوب و از رفتن نفع آید پیش خود و گاه داشت که حکم طاعت  
 ابرام بهر یوسف بود که صاحب ان اخبار داشت که سارق را نکمال از خود باز داشته عبودت فرایده و روایت و یکوا دم که خدا و دل رجالت دوی و از انا و و قید کند که خلاص می  
 و چون همه یوسف و ولایت حیات بغا بر روح سپر یعقوب و از برای تربیت فرمود که محو از آن آدمی یوسفی که برای ابرام بهر شست آورده بود و با کرا و و جانده که و حسب  
 الطعای از آن فصل استیلا زانی داشته بود بر جمیع ابرام یوسف و داد و از حساب حسد برادران یکی بود که یوسف و نوبی از خواب آورده و با خود گفت که این خطره  
 عجیب دیدم که هر از کیفیت و افتد استغنا فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهر چیدن بخواب شده هر یک به شست و عین که دیدیم و چو پیکان شستهای  
 برادران هم بسیار بود و از آن جناب درین انجا بنظر من که لپشهای نیم از آن پشته نیم مر سجد کرد و بعد از آن شستی دیدم که کویا برادران آسمان میو و با پای و بر زمین  
 قرار یافته بود و در بر جانده عبودت و دست زانی داشته و انقضای تقطیع و چو پیکان خود سلام کرد و پشته نیم مر ابرام بهر چیدن برادران میو و از آنکه بهر نیم مر ابرام و برادران  
 بهر کرد و یعقوب خواب آید و بهر پیش و آفتاب گشته از که و برادران غما که گشت و سبب که از بعد از کمال از آنرا که در خواب دید که کساری و آفتاب میو و  
 بر نیز و غیب خود را در زمین نشان و یوسف خبر نمود و عمل نموده و دید که برادران نیز خصا می خود بر کرد و قضیب یوسف و زمین نشاند و بعد از آن یوسف دید که قضیب و  
 سرب آسمان کشید و شایع گردید و انحصان بنجره خیال نورانی بود که بهر پیش و غریب انمو که زانده و انکا و دیشا خدایان درخت بر برادران یوسف میو و باید و ایشان که برادران  
 آن شغل گشته و را سجد و دیگر و چون یوسف بیدار شد و برادران را بر کرد و زده شست و به و خواب ایشان حکایت کرد و یعقوب از استغنا انجا یافته و مانا که گشت چه  
 دانست که برادران تا و ل یعقوب خواب را و معلوم دارند و اما که از خطا حسد سببی و رسانده و چون مدتی از این که گشت بار و دیگر و شب به خدایان دید که فرمود و حسد ملت صد انما  
 گشت چنانچه قرآن مجید از آنرا که فرموده که آیتا یا معنی آنکه که یوسف با نفا که در شد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین و قاریع  
 اطلاع یافته و از آن فی انحصان را و ابرام که را و لاطه نمودند و دایمی حقد و حسد بهیشتان استیلا یا فیکلی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از  
 شورت الفا و از در حاکم و محنت و بلا سبب از و از و جاد و خدیش نپنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را برادران ایشان تماشای صحرای فرسوده یعقوب چنین





غیر از یک تر از خطه میم شد امید انجات برداشت ای حاجت نیازمند که او به طباطبای برافزیده رسول الله و او بارگاه آسمان فرستاد و چون در دود بود  
با نیت زاده و ملک های سده شش از فرمان شد که از او چنان ملک کنان تره معاکر و دو ساعتی بنیدین ان شخص که بر او زاده و لاجرم جزیر این از نظر ان تهرن ملک بطح سر خاک بل  
فرمود و قهر و خور در بر صوفی نموده نخست خراج کرمت پیش می نهاد و بعد از آن شربت لطف از آن و شسته پیرانی که بر ملک مین جنبه کلام قشند و در قامت انست که میم  
خلیل الهی باشد و بوده یعقوب از انقوی ساخته و بر بازی یوسف بود و از غلاف بیرون آورد بدین بارگش را بدین بار است و خاطر او را که حضرت را در آن چاره نایک بیست  
فرج و سر و دست و سرور کرد و اندک گفت زد و داند که از ارحام خود که اسد شود و شب و بخت بر او فرو راند و در شام و بخت بدل کرد و نوشت سبب لطف نهاد و در آن  
جفا کار و صفت خدمت بخش دل آید و اما اعمال انجاعت را برایشان خدای تعالی ان خطای می نمود و حضرت اندک قال الله تعالی انهم با برهم اما هم لایعون و چون برادر  
یوسف را در جادو افکند و از انجا بر جنت نموده و بخت خود فرو داد و بدین غافل گشته و بر این یوسف را چون ان طبع ساخته و انی ناحیه کرد و انجا و ترش انجا و صوب خانه و بر  
نمودند و محمود و جان بود که قبل از خواب سبب و سبب و سر و کار و منزل از می آمد و چون بر جنت ایشان این نوبت بعد از عزب شد خاطر یعقوب شش شش کنیزکی  
صغر نام را گفت و ستم کینه و شغال فرزندان روم و بییم که برب در آن نشان جیت و چون یعقوب از خانه بیرون آمد و موسافری قطع فرموده و بر بالایی  
بر آمد و مایه او دیده بر بر نهاده و بر یاد امید انقباض حال یوسف فرستاد و خطا بیک که نایک هر و در چشم آید و جان رسیده بجان جسم کرایه و بعد از آنکه خطا  
از حد گذشت و بر کی شب نهایت انجا میسر و انجا نعلیان داده و سوای یعقوب بعضی اتفاقات فرمود و گفت که ای کنیز که فرستاده ام مرا که کن باشد که پیش از اوقات صای  
ایشان بشنوم و یکبار روح از انجایی که در خانه خود میفرستاد و بکسب فرمان فرما و در دکانی و لا یعقوب سبب یک و لا در بکار و از خطا و در شام ایشان و دشت سبب و خود را پس  
را سبب و سبب را از نظر یعقوب که گوش نه و مانند خرد و کسب سحری و در و شش و فریاد شدند و جامه با اربابان صبح که دین جاک زد و جاک بر شام و آواز و پسته و و صیبا  
بر آورد و یعقوب گفت ای کنیز که این فرما و است و از آن که و فیضیت و چنان است صغر از صفون تعالی این را مرا عرض و شد و چون یعقوب بر انحال قطع گشت از پای و  
افتاد و جزیکه کنیز ایندل سوخته و این جان بر تیر و در خانه و اضاف بد که گفت شکلی باشد قبول و جان با تو افتاده از صغای خجال فرزندان سبب و در عجز را  
بر خاک افتاد و دید و بدو انجیت و دل بزرگ را بر جادو و تیر و شش رفت و سر را که یعقوب را در آن گرفته و از انقباض بر آن بر کشاد و ان چه بود که ما که در خاک بر و شسته  
بر قرق خویشیم و برادر را سپاه افکند و در پایا دوادم و آبروی خویش بخت نفس خود را با پیش خفاست که انیم و کدام عاقل این نوع کار و در کار را هر که انم متعلق ایشان این  
انحال ایام نمونده و در آن انجا بر و شسته و باقی و در و اندک شب یعقوب به پیش بود و چون میسر خود و در آن آید و اندک فانی یافت بجان فرزندان انظر که گفت  
الفرزندان تو چشم من کاست و در یک در جسد که پادست جمع شوق افکند و شسته و اما و انجا شوق و در خانه یوسف و شتا غایب و انجا انب و یعقوب انجیت است  
نموده و باز پیش شده بعد از زمانی فی انجا خود داده پرسید که ای فرزندان من کجا به چنین بدوش چنان گفتند و در آن که است خود زود فرموده و در دست  
عزت خویش نمود و گفت یوسف من کجا است غایب است یعقوب گفت که چون او غایب است پس حاضر کسیت در دست من این زلف و دو تو ایستی  
اینها به پیش فیتا و با منی عالم چون خوش بگو ایستی از کنیزان صل و یک و بویایی و از میان برادران بر و بل ایشان و گفت ایها اولاد الفریز که کنان  
یوسف خیر انرا ای پدر ما خیر ادا حق واجب و دانید ان شوکت یوسف را نزد شایع خویش نشاند و بودیم که که کنیز اصفان و در دستم کرده و ان خویش را بخورد و یعقوب  
انجیت این ان فرزند و چون صغر و غایب پسند ان گرفت و پیاده دل میر و اما ان از هر چه سبب همان پیش و چون پسند این چون او یوسف را خطا  
بر روی عرض نمود یعقوب در آن یک نظر کرد و تعجب نمود و خود و کتب کی بود که یوسف را زوده و بر این او را بار و کرد و است و همانم فرزند را با حضا کرک و مورخ  
و ایشان بصورت کرک بدست آورد و خویش از آن او کرد و در نظر یعقوب رسانیده و چون یوسف را در دستم کرانیده و یعقوب بجان کرک توجه نمود و گفت تو کی  
مهره افکند و فرخه این مرا زود کرک زبان فیض گفت السلام علیک یا بنی امه ما داند که از من این فعل متبع صد و رایت باشد و چون ما را حال ان نیت که بخواه  
که سفید است و در انظر در انجا میس که سبب که فضا فرزندان فرست نمودیم و بخورد و او ما در دست و جیم و حال انک طوطی بگویم سبب او را بار و در دکان حیدم و انرا  
شیرشان در مذنب اما انی سیم و طای ان حاضر شد و از ان روی او لا یعقوب آورد و گفت شاید که یوسف را من فرودم و چون فضاحت کرک را از انجا انظر  
کرد و از فضاحت خود اندیشه که سفید نماند و یکم که یوسف را زوده و باش و یک چون و سیم که او را کرک خورد و در ان خالی تو سبب کرک دی کان بر و یکم که ان چیزی تو  
کرده باشی انکار کنین خدمت بسید و گفت ای بنی امه در جیم و از جانب سبب یعقوب فرمود که مرگت از من فرج بوده و ترا چندین بخت و شقت جرمی باید کشید  
گفت از برای زیارت برادر که دشمن دارم و چون ان سرزمین گشته و رخ سفر و بخت غریب کشیدم و مرده و چون دین وادی سیدم فرزند ان تو مرا که فرستاده است و کردن  
بسیخو را رس تو آورده و قتل و قتل و فرزند تو یوسف منم که دانیده یعقوب این سخن تار شده و روی یعقوب را زان او و و گفت که کنیز که در جنت زیارت برادر انحال صبر نه  
نموده و غرض انجا یکند و شام است خود را برادر از انضاج کرید و انجا فضا و غافل شد بعد از ان یعقوب از کرک پرسید که فرزند من مرده است باز که گفت چ  
انجیر بل نمیشی را بر سبب یعقوب فرمود که گفتا خودم احوالی شای نشینم که کرک گفت که چون سبب بل انحال انصورت نیت مرا چه زهره و را سبب

آن باشد که با فانیان سر قیام نایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چشمو که یک که در بزم قرار گیری صحبت امر است چو بیانی من در فانیان میزاری کنم و تو حجب بران  
 بر او خبری نمانی اگر وی سکت برخاک تو انصاف نکند و گفت یابنی بعد صحت نگویای معا و دست ما را فرزند که بجهت خودی نه کافی و معاش نماند کرد و یعقوب او را از  
 داده که اگر از اجار او نشد و روی مصر نهاد صاحب عظم لطافت و در کچون که کرش یعقوب بیرون آمد و بر بالی ای آمده و فریاد کرد که ای یابنی من کشته زنده یعقوب را  
 قصه کرد و در دهان او کشید و دایمی بر خاک بادهای خبری که بختی من سئل قیام نموده و اگر چنانچه جانب شما ازین صفت محروم است زود بشنید و درگاه یعقوب شنید  
 و تحت و نه درگاه دیده نموده ساخت اول خود را بخوابانید و پاک ساید را وی گوید که چندین هزار که بجای خانه یعقوب جمع آمد و خوش و زاری بر آوردند یعقوب از  
 منزل بیرون آمد و آن بیرونان بر روی قدم حضرت نهاد و سر بر زمین نهاد و زبان گفتند خدا که از ما نیست بفرزند که بجهت تو ساری واقع شده باشد یابنی ای  
 بخدمت من افتاد و در خود که بختی صورت بند و کجاست و ما که دست و معاش از آنرا را نعام و جو دست یعقوب خدا را ازین امر مقبول داشته و توحید فرزندان کرده  
 گفت شما انفس را برای کاری عجب فرموده است و خاطر خود را بر بعضی غریبه تصریف نموده انگاره روی بطون و دیده نموده فریاد بر آورد که ای پسر خدا و دایه فرقه عینا و فرقه  
 عینا و فی سبب طرک و فی بیخه فوک و فی سبب فوک و فی بیاض فوک رفتی و در آن فتنه خال تو زلفت از دیده نموده بر روی تو زلفت این شکم که بر سر و ده  
 بلخی اکنون انفس که در دروصال تو زلفت و در شایان این خرق و فرخ چیرین زلف و خطابه فوک و یابنی ای معتمدان عالم را که در روی واکان صرف ایسی را بنده در آورده  
 محبت صبر بر این معجز بیکت ای برادر بعد ازین در پناه صبر که بزم نگهبانی از حضرت داد و بزم صبر جیل و ای معتمدان علی و المعنفون صبری که بر ایل  
 بفرمود و نهانی شاید که بکام تو شود و کار چادانی وانی که بغیر از تو مردا در کشت نیست امید که روزی بیاوش برسانی و قصه یوسف بر اوئی نه شبانه در درو در اوجا می  
 و در آن ماه بر روز چیرین می آمد و طاعت عینی ساید و در آن حال خرمید و یوسف در آن خلوت بسبب نقالات سکونی روی میسر نموده و مدت مذکور منقضی شد  
 و زمان خاصیت تعارض بکشد و از آنوقت است که دولت ببارش از آنست که جمعی از زکاتان که از این مصر فرستاده و برین ایان مالک بن رعر خراعی بود و در شایان رفت  
 و هر اهل را هم که در و در فانیان حیرت سرگردان شد و در آن حال را معایقه بر خزان فاعله را بر اچا داشت و در مکرش قصدا و غیره تقصیر از این ایان این نوع سعادت حرکت داد و چون  
 بر چاه رسیده مالک فرمود که در منزل خود و زنت قامت دختر که را بهت فرموده که اگر ایان را با بیای عیال افتد آن آب زبانت متقی کشد و بعد از آنکه در مقام فروخته  
 و از سر ایکی خاصیت افتد شب بخور بر کاروان شام ببرد و فاعله را بر خرب تو بنوده زنت بر بست با مالک بگوید که زخ و غلام را بر اچا و فرستاد آب بر کشند بر اوئی  
 بخی از آن و در آن شب نام داشت و با اتفاق را با ب فریاد و بیکیشی می موسوم بود و چون شیر و لوف و کاشت و بست پنداشت که در آن آمد از چاهش بر آورد و نهانی نصر  
 و در فتنش از پای و در آن در این ماجرا بر کشید و فرمان حضرت عزت جلالت کلمه رسانید که ای یوسف آقا بیا خیز و درین دولتش که دلا و زار برای تو سرگردان کرده ایم  
 و خاطر جبار که این فاعله را بچندین لکم مشت بجهت بخت خاص تو بر شایان ساخته و نه با بر دمان ملک غلام آن بد قیام سرج دل و تخیل که و بچل این غایت و از بخت و چیرین شیر را بجهت و معالفا  
 کشد کشید آنرا خود بر سبک که ایند بخیز و چون دل بر کشید بچگونگی که در دلاجرم از غایت سرست و نهایت بخت فریاد آورد که ای یابنی ای فاعله غلام روزی که کوه طوطی خاتم سبک  
 لبش بر روی است و در بیکر افتاد چنین گویند که در آن بخت شخصی نزدیک بجا و باید داشته و نگاشته بودند که از کاه و زمین بچین بخت چنین را ظاهر کند و با فانیان  
 سری که در سینه او بخت نهادند که ایند از این مطلع گردانید و ایند از آن شغال نباید چون با سوسن انحال اطلاع یافت بچل بچان و فرقه حجب خاص یوسف بخوان  
 رسانید و لا یعقوب که این بخت شایسته در برش و از آنجایی چینه و بطرقه العینان یافت و قطع نموده بر چاه رسیده و با فاعله میامد که در گفتند آن بند که بختی است  
 چه روز است از ما فرموده بایست و ما هر چند بطلب و شایسته بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما  
 و این غرض علامت و در آن شرف و در برادران کشید و این بند است فاعله را خدا در شرف داده است و دیگرم و دومان سلف شیر بر شایان و در آنست مال و معالفا خود با  
 گردانیده است و خط جفا و غرور سمجده و نگاشته و قصد بر خنک است انحنای شیشه و حوضه میسری بر دمان نهاده و در آن بچان را با غلام و نعم حرکت خد و بعد از آن خوان  
 بکار و انیان کشید که این دلا را بچین بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما  
 ضا و فتنه و مع و فاک و یوسف گفت که این کار در دلا و در آن بخت شایسته بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما  
 چه تو هم نموده که کوه صورت خد را که کوه که در دلا و در آن بخت شایسته بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما  
 گفته اند که ایند از این مطلع گردانید و ایند از آن شغال نباید چون با سوسن انحال اطلاع یافت بچل بچان و فرقه حجب خاص یوسف بخوان  
 که این دلا و در آن شرف و در برادران کشید و این بند است فاعله را خدا در شرف داده است و دیگرم و دومان سلف شیر بر شایان و در آنست مال و معالفا خود با  
 گردانیده است و خط جفا و غرور سمجده و نگاشته و قصد بر خنک است انحنای شیشه و حوضه میسری بر دمان نهاده و در آن بچان را با غلام و نعم حرکت خد و بعد از آن خوان  
 بکار و انیان کشید که این دلا را بچین بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما  
 ضا و فتنه و مع و فاک و یوسف گفت که این کار در دلا و در آن بخت شایسته بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما  
 چه تو هم نموده که کوه صورت خد را که کوه که در دلا و در آن بخت شایسته بچیر و کترایم کار و انیان گفتند معا و اندک این شخص بند باشد چنان که بر این معتمدان کار را سلا فنیما











اعا فیه و صلاحت من تعالی فی غایت و چون یعقوب خواست که این سربا را علی غایت در میان هند جبرئیل امین نزل کرد و گفت که سوره می نیست که من بعد حدیث یوسف از زبان پادشاه و این را ز سر بهر انگشت کرد و انی یعقوب که فرمان سیاست از سر نهاده زبان در کام خاموشی کشید و هر سکوت برب نهاد و با خود قرار داد که بعد از این باط حدیث طی فرماید و آن کج شایگان را در کج و آن خند و در کمر و زنی حفظ خود و دود که یوسف از خواب دیده و نه داشت که بنیم هیچ وصل و ندید و شب تیره بچران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر خفیهش بچنان حال یوسف بیارید خواب از دیده مبارکش بازید و چون چشم کشاد و خیره امین خود را ندید فریاد و استغاده کشید و یوسف را طلبید و همان لحظه عقل و روانش بیک طبیعت زد که بفرمان ربانی سخن چهره الهی و بعد از آنکه بیایان نبرد و چهره الهی پیشش خاک بر داشت و بعد از خرامی اجابت و دهن کوب بر نشانی این نداشت و فی الحال جبرئیل را زان شد و پیغام رسانید که بر چه میفرماید که بنا بر سوره که فرمان را داد استی حضرت و جلال خود که اگر یوسف مرده بود پس بهایم جانش باز آورد می چشمش را شش و من و کایه تو از قامت مولی شاد کنی گشتی یعقوب که مرده وصال بر سر نفقود و الا شرف خویش استماع فرمود و در سجده افتاد و به اسم شکر گذاری قام نمود و پیوسته ایام فراخی و روزگار رخ نمائی یعقوب بقیل عیسی در گذران سبب و جزایات غیب که نیا مضمون انفعال می شود یوسف کم گفته باز آید بکفایت غم خور کلبه احزان شود و روزی کهستان غم خور نماند راحت و رحمت با شراحت مفوض و مبدل گشت و بعد از امر و جیل و من بعد گفتار در استیلاء و الی محبت بر سر شکرستان بدن آن فسرده ماند و کشور طراحت عیسی زلیخا و استماع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوبس ماندن او و در زندان مدت چند سال و مسکن یافتن آنحضرت بعد از آن همه شدت و طلال برسد عزت و جلال و مر این حکایت موت آنروز و مشربان با شراحت محبت که بر مباح و افاقان و حقایق بیان و عارفان حقایق متبسمان چنین برساند که زلیخا که محبده ششین هر چه رحمت و مهر سپهر طراحت و نور دیده اهل پیشین و شیخ سرایه آفرینش بود و در شش محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمت و چنان راسخ گشت که بیان و تبیان را تقریر و تخریر بر این بنبر و تصور متصرف شد چنانچه بر تو اخیر بنمیسید و زده ارباب تحقیق و زده اصحاب تدقیق یافته در گذار شش این قصه میفرماید هر روزی که صبح بود میدیدی بدوش خلقی از گوشیدی حوا از زلیخا که دی حسرت و شدق تلخ و دیگرش را کشتی فرق چو سحر اخراختی سر درویش آیینی و در کشتی بیانش رخ آن قناب و لغریان نشه طالع دور و زانیک گریبان و در باران تازه و سر و کشتن از یک بفرستد هرگز در نظر از جنبان لب شکر از یک که کند میان خود و دیگر چون فی قند منقولست که چون قش عشق یوسف در کار نون و صبر زلیخا اشغال یافته زبانه آن به فلک اثر رسید یکی بستان لاله دشتا و صرف و آن شک در بر باض و آنی و مبارزنده کانی با یوسف صبرش کار را فی اشتغال نموده خطی از عالم جانی بر کرد و یوسف از این صحنی و قوت یافته زنجیر ازین محتر و جنبید و در این صورت موجب از یاد و ما و محبت شده بد طلعت و اهل و اسره و قاشش طلال گشت امید کار را فی نیست در عشق صغای زندگانی نیست و عشق بود آغاز آن خون خورده و پس بود آنجانش از خود مرون و پس و چون دایره در میان حال و بران نوال یافت از حقیقت هم استغفار نمود و زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکش و ششای یوسف را با و تقریر کرد و دایه ازین سخن بگشت که گفت چگونه یوسف را زلیخا پس نیست که نامت مصر در آرزوی دیدار و خواب و از لغز زسار با نوار و اویاس از زلیخا فرمود که این همه طرافت و زیانی که در دست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیکند دست و جمال مرا ملاحظه نموده و دین باب تدبیری اندیشید و زلیخا بقلیم و اشارات و تبرقبت مدمات مطلوب شغل گشت محنت فرمود و اعصمتی بنا کرد که دید و سببنا در زکند جنبانیه و نظیره و ندیده بود و در آن قصه عازر را بتعوش عریب و صورت بدخ نقش و صورت را غنچه و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار یوسف و جدار خا بر منقل که کربا بقضالات غنچه تصور نموده و در آخر از افغان سبب و ادوات عشرت همکار و اند و باطلی مصیبت لال قیبتی و جوار هر خوش رنگ مصدور به صورتی و محبوب بگشاید و زلیخا فرصت نگاه داشت و با سبب خروج و دخول صده و ساخت و خود بر فراخت قرار گرفت و در دست ریهان از زوین طلبید و اهلدار بقراری نمود و در باب حسی که مقتضی طبیعت بشری است مبالغه و افعال نموده یوسف گفت عاذه الله فی حسن شوائی ای زلیخا چگونه دامن محنت و طهارت باط شئوت و محبتت آلود و نام و فرزند اسرائیل و غیره و غیره بخل با تمام محرمات و تنهات بچند روز و لبر می نماید و غیره و بعد از آنکه از او را که امر من صحبت فرمود عفت او و زلیخا و احسان او را با سار و بجا و با مقابل کنیز زلیخا این عذر بار اسر و غما و میشتد و پرده از روی کار بر گرفته و پس ششیک خود را با بلع و جوی بر طبق عرض نهاد و یوسف گفت ای زلیخا چه کار کردی بر دستورات شیطانی طاعت و حسن رعایت تو ای که در باران عیالات غسانی ساکنت طریقی مستقیم از راه تو میسر بر زلیخا گفت که کار از روزی که موصلت من اشکال را استیلاست و شبیه و عشق ازای و در طبیعت با و اجاد و کونی و مرا از خیر و سبب را با نفوذ جبری و کانی و استعد بغیبت از غرضات او فی نیست چون شغل را بجهل اخرون کنی فی مجمع اینها را به نیست کار ازین جنایت بطبی عجز و ساکن و مصناف فقر و احتیاج مصروف سازم تا بیک حال ابر کنا را منج و نور گذارد و جرمی که شد زبر روی ما نبارد و بعد از آنکه عاذه و صاف یوسف و زلیخا باطلاب کشید چنانچه در تواریخ مرسومه مذکور است و در قصه یوسف و زلیخا حضرت مولی محمد صی در ملاحظه افعال منظمه است پیشینش که بر بنده کار و تدبیر مندر و سوره غلبست خاطر غسانی را بر یوسف جلوه داد و فی کماله انصافی و ذریه او پیدا شده و در گذار که حضرت صدیق در آن امان سوال جواب نظر بر باط انداخته صورت خویش و زلیخا و بد دست را در خوشی که بر کرد و از دیدن







در زمان ماند و گرفت تمام از دست او و مستور ملک است که در تبار او نشاند و به نسبت خوانش از فرمود که سر خان اشارت به اوست که بعد از سه روز بجا آورد و در میان  
برون برداشتن کند و چنان بگذارد که من که در خان برانمزد او را بخواه نشان چون این سخن از یوسف شنیدند که مایه سیح خوابی نه به نام که این کلمات را در صد و هفتاد  
آهنگان بجز با نام یوسف جواب داد که قضای الهی و قدرت حق تعالی تعبیر غیر خواب یافت و حکم الهی تبدیل خواب به نصرت بعد از آن یوسف التماس نمود که ساقی نکند و او را  
عند ملک بکار و آن را از ملک ملک خود محصل التماس یوسف انکار کرد و یوسف به بیانی که گنجایات او را از آن بزرگداشت آورد و گفت برون نشین خود بسید  
تغریب ملک ترا حاصل کرد و وقتی که صلاح و انی عرض اری که چند سال است ما در زمان غلام عربی مظلوم محبوس است و از ما به فواید تنعم جمالی محروم و ما درین  
و ساقی اجابت نمیشد یوسف این سخن را برده و نهاد و چون با نامشده مقتضی شد بزرگ کارخانه تقدیر یکی را بخت بخت نشاند و دیگری را بار بار اشارت داد و شنیدند  
و سلطان حدیث یوسف اینچنین ساقی شنیده گردانید و فائز به سلطان ذکر کرد و بعضی گفته اند که در دو و نیم راجع یوسف است یعنی در آن محل که یوسف این سخن گفت  
سلطان ذکر کرد و کار یوسف را از غلام و برون برد و او آن کلمه کجائی و الهی مخلوق کرد و یوسف را در ده ملک چون یوسف این التماس از ساقی نمود و چیرسل انبار که چنانی  
فرمود که گفت ای یوسف تو بخیال را ساقی می رسد و میگوید که این شرم نه بشی که بنده مخلوق آورد و میگوید که بنی آدم را شیخ ساقی بغت جلال خود که چند سال بگریز  
ترا رسید که بدارم یوسف را بجزیل رسیده که در دست حضرت پروردگار را زین خوشنود و با شد جزیل ملک ملی یوسف فرمود که چون مال من مال است این سخن بگو  
از تحت زبان یک نامم و در بعضی نسخ نیز آمده که چون چیرسل این التماس کرد که بنده یوسف را در ده ملک گفت که ای یوسف فواید کار غرضای خطا کرد و با او یکدیگر که از آن  
عدم که بود و آورده و محبوب و برگردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند علم باین برسیل گفت که بنی آدم که سواد فقهی است بخت بخت نشاند و در ده ملک گفت  
حضرت خداوند علم باین گفت که ای ساقی نه ساقی میگوید که چون عارف آوردی که این محرم که در هر آنکس التماس و اشتغال از او می کشی و درین میان بخت بخت صدق و  
مواکحت یوسف که فرمود اجتنابی قطعاً از او و غرض من چیرسل و بعد از یوسف ملک دیگر در زمان ماند و چون دست بخت بخت نشاند و با او تمام صبر این بان بود  
خواب که یوسف که در باطن برون آمد و در اعقاب اشارت بخت کاوه غرض باشد که در آن در برافرد و در ده ملک گفت غیر دیوانه که در آن غرض باشد و چیرسل بخت  
خوشتر بفرمود که از آن غرض شده بود که یوسف خوشتر شک خواب شده سرافزوده بر اینها چیرسل گفت که از اطوارت سیر می آید و ساقی می کشد و چون ملک بخت شد  
ملک مشکند و ساوان و کاجان و معبران را اسخهار نمود و از تقدیر و استفسار فرمود و چیرسل گفت که این صفات و استفسار و تعبیر خوابت در عالم سیر ساقی را در  
فصل است این حکایت حدیث یوسف را غرض از آنست که در ده ملک که در آن گفت که شایسته تعبیر این خواب یعنی ولایت تمام شایسته که با او دل و تعبیر و با ی ملک که آنست که  
تا وی فایده نماند که این غرضی را تعبیر این است بین و تعبیر کرد که من را هم چیرسل و می بینم و هم چیرسل و می بینم و هم چیرسل و می بینم و هم چیرسل و می بینم و هم چیرسل و می بینم  
چون شراب و آب و غیره بزرگان و یوسف این غرض بخت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
صفحات اعلام خواند که خواب با شایان شبیه فال تعبیر باشد و بعد از آن زلفی خواب تو پیش خوانش را تعبیر یوسف را ششم بعضی ملک رسانید و زمان گفت  
خوال یوسف اطلاع نموده و شراب گفت قصه و طوی دارد و من که چیرسل با یوسف تو خوارم ما این قدیرم که در آن ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
است و عزیز این نیز فرمود و در آن خود را در آن ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
اما بعد از این گفتاری سبع اوقات که ملک خوابی چنین دیده و نامت حیران ز تعبیر آن باز ماند و از آنکه باید که تاویل تعبیر از زبان کنی تا من باز گردم و در شایان  
اعلام گفت که شاید که قدرت و منزلت تو را که داند و ترا از این محسوس را گفتند یوسف گفت که در آن غرض و خوشه های سبزه جرات سالها می رفت بسیار از رحمت است  
که خلائی در آن ایام بر فایست باشد و کاوان را غرض خوشه های رنگ کنایه از سال کجائی و عسرت که با سبب عسرت مردم متعبدم کرد و بعد از آن صدق این گفت  
که تعبیر است که در ده ملک که یوسف سال پیوسته و بعد از آن محمول دانه را خوشه بجهت که اندکی که در آن ملک خورید و پس از آن با یوسف ملل غلط و شوری که آنچیز  
کرده باشد بدان سالها تا در آن ملک که بخت کرد و از آنکه در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
از زمان رحمت نمود و هر چه شنید بود از تعبیر و تعبیر جمعی را از ده ملک عوض داشت ملک گفت که این سخن حق است و خواب و می بخیزد این محل را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
یوسف از زمان و حضار او فرمود که ساقی در آن امد صورت شایان ملک را ملاقات با یوسف و کاشن نبوت و فتوحات فرموده از یوسف التماس نمود  
بر او دیار کار ملک و در حدیثی اجابت فرمود و گفت که اگر بزرگ پسر که بود و حال آن زمان که در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
صلی الله علیه و آله و سلم این ایسی که یوسف را از آنکه در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
و در این خوانش من شایان بیرون و می بینم که در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
متعجب از حال یوسف که این شایان یوسف را گفت غایت عریانی که غرض از آنست که با یوسف در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت  
موجب محبت است این که نماند که در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت که در آن ملک این ملک را در ده ملک گفت

[illegible]













و نه از این صورت عظیم فعل گفته با هم گفته با این خط به غیر چو نه افتاده در روی خواندن و نه در روی انکه گویند نمی توانیم خواندیم سحر و درش انکه نه با نشان  
چهارم زاده یوسف به وقت ای مردان منقبطی او همسر عریانی بر بنار و خواندن خلیگی کشان خوانند با یک چشم بی علی عری خوانند و نه سحر نشان  
مان گفته شاه خطیار خطایشان یوسف ایشان را بداد لرز بر اندام ایشان اوقات فی ظلم ان خطا نشسته خواند فی حدیثی تیر نشسته داند و همچنین حافظه که نقل کرد  
که چون یضاع از این زبان برین آورد و در این زبان یوسف بر دانه خوان و یوسف بیدار کرد و از آنکه یوسف عریض حاضر شد یوسف جیوه و ان حاجت یوسف  
بر صانع زده که پیش نشان و نه با نشان خطاب کرد که این صانع بگوید که شما و از ده برادر بودید یکی را از انچه نهر خستید این زبان برین سخن نشسته و نه برادر و او گفت که  
کس از وی پرسید آن برادر نه بهت باز یوسف بهت بر صانع زده میسر بود که بگوید زنده بهت و تو را به بینی از این زبان نهر القاس نمود که از آن پرسید نور که زنده به  
بود و برین یکی دیگر است مبارک بر صانع نهاد و گفت صانع خشم از او بهت چنین بگوید که از این چه پرسید که ترا که زنده بود چون دیدید که مرا از باز که بیرون آمد و نه چون زنده  
یعقوب باز برین زبان این را به گفت و غیبت کفان نمود و در سبیل عده و شقاق در عهد او بود گفت که قطن ابرج الارض حتی باذن پسر ابی او حکم الهی از این  
زین سحر از شوم تا عبادت هم را به من و یاد او طلق و حکم بر حق درین باب از برای من حکم تقوایه و بر لوران یوسف محروم و در جرم انصر و ن نامه و نشان قطن کرد  
بکفان سید و انصورتان به یوسف یعقوب را خبر دار که داند و ساکن بیت الاخوان را دیگر بار دانه سوا ملاقات یوسف در حرکت نامه و نشانی باقی با لاکر زنده  
فرانی آن دو فرزند کرامی بر دل و فرسودش محیط و روی از فرزند ان بر آفته زاری زار اند و نه خطاب بقوله که یوسف جاری کرد و دانه و دانه  
فرغ پسین چنان کرست که چشم جان پیش از غیبه نور عالمانه از یک سو و دست ناله چون شک نماند و به بار به کونده در ان اوقات و نه یکا که یعقوب بر ان خطا  
خانه بود عبادت و عاقره شمه به سید که سر و قامت بلند است بار که دم نخست عید گشته بود که فراق یوسف چنین کرد که با نکر ال که چشم جان برین انجند  
بکر که کمیت غبار آورد و جواب که کجا بر روی این پیشین را بر نه رسانید و به ان خط حضرت را بری عالی و جواب کرد خطاب و نو که چرا ان عمر من نکات کردی  
حکایت حال خود را و دیگری از چه در میان نادی یعقوب خطا عتارف و در ان حضرت احدیت طلب امرش نمود و متعاقب برین یعنی آنکه که چون انصاف نادی میسر کرد  
بر عتارف نهادی به عزت و جلال خود که بر دو سیر ترا اسلامت بر سر سام و به طولی همت بهم از از زدنم یکا که یکا که معنی به یوسف بعد از ان یعقوب دم و کینه و از یک  
الهی و دیگر کینه و شمشیر جانان طبری و جامه بسوی کینه که نام از نور با غم بسوی زدن و از وصال بسی و عده و او دم و شمشیر و شمع و غم آن هم بسوی کینه که درین  
قوای بر ارم آن آه و در و نه و نام بسوی پیروز که مکاتبه یوسف و یعقوب و رفتن سباط بعد از ان محصور و رسیدن مقصود  
**و مصلوب** چون فی انصاف نشان این بر آن حضرت یعقوب را عید اسلامت ملی بجانب غریز پادشاه فاضل بن یو دارا که بر زنت راسی و نشانی  
فکر از این چاره و عقاب یعقوب قناری داشت طلب فرمود و اشارت کرد که نام از مسلم و در مضمون انکه بر مصر معلوم نواید که چندی سجان و نگار فرستان و دو دان  
و ولایت بلا کاشت و ایشان را با انواع عقوبت از این سر و دوزان جمله مرا که را بر می بود بهت پادشاه و همچنین نهاده با نشانی و نه و ان و قهر با بر میسر  
اقدام نموده حق تعالی آنش را بر روی روح و بر جان گردانید و به رسم سختی را شده و در که کار و بر عقل نهاده و او صبر کرد با بری عالی برای او خدا فرستاده  
او را از ان بری خلاص گردان و من پسری که شمشیر او را زنده با و لاد و می نیت هم و ان سر قوه العین و قوت قلب شد و نواد و انجب و لادن و دنا که ارض برادر  
نصیر از نه و بر این خون لودش را بر و من او را که او را که خورد و فرزند می دیگر و شمشیر که آن یوسف مقفود الاثر از یکا که بر من و نه و چون نشانی یکا که  
بر خاطر خزن نشانی شد به در ان فرزند شمشیر و دل غمیده را به در ان و یکمی میدادم و ان که نه که برادرش صاحب خود کرد و اندید مصر بود و دنا  
و چینی نموده و فرزند که برادر دزدی کرده و بر مصر او را محبوس کرده و درین معنی یکا که انکشت که امر شمع سرقت با بلایت نبوت نشانی نادر و محض سخن  
از الم فراق بخت نشانی فرزند ان دل حضور می دید و زاری نموده توقع انکه فرزند محبوس را بجانب برادرش فرستد و ان بخت زده را ازین اندیشه دلی  
بخشی ما مجتهد و شایه می و شمر که است سر می این عزیز کرد و در مظاف اجابت و دعوات اوقات مناجات عای خیر تر یا د ناخیم و اگر ظرافت کنی حقین باش که بر تو  
دعای خواهم کرد که از ان شایع بطون در دست تو مانده و دفع آن یکا که نتواند فاضل بن کتب گرفته با اشارت حضرت یعقوب و غمی نهاده و راندگ زمانی با در ان  
رسیده و فرصت گاه گشته و وقت مناسب مجلس صدیق شریفه آورده نامه حضرت و عرض ای صدیق که داند یوسف که نامه مطلب اند فرمود قطرات عجل از  
و به بار برین گرفت و در جواب رفقه به یکا که در قلم او در و خجاش انکه کتاب شریف خطاب رفیق که انکال نموده و نوشته بودی شرف و در دایه و  
بخت و نه می که بر ارم عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائی که ترا از او لاکه منظر روح اندر بدن و بنا بر چشم اندرین نامه و اقی کشم اکنون چای بغیر و نه  
نخل نیست صبر کن چنانچه آما که ارم تو صبر کرد و عظام خود را فروشی چنانکه ایشان معصیه به سید و السلام و چون از ارم کات فرغت و دافض البصر لغات خان و انک  
منکر تر سحر را که داند چیست انصاف از انی و نه فاضل بن برق سرعت بر شمعان نموده بعد از قطع ان صاف و راندگ زمانی بخان رسیده و جواب یکا که  
بعض بر رسایه و عقوبت در محاسن انکوب قابل فرمود گفت که این سخن کلام غیر ان میانه به غیر از ادا کان شایسته ارد بعد از ان یعقوب و لاد خود گفت بر خستید































































معارف لازم کرد و در این سخن و بی غرور و شجب کلامی که بر دوش برپاستوی گردیده بود قبول بجایست بر تیر انظار کیه بسته و از ابل قریط طبع نمود و از نشانی  
از نشانی خضر موسی را به شمع کرد و خضر از ایشان روی را قدام موسی کجایلی سید که دوازش قریب اندام و تخیل و عمارت آن گشته موسی سینه و علماء و حکام  
تجدید و ترمیم اختلاف کرد و با جمعی که نیکو است خود بران و ارباب دنیا ایشان را ستود و ستایش نمود و بعضی گفته که کستونی را با جمعی گفت و و بدین جهت از آن کلام  
گشت و طایفه عظاما و کلاما اصل قلع کرد و اساس جدید نهاد و رسوم ترا بازیکی ایجاد و ادعای تقیاد بر موسی با خضرت گفت که چون اهل دنیا را طریقه همان نواری که در کرد و در  
خاست که اثرش ان کاسیمانی و القاب بران جوع و طعم از نشانی خضر فرمود که بدین نوعی و بیک مغایرت الیاده باش پیش از این در اندیشه فطرت باش لیکن خطه  
گوش و بر شمس کانی دار و حصه و این حقیقت اسرار افعال من بر دارا مخرجی نمی بینم بود که مرا من غیبه بر و ابل کجاست کس است که او را می گویند و در اوجی غلظه و بدین  
تیر گفته اند و هر کشتی که صحیح الی کارکان در غرضه اورد بطریق غصب بیا و صاحب کشتی را از تنگانی بی نصیب کرد و اندک نابریغیه بهیوت با حق تا به تنگانی کنعان ماند  
کشتی عرض نشود و نشانی بنقل است که اثرش ان و فقر از دواش خضر بود اما نقل کوک که به تنگانی بود که بر و دارا و از ابل توجه به و در حال از یک کلام غلظه و غصب  
و فساد و طغیان در وجودی و در سیر سیم که از ترش محبت از الدین سید و ایشان شتر بران گرفتار نشود و با خود استیم که بخشه بی منت در عرض اطلاع فرزند می  
صالح بدیشان که است فرمایند از امام خضر صادق متعلق به نقل و املان که فرزند باری تعالی و خری یحیی بن امان مومن مومنه بخند که گفتا و غیره از ابل می در وجود اند  
و اما فاقامت عدل و غیره شایان مان بود که ان دیوار کما و دسترسیم است که ایشان را حرم و حریم گویند و بدین و بر سر مرد صالح متقی بود که شمع نام و بر سر و یواخته  
فرزند ان خود کجی نشان کرد و است و اگر ان یواخته فاطمه کجی بست و دیکر ان یواخته و ایشان بی بر میخند که لاجرم حرم العالم ربانی با فاقامت ان شغال نموده  
کان و کوک که مقرب سید کجی انصر می نمایند از اخبار که نیکه از اتفاق آن دیوار بدین ابل بد و دیت که در اولش ابل انصر که در و در قصبه کجی  
اختلاف است بعضی که نیکه کجی عبارت از جبهه بود که بر انواع علوم شغال است و جمعی گفته اند صند بود و بر از نظا و فقره و او و جبهه حصادی کو که که کوچی بود  
از طایفه احمد و بر سجا نوشته بود که عجب لمن یوقن بالقدح کف کون عجب لمن یوقن بالزق کف تعجب عجب لمن یوقن بالمرکب کف یفرح عجب لمن یوقن  
بالحجاب کف یفعل عجب لمن یوقن بالینا و قلبها کف یطعن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و بعضی از نواری بنظر رسیده که در جانب دیکر ان لوح این کلمات مرقوم بود  
که لا اله الا الله و احدی لا شریک لی خلقت الخیر و شرطی لمن خلقت الخیر و اجرت علی سید و الولی لمن خلقت الخیر و اجرت علی سید و لا خضر شایسته نیا و علی کلام  
و جمیع کلمات که چون و ان و داع میان موسی خضر نیز و یک شکار ابداننا و موسی نو خضر گفت مستودک یا بن عمار کن فاعلم ان فاعلم ان و لا کون فاعلم ان و اجمع الی العاج  
لاش من غیر حاجه و لا یضاحک من غیر عجب لا تقهر فی طایفه بخلاف سیم و اکت علی خطیبک و لا توخر علی الیوم الی الله و بعد از آن خضر بنظر بنده که سینه حضرت کجا  
و داع فرمود که از این چنین که نیکه است صاحب ایشان چه در و زو و و خضر ختمی بنا منقول است که اگر نبودی موسی از شرط کجا و بی عیبی با خضر کرد و  
حاجان نشد بی برانیه که انجاسی را از غیاب مود را قنای سیم با و نشا به که موسی حضرت که بی سحای الا انما می ان خازر موسی و جانی قطب لمان  
شیخ عجمی الدین سر و در فوجا ت آورد که بعضی از اینا بنا به خضر و در و دانی کلمات کلاما شجره که صاحب او موسی شد چون از کجای صورت  
فخصص نمودم فرمود که از برای سیر عمران بر اشد الی مبارکه بود و دوم چون بر سینه سینه بنواشت که از اهل اهل و دیکر سائل متعاده شده طریق مصاحبت و مسدود  
نمودم و مبارک از اخبار مختلف است که اوقات موسی خضر قبل از ابتلای سینه تحقیق گشته یا بعد از ان در ان نشا و صحیح اقول انکه در ان نشا و در کمالی سینه و فاعلم  
شد و پوشیده نماند که موسی بر و در فوج و کال با برانیه سینه بود و و الله اعلم ذکر وفات هر و ان و اکثر نواری چنین طوری است که هر و ان و ابل  
سیم از برانیه و فاتیفت و بعضی از این که کو سبت که در غره مبارک که بنشیند بود و انما جمل از استلای سینه و موسی سید که وفات هر و ان و دیکر اهلان شیخ  
این عقیده و سیم به لمر و سیم از ان و موسی هر و ان قبولی شیر غیر که سپهران هر و ان و ندیده که گفته بعضی که شوکیک فوج نمودند و در ان نشا سیم و سینه  
که موسی عظمای منظر سینه است و در ان نشا که کف دینا کجی بلند که چنانا نفیس بران تحت کشور بود و و و دینی عجب نشا به که در دکان عجل نیست و  
هر و ان از این صورت عجب نموده با موسی گفت که اگر درست که ساعتی در ریخت استراحت نمایم لفظ الکلف باه را سیم المبرسم که صاحب خانه زیاده و بر من  
فخصص فرمای موسی گفت که تو را خود حاصل کن که اگر صاحب بیت سید شو و من بعد از طویا و قیام نام هر و ان گفت نمی برادر خاطر مملو و دیگر و غلظه است که تو نیز  
در فطرت غافل که از کافه و دین و ضربه و دجل غصب و عاشق بر و در کسب سیم موسی الناس و بخت کجی که در و چون هر و ان سیم بهیوت تمام و اصل مود رسیده  
روح پاکش بخاطر کوشش خرامیده و در ان نشا که موسی خست که بکشین و تدفین و قیام نماید و وضع با خست و خانه ناپیشت و ان حضرت کاتب قرم با زشته صورت  
و فقره را ایشان در میان نهاد سیر سیر کشت بر و در و در و اهل کجا که در و انما بر و ان و در سیم سیم حضرت کاتب قرم با زشته صورت  
و طاعت نمود و سیر بر و ان بر آن جاعت ظاهر شد هر و ان گفت که موسی از این جهت بر است و بنی سیرل زبان و طعن و در کلام کشیده و انما از سیر سیم و ان را به  
انما است سیم بهیوت که در و ان محل مانده که ان و وضع و خست ناپیخته بود و با جمعی عارفی عالی حیا و نهاده با تمام سینه و در و ان نشا حضرت بنی سیر سیرل



[illegible]

























[illegible]































از این معنی متفق گردانند و از آن حد قبول کردند که آب و گل که خدای اوست همیادارند و بخوردن عصای که سلیمان بر آن تکیه زده بود و شغال نمائند و طایفه گفته اند که راضی خود  
بدون شارب است یا طایفه عصای تفتخت اخو زدن گرفته پس آنیک سال از رحلت وی عصا بنگشت و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شبها بن بر آن حال افتاد و خبر موت او  
در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از کشتهای نفسی موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنا بر ادعای شایعین چنین گمان میسرسد و نه که ایشان را بر معرفت و قضا یا بنی تعبیر  
طایفه ای دارند و چون سلیمان بر سر ایستاد اشتغال فرمود و این حدقه عظمی کمال از ایشان سرور ماند خلق را فقیه شد که آن طبقه در دعوی خود که آب انداختن حق دگر  
حق تر قیست الحین آن بود که نوا علیون لغیب البیانی العذاب الیهین و بعضی از نوغان گفتند که عرض سلیمان از التماس نفسی موت نبود که دیوان و انعام  
نقد عمارت بهت العصب استقام نمایند و هو اعطای حقان الامور ذکر احوال لقمان حکیم با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ جهان مستفاد و دیگر دگر که  
لقمان بن عیسی بنود است اما چون بوسیله بلا زنت مجلس داد و دست اشتغال می نمود و ناچار بیزاری و صبر می یافت و در آخر گردانیده بود و سید بن توت و نکست  
از آنجا رخصتای او را در خلای احوال نفسی عظام از او گردانده و را فرمود و نیز بعد از رخصت مجلس سعادت می که باعث جمع این احوال و آن است عاید یکبار  
شیر از آنجا و را در جبهه و خاخر عیسایان قوم ملک بایان یکروزه و از منیر و العیصر و التوفیق قال الله تعالی و لعلنا لقمان الحکیم امام محمد بن محمود شهروری در تالیفات حکما و  
و هست که لقمان بر دی و بوسیا فام از داریا و نیکه که در اقل لایت حشر است ملک بعضی از اعراب چنین که برین شام من طوفان و دشته و او هم در بلا و تعلیم علوم و هندسیب  
اضافی به شغال نمود و از اینجا بسری آخرت انتقال نمود و بهر طور از احوال فطین من فون گشت و هم و جسمه اند که بر او بنی دگر بنده بود و بوسیا و غلط لب فرخ قدم که بر  
علی خام اشتغال داشت بعد از عیدی و بعد و ناظر طویل شخصی که در او ان شایانی رفیق بود و بود بدید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته به تناسل مسال کلی بهره و دیگر دگر و آن فقیه  
از وی پرسید که تو آن شنی که در چارند که کوسفند ان با من شرکت هستی گفت بل پرسید که مصلحت مرید تو چنین شد و چو اید که ابدی که صدق حدیث و ادای مانت و اخوان  
از حق که مرا کانی آموه و گفتن آن سودی نیست و بقول دیگر از بنی اسرائیل لقمان را بنی شاف (طالعه زیده بود و چوین خواجیه میزد گشتی میسگرد و روزی خواجیه لقمان را یکی از هم  
منشایان نامناسب بکشت و روزی در میان خاخر بر آن قرار کرد که هر که مغلوب گرد آب رود را بنامه یا شاد یا نصف او خود تسلیم جلیف غالب نماید یا تقاضا خاخریست ان  
مغلوب گشت خضم او را بر خور در آب رود و از امام خود خواجیه را بر عزم قدرت از آن افتاد نموده تسلیم ان را می شد اما همگی از جلیف طلبید که اگر حوالی با  
صواب عذری میسگر بگوید یا رنسد اسوال بگذرد و خضمی صحت داده خواجیه بکانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و ما دان حضرت لقمان پیوسته فرمود  
لشیر میسگر که آن را در دسلما خواجیه شافت و او را نکلید و استغفار و انبشتاک یافته پرسید که موجب چه و چه صیت خواجیه و مناک گشته از وی روی گردانید لقمان بخواب  
را که هر که در وقت در خوفت اعراض نمودن چوین میاید و چوینا که چنان هم بدست من باشد و خواجیه صورت افتاد را با لقمان گفت حضرت حکمت مانی فرمود که سهل است  
با تو بکشد رو و آیم و خضم را مغلوب گردانم چون خضم بقاضی الی الله لقمان گفت با تو بوضع میسگر و میرویم تا خواجیه بن آب رود و با ما باشد و هر سر من و ان شده بعد  
از آنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خضم پرسید که اگر خواجیه را تخفیف میکنی که آتی که کرد و در وقت زنه من درین رود و جاری بوده بخورد و تو آن آب حاضر گردان تا جلیف  
بر سر جرف رود اگر میگوئی که آتی که اکنون در میان رود و روان هست شبها به خور و این آب را بکشد یا در نا موجب فرموده عمل نماید که مقصود و شرب نیست که با لا  
تر ازین موضع است تو از آنجا بفرار تا بدین آب مغلوب گرد و خواجیه با شایب ان قیام نماید و این میسگر خمر است که خواجیه را ترش نگرد و هست که آتی که درین رود و از اول  
تا خود نیامی که بخورد و لاجرم بکلی و غوطه یافت باید که و خضم غالب ازین گشت میسگر مانده مغلوب شد چندان جدل کردند که بملطف انجیل از دست ایشان خلاص  
یافت و خواجیه بشکر انده انجمن لقمان را از او گرد و اول چیزی که از انجیل و حکمت او در میان مردم اشتها ریافت این تکیه بود و طایفه گویند که سبب عقی لقمان انست که  
روزی خواجیه او را گرد که کوسفندی را گشته بهترین اعضای او را پیش من از لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان که کوسفند را از خواجیه آورد و بعد از چند روز دیگر باز  
او را بیک کوسفندی از فرموده گفت بهترین اعضای غیر ریا و ریا و لقمان پیست و اول از زبان تر از انظر خواجیه رسانید خواجیه را که گفت این هم شگفتناک فرموده لقمان  
خواجیه او را گرد که زبان را قوال را شایب بری پاک باشد خور و شاد و بهترین اعضا شاد و الا در ترین اعضا دانده و گوئی گفته اند که سبب را دایمی آن بود که سالی خواجیه  
او گفت که در گشت کجی بگردن من بعد از آنکه دیدم که مزاج چوست با لقمان عتاب کرد که من فرموده بودم که درین کجی بکشد که بکشد بلی بچنان فرموده بودی گفت جرم مرا  
گشتی لقمان جواب داد که گفتور آنکه از خود حاصل شود کشته خواجیه پرسید که تو این تصور چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با دوا و اعمال سستیایم میداری که حضرت  
باری را تعجب تو نیست کرد و در وضع رضانت جای چه با خواجیه اندیشیدم که اگر افضال بایستد به من تو خجسته و وصول بکنت هست منو اند بود که چوین خبر د و خواجیه را از این چوین  
انتباهی حال شده قسم جنت بروی کشید که انقدر و افراد داری و سایر است که حضرت فادر بخار لقمان را میان نبوت و حکمت مجتهد گردانیده و او حکمت را اختیار فرمود و بعضی  
از نظره اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت و حکمت مجتهد گردانیده و خود شش شق مانی را اختیار کرد و زمره از فضلا نبوت و اعتقاد و دارند و آن جناب  
را یکی از بنیای برسل میثارند و او را که لقمان بپوست خدمت داد و دست زده بودی روزی مجلس اورسید و دیگر آهمن سرور که غرض از آن حصول زنده بود بخوارت  
انست چون سوم نرم گردانیده از آن جمله میا خست لقمان را بنی امر تعجب نموده اما انجلیت حال استغفار می نمود و چون او و چوین با لقمان رسانید بنو

... انگیزه زبان سرمانی گفت زوالها با تو ای صبی نگوی زنی است از برای رویت شک و لقمان چون بی ذلت نوال تعقیبت حال معلوم فرمود و کمال فاسق خود را  
منتخو نمود و گفت ای صفت خیر حکم قبیل فاعدا خوشی بهترین حکمت است و اندکی از مردم بدان قیام میسازند و است کرده که روزی جای فاعدا را بگذارند و وقت قبیل  
تجارت لقمان و آینه و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان می شنید اما رویی که بجاست را نمیدید و چون جواب سلام ملائکه باز داد و پرسید که شما چرا این لغت را فرستاد  
و کان پروردگار تو ایم که ترا درین غایت کرد و اینها برستی میان خلق نیک گوی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سجا نه و بعد بریل چشم بزداید که بر تمام خلافت قیام ما بایم  
بغیر طاعت و بغایت تدبیر نیست و اگر از مزینیک و اند عافیت غایتا بر یک نفر شکان پرسیدند که چرا منصب حکومت نکرد و طبع است جواب داد که طریق باست طریق منصب  
السلک است و حاکم و معتمد فتنه است اگر بچی ننگد و آخرت خدا هست و اگر جانب دینی بر می دارد و در دنیا مغفول است هر که در دنیا دلیل و حقیر و کم است و در قیامت  
از عافیت شریف محبت بیشتر است هر که چنان در بر چنان غایت کند خیران دنیا و آخرت نصیب است چنانچه اینها بی زودی نال کرد و دو مال آن در کوشش نماند و عقیقی بدای  
معاف شد و ملاک ازین حال آینه انتخاب شد و مضمون سخن و مقبول گاه و صبریت افتاد و لقمان از قضا امریاست میروی و سپس غایت حکومت معاف شد و چون شب  
در آید عیانت الهی با لب ملک و خیریش متعجب گشت و بیایع علم لدنی از ظاهر و ظریفش سر زود و صباح که از آنجا خواب برخواست و بختی بر نیای خود بود و بعد از  
اگر لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله داد و مشغول گشت و بی زاری حضرت نبوی بسیار آردی و گاهی او را خطاب فرمودی که طوطی ای ملک باللقمان تو  
الحکم و معرفت ملک البلی که نبی اعطا و از چنان خود را که لقمان آواز داد و کرد چنان آلی است و او افتاد بود که بدان بجا رفت میگرد و بی غیسل و چون برود مرض بسیار آردی و یکی از پسران  
خود را بجه آوردن و بدین معنی فرمود و بود و متوکلست که نوبی پسر اجداد تو هم بدین معنی فرستاد و وصیت کرد که درین راه یعنی سفر خرم کسی که در پاشی آن دست چپ نیست  
باید که در آن جا فرو نیایی و از آب آن چمن خوری و شسم و چون سلوک تو بر تیری می افتد که پس آن بند خود را بر آنی شخص خواهد کرد و نیکو که بر تو بیخ و در خرم نمانی چون  
اعلان آیت که نیکو آن مومن است بر منی تیری رب در با دارد ازین راه القاس و بفران و جنتی که می و شب در آنجا نمانی و بعد ازین صفا فرمود که اگر درین  
سفر شخصی بزرگتر از تو پس صاحب تو کرده و ما می است رت نماید غایت او جای نمانی و گاه لقمان پسر او را و گاه کرده و گفت هیچکند الله بالسلامه و پسر مقصد تو خرم نموده  
بعد از طبع اندک مسافتی پیری و بر شل آمد الناس و رفت کرد و چون شش پیران بدو آید که شست با هم و آن شده بود و ختی سرد و خرم رسید که در پای آن چمن است آلی و پیر جوان را  
گفت که در موضع خود ایستای تا بوقت خلی هوا از اینجا حرکت کند پیر لقمان جواب داد که پیران از آن بی خبرند و منی فرمود و است پیر گفت این وصیت کرد که منی بزرگتر از  
خود را به صفا از آن پسر لغمان را بختی مقبول افتاد و آن محل را داده و لوط و خواب و رفیق را و او را بر است مینماید و گاه دید که ماری اردخت متوجه شد و قصد  
پسر لقمان کرد و بر عصفائی بران باز و او بگشت و چون جوان بیدار شد پیران روی رسید که هیچ سیدی که لقمان چهارم از فرود آمدن در موضع منی فرمود و او گفت منی انهم پیر  
گفت بختی که هر کس که درین منزل بر تو رسد و آمده و با سبایش مشغول باشد و این را که گشتی منی قصد او کرده و زخم زد و آن شخص را بجا که میکش و آید و اکنون به طغیان روی می شود و  
گفت که در آنجا و سر راه را ازین جا کرده و دیگر نماند و از آنجا روان شده تا بشیری رسید و دو دغا که خیس فرود آمدند و از خواب بخت بعد از اقامت خوابگاه  
صدیقت و خرقه و با مال بسیار پسر لقمان جلوه داد و قیام کج آورد و پسر لقمان با او افتاد و دو پیران روی رسید که پیران از آنجا و خاسته و اموال خود را در صفقه غنیزی  
گفت بد را ازین تریج منی فرمود پیر گفت مسلم آیین و صفت نیکو که که با کلا تران و دغا لغت نوزی جوان گفت آری پیر فرمود که من بنیان خوابی منیم که بدین بخت  
رضایا پسر بنا را اشارت آن خرم و خرم را بجا است و پیران را بجا است و بگویند داد و گفت باید که قبل از مسافرت این را بر آتش منی انور را فرمایا و من خود را بران  
محیط سازد و خایچه و دو جاسا فل بدن او رسد و پسر لقمان لغت فرمود و پیرش نموده چون دو موضع مخصوص خرم خرم فرمایا و هو لاک و ده پیرش شد و گری هر یک مرد و از قبل  
وی بیرون آمد و حورت بعد از آن اقامت از آن شب را در آنجا پسر لقمان روز رسانید و صباح پیر با جوان اقامت کرد و در کیفیت حال او شنید و تعجب نمود پسر لقمان  
صورت اندر میان فرمود پیر گفت منی بد را ازین تریج منی پیر بود که هر کس این خرم را خواست و می و میامت میکرد و در آنجا گرم عصب مخصوص را از گریه و ملک  
میکش و آید و بعد از آنکه چند روز آن در خانه پسر اقامت نموده و در صفا جنت پیران بجا می که پیرش نامزد کرده و دو پیر خرم و در ساحل بحر بصره  
در شش میون رسیدند پسر لقمان را خرم نمود و گفت فرود آیی و مشب ازین راه برستی می و فراد حق را بگذارم و چون نابود و صفت بد را بران زده عاقبت بدستو سابق  
با اشارت پیر فرمود و پیران صفا قیامی پیر کرد و در قرضی حاضر آورد و باز از پسر لقمان در خواست نمود و که شب آنجا توقف نموده صباح مال را بهر جا که خواهد و پیر و عادت از آنجا باز  
چنان بود که از فرض خوابان در منزل آید و پسر بری بر گشت و با بهنگام خواب جنت او آورد و منی انهم پیر چون خواب شدی و مطلب میل آن  
تا یکدیگر با یکی از خدمت آن آید آن چنان را در آب انداختی پسر لقمان مشب و انتقام تو نموده و منی انهم پیران بر از راه و جنت او سر بری آورده و در آنجا در میان پیران و پسر بری  
حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر پیران هر دو خواب رفتند پیران دل جوان را از خواب بخت و سر را در آن موضع بود که شب قریب محل سر پیر پیران بود و با آن  
هم سر پیر پیران را بر داشت و یکی سر پیر لقمان نهاد و دو دل شبان بیدار شد و یکی از خاص خویش که پیر خود را بکین آنکه و لغت است گرفت و آب انداخت و  
شما گام نهاده و در جهت نموده و با او که پسر لقمان برای اخذ مال بد و پسر شش رفت آن کار خیر و صفت شد و چهل شمرش را داد و ده دستک و در جرف و اسفل و پیر

و سرانجام سال و غایتا آخرت پس اقل احوال بسیار محبت با بر اجرت نمود بعد از این منزل بدین مایه و آنست که بعضی از مومنین گفتند که لعنان بر  
او افتد و ایام حیات از طعن گریز کند و زبان طریقت العیس بر سر سب و نامحار جنت است العالین و اهل شد ذکر موعظه و حکمت حضرت لعنان  
لعنان پس خود نارادان گفت که پوسند صبر و تقوی و محبت نفس با مشا خود ساز و چو وقت از کباب ممرات کنی و در دنیا زاهد باشی صاحب با خوار داری و حاجت خیر  
نزد محبوب ترا وصول یغیر آخرت نباشد و در دنیا با نیک نفسی شود و بر نفع قناعت معذرت کن چشم بر روی یکنی تا از بختا نیدن نفس خود سلامت باشی و از طعام گرسنه و از  
حکمت میرا باش با مردم و دست گوی بسیار و در فکر باش خاموشی اشعار خود ساز تا از سر زبان این گوی و اگر مردمان بخیری که در ذات تو موجود باشد ترا سناش کنند  
بگفت ایشان میفرمودند که سخن جلال هرگز خرف و دگر دو و باز بر کستان شایسته سنای و زیروستان را خود میار و با مقبیلان از سکوت مدد و دعوت طلب کن و در قبیض  
مال خوش و اصلاح مال دیگران گوش که مال توان بود که ذخیره آخرت سازی تا که میراث بد دیگران گذاری ای پسر از زمان بدو شتر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زمان  
نیک رخصت را که ساعت ایشان همسوی شرب باشد و چون خواهی که عقیقت اخوت و مسلمان داری و او دوست ساری تا در دست و رخا و سزا و قضا را که باید  
او را بخت کند اگر در حالت غضب می راستی یا می کنی بر ادوی او و ایل آن و آلا در بایش و سوسون بخود غالب گردان که هر مسیح دوست جای صلح نگذازد و  
کش ده روی و چشم و انشای سلام و یک روحی در معالمت و ترک عصبیت و ربطه و سوت است مرون بر سروران از سروری تا که آن گمان تراست و چون  
با دشمنان بکل و در زندان جیف در حق ایشان بسیار گویند حسن و شیر با کاف بنر از بسیاری با سر هفت  
این سخن علی بن ابی طالب را هم چند بعد از سلیمان ملک یثعنا بعد بطین بر او لا و او قرار گرفت اما چون سامی ایشان نزد نام خود و فتنه پیوسته بود و بر تقضای  
قناعت بخت فتنه و تخیل از تنی که بنظر رسید معلوم نمی شد که یکسان از آن ترش احوال آنرا احوال خود یکی بنیابین حالات پوس بر حمت قال ای سید ما خود را  
پوس من المسلمین و اذین الی الفلک الشون و قال عمن قال از فتنه معانیه الایه پوس سبیر از شایسته است اما چون قوم او را نگذیب کردند و وی که تخیلی  
گفتار و در هر صفت ربانی انسان ایشان بیرون رفت فرو که تعظیم و مفهوم کرد و الواعزم کرده اند و پوس را نا صفتا بن مفهوم شمرده اند حضرت باری عزت شان در  
فرقان محبت خطاب بنام الانیا که در مسجید غامد یکا میرا الواعزم من ازل و همچنین سبیر از فتنه یکا بک لاکنی که صاحب محبت و ارباب تفسیر در بیان کلمه محبوب  
مغایب چند وجه گفته اند یکی از آنکه خدا و شای که در شفقش پوس سطره شده باقی چه حواله گفت غامد سبیر و جمهوری را که تالیف آورده اند که چون پس از وفات  
سلیمان سلطنت بر او لا و او قرار گرفته بعد از تنی که در میان آنها مشا رخت افتاد و ملک طرف رافع ملک سلیمان را و ظاهر سبیر و یکی از آنها پادشاه و یکی از آنها پادشاه  
جزیره دست لشکر کشیده با یهود و عجم و نود و برایشان ظفر یافت و بعد از سلیمان را سبیر کرد اند و خدا می بخیر از اینانی بنی اسرائیل و می فرستاد و مضمون آنکه ملک بنی  
اسرائیل را یوکر که سبیری در وقت که در اجرای احکام الهی در غایت صلاحیت باشد بختا بل غنوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بین قوم دعوت فرموده اسرائیل  
بنی اسرائیل را از فتنه سخت خلاص گرداند و ملک بنی اسرائیل را سبیر کرد و در وقت سبیر پوس افتاد و ملک و عظمای قوم از پوس ابن الناس نموده پوس گفت که حضرت پادشاه  
تمام مرام مخصوص در انتخاب بنی مومنه که گفتند تا آنکه مرده که یکی از پوس که قوی صلب باشد و بین قنوی و پوس و او را که در میان بنی اسرائیل بعضی خیران هستند  
از سر قریه و صلب و طبع و اندک و گری را بخیر فرماید ملک بنی باب الحاح و سبیر کرده پوس را بخت شایسته تا آنکه از فتنه و چا نده لا لارم شود و فتنه و سبیر از قطع  
منزل بدان که سبیر و اما بنی مومنه بین پوس دعوت فرمود و لغایت و غفران الهی نموده و او را بخت و غضب پادشاهی برساند و بدین معنی پوس گفت که در ده بده  
و عید حاکم و محکوم که معنی شهنشاهان بود و چو که ندهاید و بران شرب کشش و کسی که در دست و اقبال و در سب است اسرائیل بنی اسرائیل را مخلصی می نمود و ملک حضرت را  
دست زبان بجهانده و از میان خوشش بیرون گردانده و پوس مشرعا و دست نموده باز هدایت و ارشاد و قوم شمول گشت اهل غنوی همچنان که بر وفات حضرت ابراهیم بود  
او را و او را می رسالت کند و پوس را پوس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید و نه پند که خدای الهی شما را بدیا بگفت از سر بنی اسرائیل را سبیر است که او در دست  
بد عابر بد شد گفت بارتان قوی که تون از نزل علیهم تسلیک و دلائل حاجت عابر پوس ظاهر شده و اهل عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در عین  
خروج با مردم قنوی گفت ان العباد یا تیکم بعد از اقامت پوس بر زبان رانده و عین عزیمت را بختا جلی از ایل آن نواحی معطوف ساخت بختا لگو بعد از  
نزل هدایت بر اهل شهر و مقام اطاعت و اقبال و آینه و او را طلب کنند و او را بدید که مرام فرود شود و بدین اثنا حضرت باری تعالی پوس را با یکد و فرستاد و پیمان داد  
که بعد از شایسته ای سبیر هم بترک کاتب نیزه را و آنکه در اندام ملک فرموده عمل نمود و جبریل با سبیر و فرغ بدان شهر رسید و آنگاه در پیش طرف جبرائیل قنوی را عطا نمود و در شهر  
بعد از شایسته ای حال سبیر و بترک کاتب از افعال خود نام شده و هر چند پوس را طبع بدید که بدو اعلان آورده و با فتنه و از سر فتنه را اتفاق نموده و ظاهر پند و روش که بعد از آن بر حق  
فرمود و قبل قریه مومنه گشت و جمیع شده و اهل ایلان و ان تالیف را از بهایم جدا ساخته و فاکت بر سر پا شده و بنمای غازی بر پای نهاد و قریه و ناری کرد و می فرساری  
استیصال نموده و چون مدت جل شایسته روز بدین کیفیت بسر بردند احوال حضرت کشنده و بخت شایسته ملک عظمای جبریل را فرمود و تا عذاب را از ایشان فرغ ساخت  
قال اندو جل غل لا کانت قریه است ففعلها اما نه الا قوم پوس آورد و آنکه بعد از آنجات اهل غنوی از آن پند بر سر آمد از سر که خود سبیر گشت با سبیر و با به حال غنوی





این بیست و شش روز و یک و نوبت با سر بقیه ام نمود و نگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکاستن شکر از حضرت رب الارباب بخت نبی اسرائیل را از جنگ اعدا سال  
نمود و سال دیگر اجابت توان یافت و بشماره کوی که با جدیده کوی که دعا می ترست با مسافت و تراب و شمن طغیان و هم و عیب و تراب و سال دیگر از قوم و باستان  
مکان و وایح تر از آن را می داشتیم و شایان خبر با ملک سنایده و صدیقه سجد کجای آورد و بشماره کشت و برود و دروی مخصوص را نهاد و از آن علف بخت  
یافت و چون صدیق و قوم و صاحب از خواب برخواست و بخت شکر را در وقت هر روز و یافتند و استعجاب و خج و فقر و کفر از میان بخت و بی همی و سستی گوید که یعنی  
گفته اند که صدیق با سنجاب محایه نمود و از سرزمین گردانید و او را بیخ و کوی که از آنجا بخت نصر بود و سرگرد و علی اختلاف اقصی و صدیق و ملک بابل را با آن  
بیخ و من غل و ساخت و روز و در شهر میگردانید و هر یک را روزی و فرصت شوی میداد و چون بخت و در زیرین قصه که کشت ملک بابل بصدیق و سستی و داد  
از قتل و زوایا بهتر است ازین نه گاهی و صدیق این خبر استماع نموده و خواست که بختن ایشان فرمان دهد و تا درین اثنا صاحب بانی بشمار رسید که صدیق را بکوی سستی را  
گفته و ملک احسان و انعام و بلای و سب و قتل و آتش و از ملک بابل فرستاد و کوران را از سخط و غضب و اعلام کند و صدیق فرمان خداوندی را بقدر اطاعت پیش آمده  
سنباب را بعد از تر و سستی بابل فرستاد و او را ملک نویسنده رسید و بعد از بخت مال و دیگر برینا توانی افتاد و بخت نصر را پسند ساخت و فرمان یافت و چون از دوا سال  
مورد قضی شد صدیق جهان غانی را و داع گردانید و بعد از فوت و بی سر و کسب محال نموده و بیخ و دیگر که بنا و دوسج و درج بحال ایشان راه  
یافت و هر چه شایان قوم را نصیب فرمود و سستی و نگر و دعا و عاقبت هم منقرضان شد که قصد قتل شکار کند و او از آن غل و کینه و راه و خشی دید که از هم شکاف شد و ندا  
کرد و این است که بخت نبی یا شعیب موسی و رخت رفت و در جوف و پنهان کشت و شعیب را که در جاده او را کشید تا دیدن ماند و قوم حاصی و عقب رسید بدالت  
شعیب را و در میان خود با و دویم کرد و در شهر است که پیغمبر قطع کرد تا بود و خاسته و عقب مشرق و دیگر نواهد شد و الله و صد - ذکر آمدن بخت نصر  
بیت المقدس و خراب کردن و قتل و تهیب نبی اسرائیل الله اخبار اختلاف کرد و اندک کفادی اسرائیل و نوبت و دویم و خیر و بعضی  
اگر اندک کفادی اسرائیل و نوبت و تهیب نبی اسرائیل الله اخبار اختلاف کرد و اندک کفادی اسرائیل و نوبت و دویم و خیر و بعضی  
که از آن و انبال که میگفتند و او روزی و شایان و تیره خواندن و بی سبب که دالت بر آن کرد که شخصی بدان نزد بخت المقدس و خراب کند و انبال و چون کشت  
مستاجات فرمود که باب که باشد که بیت المقدس با و برسان ساز و و نبی اسرائیل را بریشان کرد و اندک و او را خواب اعلام داد که خراب کنند بیت المقدس و نبی است  
در دیا و بخت نصر نام و انبال چون دیدار شد اسرار خود را فراموش نموده و بخت بابل نموده و بعد از قطع مغا و زور و مل و انجا رسید سنباب که در حکومت و  
سلطنت تعلق و دوا داشت و انبال را بطریق پرسید که سبب آمدن تو بدین ملک چیست گفت من جو هم که اسرار خویش را بخیر و و انبال من و یا مستغرق منام ملک  
شرف اجازت از انی و آتش و انبال و قتی دیدار از احوال ایام نقص نموده از بخت نصر بیکه خبر و نشان یافت اتفاقا روزی غلام او بهی میرفت که بر سر دایره رض بر  
خاک افتاد و غلام از حال دستخفا شد و او را که درین پیچ و پیچ کیش این کینه معاش خود و ما و جیه و جیه و میفر و ختم اکنون بدین حال افتاد و هم که نشاء و میسکنی  
غلام که نام تو بیت بخت نصر غلام فرزند بار کشت و او را از انحال اعلام کرد و او را جواب غلام بر سر بخت نصر آه و انبال غلام را فرمود و او را شست  
و شوی داده و بخت نصر را در او شست و انبال و تیره و تیره ایشان بر و داخت و بعد از آن که بخت نصر و صحت یافت روزی و انبال با وی گفت که کاش  
اوجان من که بقدر لطافت و باغ و نمجای و دردم چیست بخت نصر گفت که چاره شکافات و قیام منایم که بر هیچ چیز فایده نیست و انبال فرمود که چنان که من بپریم  
که عاقبت من به سلطنت خواهی رسید و نبی اسرائیل نگر و خواهی کشت اکنون مطلوب است که برای من و اهل بیت من انان نام تو بیس بخت نصر جواب داد  
که با من مطایبه و طرح میسکنی و انبال فرمود که لا و الله و در آن باب بنا الله و احاج نمود و عه که کرد که اگر من برآمد و دل اری بیت هزار و هم ترا و بخت نصر  
بختان بخان او را بهر حال مسک و آخر اما بشارت ما و خویش ما مان نام تو شست و آن بال خطر ارض نمود و آه اندک بخت نصر قبل از غرض مرض واک و دکان بجهرا  
رفته بزم خدی و آن که دکان او را برین و امیر خاسته و بعد و بی کجای آورد و در دهم بیت هزار و هم ترا و بخت نصر و در دهم بیت هزار و هم ترا و بخت نصر  
اسبان خرد و با جمعی جوانان نویسد و درگاه ملک آه و دشت آغاز نهاد و بخت نصر کاتبی و طرف و از غذا و ان شرف اما بخت روزگار و خوار و و انبال کشت کرد  
نیده بود و سستی و انبال و در ناحیه و اعلامات اقبال مشاهده کرده و در روز و خورشید می فرو و تا بر تیر اما شش رسانیده و بخت نصر بهر طرف که توجه منو و خطر  
و منصور و دهم حکام را بیکشت و چون سنباب بیت المقدس او را بهر و خویش برده و با هم گرفتار گشته و به حکام را بخت و خدمت ملک بابل پست و بخت منی ذکر  
یافت و سنا و او را در است او بر سر سبب و نام ملک و فایده یافت و متقلد امر سلطنت شست و در حال ان احوال حکومت نبی اسرائیل را بنشین و امو و نبوت بر  
اربابا فرار گرفت و در دین و ان فح و ف و در جو و غنا و آشکارا کردند و هر چند اربابا قوم را نصیحت و موعظه میفرمود و فایده نداشت و بخت نصر از انرا و الله  
صیت عصیان و طغیان نبی اسرائیل را شنید و مرتب سبب حرب و کینه و اوان طعن و ضرب میزد و اکتانجا نبیت المقدس را تفتی کند و درین اثنا را بهر و  
بیت المقدس بر آید و بر این خوار و خاک و خاک بر سر کرده و روی با قوم آورده گفت خدایم تم میفرماید که دست از انرا فانی بازدارید و الله اعلم الشیخ





و سنان انصر است و ساقهای پای او سمن و قد معایش خف رو و در انحال که در وی نظر میکردی سکنی از آسمان آید و او را بخان چشم شکست که نوکان بر وی که اگر بن  
 و انش خنجر کرد و خنجرهای آن بت را از کمر جدا نتواند کرد و درین اثنا مادی و زندین گرفت و پسر دژ و از آن خنجر اطرفی بر و آن شک چنان عظیم شد که بسط زمین  
 از آن پرشت و نوبه از آسمان و آن سبک هیچ چیز نمیشد و نوبت انصر گفت صورت واقعه من است نیز یار و نه قصه ان کنون تعب از انفرامای دانیال تفریر کرد که  
 صحنه نمودار و آن ملک است و در زمین و مثال ملک است که در آن اهرات بر سر است و وسط وی کتاب از ملک بگراشت و در پیش مثل ملک و سست است که در میان  
 قصه دولت ایشان در اوسط حال است که میترخورد و است و قیامی بر آنست که امر حکومت و سلطنت در آنرا تمام ایشان ضعیف کرد و و سکنی که از آسمان آید و در  
 مارا انصر بر آورد و عسارت انصر نیست که در آخر الزمان بعوث شود و لو که را مقهور گردانند و او یان را معنی سازد و مشربعت او را قیام قیامت با نوبت انصر  
 گفت ای دانیال چگونه ایند انکم گفت انش از تو برین باشد بن غیر خودی که بیان فرمودی و من میگویم که کافات تو بجای آید و در مشربعتی از انچه که در نظر  
 توانست که سیاه و در محبت رفائی از حضرت و هم که بر وی و هر بقعه انکه خرابی بدان راه یافته است بحال ثابت باز آوری و اگر خواهی برای تو صاحب نوانان  
 نام و مشربعتی تویم تا به کجا که در تو و من قیامت نهائی را تو بر تو محرم داند و اگر سیرلاری که بزمن باشی در بان و آنچه خود را و نیکو کنم دانیال جواب داد که او را در حق  
 و عدا که برای دانیال مطلق شده است و سبکس انچه و عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بمان نامشروع احتیاج ندارم چه در هر مقام که سر در مان برود و کار خود ششم و  
 انچه موافق روزگار من و حساب من تواند بود این است که در مقترق تو متوطن ششم چون دانیال مصاحبت بخت انصر را اختیار فرمود و ملک و اولاد نامدار و امر اس  
 رفیع مقام را و عسارت دولت و اشرف ولایت خود را بخت او داد و گفت که دانیال بروی حکیم است و صاحب رای خود و ند که از دین انصاف نیست او را از بیخ خودی  
 میباید که دیدم و در امرش که در وقت است و درون تیر را و ملک و نظم و احوال شکری و بخت را بر وی صاحب فلک ثابت و انحراف که در بدیدم و اگر داری از امر خود  
 من و اشارت و صدا کرد و باید که فرمان را کان لم یکن انکاشه صواب دیدی و راجع دارند و دانیال بر معراج عت و خشت و کشت و عظمت ارتقا نمود و بار و کبر  
 کا نون ضما بر دوسای نابل از انچه مثل کشت و جمیع خواص تربیت یافتگان دولت بر برای بخت انصر عرض داشتند که چنانچه با یکدیگر هیچکس نزد تو از انچه ترسند و دشمنان  
 یا ای که می دانند که از نهایت سیاست پامی از انچه خوش بیرون نهند و حالا بواسطه اهل این سنده اسرا سبیل و امر و کینه و جزیه از انوی با در زوایای قبول و کنای  
 خلق فاحش بهمت ملک را یافته چه ملک طرف طمع و سلطنت تو عوض مال گردانند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر نیست بخت انصر  
 جواب داد که چنانچه که شما بگوئید شاید نیست و برای و تدبیر من را و یافته است لیکن من انسانی را و روی حکیم میبارد و ایتم که در انچه خلدای داد که شما را با  
 هر عقل و طغیان در آن کارها جزو من و دیدم من بخت صلاح و ضعیف و شریف نام حل و عقد اسرار و عسارت مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عطا می نمودم  
 پیش که بخت انصر را بخت ان که این اسرا را بخت میسر و که او اهل این است مطلق بر امر و حق و قضایای بخت انصر جواب داد که آری نعم او ایست بخت انصر حضرت فرمای  
 که از برای تو الهی سازم عظم زلاله که از جمیع امثال خود و در و اینجاست عداوت تو نماید بخت انصر گفت که اگر اعمده این امر بیرون عطا اند آمدن من مضایفه  
 تدویر و اهل ان بخت یافته صانع را بخت که در دامن منی عیاض طویل از مدنیات تربیت داده و نامی از در صبح او بر آید بر سر او نهادند و انشی بلند انفر و خسته خلق  
 را بسوی بخت تحلف کردند و هر که از انصورت استماع نمود با شش انکه ند و جمعی کثیر از انی اسرائیل که در آن بلد بسر بودند و انوا قه قه که شدند و روزی از دروازه آمد نام کار  
 بدیاج و سر با نهایت دیرت نمودند و در آن عید دانیال من خلیل تباری بدیفسه و کبر از اهل بیت دانیال کبریه حضرت بخت انصر در آتش انداختند و چون  
 بخت انصر را با هم قصر انصر در آتش کس را دید در آن آتش بر شش نشسته که یکی از آنها مانند طری و دجال داشت که ایشان را با و میکرد و از انشا بدو  
 صورت غیب بنام بروی پشلا یافته است و از داد که از آتش بیرون آید رفقای از بد سلامت بیرون آید و از بخت انصر حاضر گشته بخت انصر از ایشان برید  
 که ان شخص که در میان آتش سیرچ شما اشتغال داشت که بود و دانیال گفت آن فرشته بود و ما مرا ز جانب پروردگار ما مامور است آتش را از انکان خوشنودار بخت انصر  
 با ایشان قیامت بود و خطاب کرد که اگر اهل انرا قه اعلام نفرمودی ما قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدای فرستیم تا مایم گفت بواسطه انکه قوم تر از قدرت  
 باری تعالی مسموم کرد که آنرا بدکار عالم بگویم بخت است و دستان خود قیام نیست بخت انصر ازین لغت میباید حاصل شده و اگر ام را خرام ایشان میباید و  
 مشربعت که با بخت انصر خالی بایل و دیدن بر سر عطا می نمود خود که دعوی کمانت و غیر میباید و بخت انصر گفت خانی بر قیام و دیدم و فاموش کردم اما  
 خواب من و تیران خبر که بخت انرا در ساجران صاحب میباید و او را به یک نام نوم زد یک خود و خوابی باقی با بخت انصر گفت عیال من و خوابی باقی با بخت انصر رسیده که  
 حی اندازد و بواسطه قیام انرا از تو شرف نواز شش انحصار میباید و صدق این مقال انکه قبل از بخت انرا دانیال امثال انرا اوقات منیدیدی بخت انصر رسیده که  
 جواب حدیث من غیر ازین سخن نداد بخت انرا بخت انصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرد و با حضار دانیال مثال داد و از خواب خوشنودار بخت انرا و او را  
 اعلام نمود و گفت واقعه خود و غیر از انرا از وی ستمه عاود و دانیال از بخت انصر ملت علیه بگفتی رفت و در حرکت نماز گردانده از علم صواب علی حقیقت خواب و تیر  
 آن را مالت فرمود و حضرت حی لایانم بالاسم که چنانکه می نامم او را موافق نموده بمجلس بخت انصر را جمعت نمود و گفت آنرا که عالم کشف واقعه ترا شرف

اعلام از آن داشت که جواب چنان میدی که در حق من بر اینسان کشیده بود و طبع بر آنجا جمع گشته بود و سماع آرسه و نود و می نظر کرده اند پس آن  
درخت چست طبع و سماع خوب میروی که در آن یکی آمد تیری در دست و خواست که قطع آن بشود که که کاوه فرشته میگید اگر که پرو کرد عالم سیف باید که  
این دو در اعراف اصحابا مثل گردان که بعضی را زنده بیدار و بعضی را بکشد از تو چنان شده که گردی که آن فرشته اخفان بشود و عرش و طبع و طوق  
گردانید و اصل درخت ماند و تنه تمام و حوض و طراوت آن راه یافت بخت انصرفت و افتد راز است میان کردی اکنون مرا اعلام کن که خبرش چیست و اینها  
فرمود که بشود و فی و طبع و ازل و دل و جنود چشم تواند و عرش و سماع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بر سر سبزند و تو متعین  
الهی شده به وسط ای که ان دولت خود را در ساق حق صنم مرض کردانیدی از و قدر ملکی فرمان داده که مرا اطلاق سازد و بعضی از نسل ترا رونی چست  
مگر از بخت انصرفت حضرت خداوندیامن چه خواهد کرد و انیال جواب داد که اگر ترا معرفت بحال قدرت الهی حاصل شود با مقدار و چون بخت سال صورتی بصورت جمع  
مخالفات برسیل هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن ایندهت هدایت انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت انصرفت تو به و تصدیق درین باب مغیرت  
یانی و انیال جواب داد که فی قضای انلی برنگونه جریان یافته است بخت انصرفت بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را بر سر خویش متوقف داشت و انتظار میار کرد  
چون راز وید جریان گرفته و اتفاق منقول شد و چون برین قضیه گذشت بام خانه برآمد تا استقامت جو نماید که ناگاه بقدرت الهی پر برآورد و در غلبه و مغلبه و متغایر کرد و در صورت  
صورت عقاب گشت و جمیع طویر را زبون و منور خویش ساخت و این خبر دیدار شایع شد که جانور چینی پیداشده است و بعد از آن بصورت طبع و متعده و  
منقول گشت بر انسانی منسب غلبه میکرد و در بخت سال بر لطف بکلی در آن بار برآمد پوشیده ماند که چندین قضیه از عرش دور است اما انکال قدرت  
الهی بعینیت و در آن و انیال نیابت بر بخت انصرفت رعایت عینت و شکری بر خوانده ایشان را از انکال امور ناپسندیده بازید امت و و و و  
میداد که غریب بخت انصرفت بخت نیابت باز آمد بهر و اتفاقات بحال شما خواهد گشت و بهیچ سینه گوید که آخرالمریدان این بختان خویش در آمد و قادیچون صورت  
اصل به درازانی داشته عمل بجای آورد و از انزل خاص شمشیر کشیده و بیرون آمده بقتل با قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا چشم و فهم  
بر جمیع آورد و گفت نمایش این جسم دی می بر سیدیم که گفتی و ضرری از آن نتواند بود و اکنون بقدرت الهی و افاضی شده ایمان بکدامی بنی اسرار شمس  
آورده ام سر که درین نوم متابعت من کنند و زمره دوستان معدود کرد و الا شمشیر نیز بر روی حکم سازم و یک شبانه روز شمار ملت و آدم تا از سر  
صدق و ایام و اشیاء خویش بومن و موجد در من آید و این سخن گفته بگو خانه مرا جعت کرد و در میان شب معصیات را تسلیم قایض ارواح نمود و چون  
تقصیه بخت انصرفت تو اینجاست و درین تفصیل و غایت مطور و مثبت نبود بان خانه از غیب اقطاب و نظول اندیشه شود و هم از هوس بن مغیرت و است که چون  
بر بخت انصرفت بعد از اینجاست و او را در سلطنت استقلال یافت فرد و بجز را شایع و ساخته و ظروف و ادائی بیت المقدس که شایطین فرمان حضرت  
سلیمان بنیست و اما را ساخته و هر چه بسته بود و بگوشت خوک و شراب خوردن آغاز شد و در هر چند و انیال و این فعل نامحرم و منع فرمود و دست باز داشت  
و هم خبر بدان شد که در بخت انصرفت و انیال را از مجلس خویش محروم ساخت و ما و او را بر ملک گشت که در بخت انصرفت تو فاعل فرمود و انیال را مقید اندیشه  
الابشارت که صفت اب و قطع میرسانید و من جواب چنان می بستم که در سماع امرو باوی مشاورت نموده و از قضای می دورین و کجا و زحمان را می بپرکت از چست  
خود که در من بچسک را در روی بن ازموی بنیست و زنب ارم و در انشای این احوال بر بخت انصرفت در زنجیه با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه دخی میاد ظاهر  
شد و بر آن کف شد که کتب بود و همان لحظه غایب گشت و هیچک از اخبار مجلس نشسته اند که آن فرشته چه بود از پنجه می عظیم و اندیشه تو می خاطر و بخت انصرفت و زو ساسی  
ملکوت راه یافت و در بخت انصرفت بر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم الم بانی مانی و انیال را بطلب و شریعه در خواهی بجای آورد و این شکل را برای دورین او  
عرض کن تا جعفر را بدید و آن را در سخن داشته با قعدا و انیال اشتغال نمود و از آن مرتسم سوال کرد و انیال فرمود که بر آن کف سنگی مظهر بود که در آن کفقت و  
توجه تو را فرستد و فرستد بر بخت انصرفت بر سید که منی ان کلان چیست و انیال فرمود که مرا دانست که اندک عمل ترا وزن کرد و نزدیک او یک که و تا روزه ملک  
بر او و با تاجران و فنا نمود و اسباب جنت محوط شما را جمع کرد و متفرق گردانید ملک را و با زنوال کرد که این تفرق و دست خواهد داد و انیال گفت بعد از آنکه من و دیگران  
گفته گشت ملک بدی که مستقل نموده و بر بخت انصرفت بعد از استماع این اخبار بقصر و با و یکی از خواص خود را که بروی اعتماد می نمود داشت طلب داشت از فرمود که خادم  
این استانه باش و هر که امر در آنجا یعنی سرش از من برادر و در شب چهارم از وعده و انیال بر بخت انصرفت بر سر بیرون آمده و حاس از خواب بیدار شد و نمیدیدی  
انها و هر چند فریاد زد که منم ای نیست و با و شاه نو پسبان خواب الوده گفت که دروغ میگویی و بر نهضای متغایر او را بشیرستان عدم ملک بفرجه من فرستاد و بعد  
نوبت بر بخت انصرفت و پس ملک را و گردی و آتش گرفته و در مسایا و بغایای بنی امیر اکل با قعدا شترت نمود و ایشان گفت ای کف بملوک ما رسید به وسط و من  
استحقاق این طایفه بود و احوال صلیحت است که منی اسر بکسل را بخصت فرمائی که درین خویش مر جعت نماید ملک فریاد و با بنی اسر بکسل را بخصت و انیال را بخصت  
انصرفت اعلی و زو بیت المقدس بهر ملک خود آورد و بود و یا در خویش معاودت نموده آن را در کتب منب زنی چنین مظهر است که چون ارموی شهری مردان













که لفظ صبح یعنی کسم فاعل اسم مفعول گفته اند بر بیان معنی آن وجود و کرمیزاید و کرد و دانستن آنست و موقوف به حد که کتب تغییر است و قبل از آن معنی صبح را بیان  
نمودن الحال آورد و مانند کچون دلالت علی ذلک شده اند ای همیم رسید که ازین شهر بیرون روید که قوم بزرگین بکشت میبندند و نه زین بکشت و مریم س زین  
کر و جیش اورا بر سر کرد و با یوسف سجده زینت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه رفتی شام رسید که آن را بیت العظمی گفتند و بنا  
بر ستمی و در دو دلاوت از مرکب فرو آمد و پشت مبارک خود را بر دوشی اسب نهاد و فرمود ای یاقین مثل من بپادشاهت نیاست و درین شب تاریکی کثیر افتاد و از  
بازچه چنانچه الیران امر باشد فرستاد و بکر مریم و مانند دوازده شحات فیض بینهایت چنانکه آبی در آن موضع ظاهر گردانید و ملائکه عیسی با آب چشمه بچرخید که بکند کچون  
عیسی از او جدا شدند که او که الاخری فعلی مرکب خشک بر آب ای جد و لاس الما و قبل سید و بعضی گفته اند که منادی جبریل بود که از پادشاهت که مریم اینجا  
بود این ناد و او بعد از آن با جبریل امر الهی گفت که دوشی ایک سجع الفخذه شاقه علیک بطایفه عیسا مریم مناجات کرد که یارب و دان زان که گشته است و مریم  
سعدی را با یسی و کوشش بن برسانیدی اکنون که در بخیم میفرمائی که دوش را بچنان تا فرما بریز و من نیکم گویین چگونگی نماند که ای مریم از آنوقت یکی خاطر بخور  
سجانب با و بود اکنون که فی الحاصل محبت عیسی را در دل خود جای داده دوشی بپای چنانکه تا روزی حاصل شود و کچون و دوشی عیسی پس بخوار بن طبیب میانک  
ازین آب چشمه عیسی روکش کن مریم از جبریل پرسید که مریم ازین سوال کنند که فرزند از کجا آردی و چه جبریل گفت که از آتین من است پس عیسی افعول فی ذلک  
الترحم صوابا فلن حکم الیوم استیبا حاصل معنی گردید است که اگر کسی را بدینی باشد تا بگوید که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث فکرم و باغی آدم سخن گویم چه از آنوقت چگونگی  
صوم از نظام متعارف بود اما که از کلام نه شیعی و دشت و چون بنی اسرائیل از قن مریم خبر یافتند و عجب او شدند و بعد از آنکه مسافری بوسی رسیده و جامها  
را پاک کردند و خاک بر سر کرده گفتند که ای حضرت با قعدت چنانچه از آتای میگویم اعطای و با قوم نذر کردید که اخت بیرون یعنی شصت بیرون و در عبادت و معنی این  
طرح وجود و کرمیز گفته اند که بنی خبیب مختلف بیان است و گفته اند که این امر آسودا بنودید و قوم و پالینی را از این خبر و ما کانت تکلیف یعنی بنودید و در تزانیه  
مریم داشت عیسی که در صورت و اقدار الهی پرسید ایشان و در عجب رفتی گفتند که مراد افسوس بکنی ما با کوهی که در کوهان باشد چگونه سخن کنیم قالو کیف حکم  
من کان فی الهی صیبا و عیسی بعد از خدای و در حکم آمده گفت که آتی عیسی الله اکمالی الکتاب جعلنی فی الی آتایات و بعد از ادای این سخن عیسی تا  
خبران در کمر خاوشی کشیدند از آنوقت که سیما دوشی گفتن که کوهان رسید و چون این سخن میروید و بدید دوست اطمین مریم با و داشتند و دیگر زبان او را بگنجاند و  
و مانند ازین آن تغییر است که انبیای سابق بوجود او با برت داده اند و بعد از آنکه از غیب رسیده اند که مریم از بیت العظمی مراجعت کرده و در بیت المقدس نظر  
نموده و از آنرا که الهی عزت و خوارق عادات و کشته قوم تصدقل او کردند انچه با مریم امر الهی بکتابت عیسا و دوش رفت و فرقه از آنکه هیچ کس نگوید که کم  
در رب اعالی با یوسف و یوسف بنی دوشیت دوشی نمود و از آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح با زده سالگی رسید فضای نشو و نما  
مالوف مراجعت کردند و متفکرت که مریم و عیسی و دوشی و دوشی که از آنجا سیر میبردند و آن شخص متوجه خدمت ایشان میبرد و دوش و دوش حمایت رعایت و چمنی میباید  
یکو در و بر جای مانده و نیزه زانی میگردید و درین اثنا شاعی نفس از خانه آن و نشو و نما زنده بود و چنانکه است که آن سرته از کوه و دوش عیسی را در کوه و کشته  
خارج را فلان که در فلان قصد با تقاضی هم دیده اند مریم گفت ای پرچم و کمان امثال این سخن بناید گفت عیسی جواب داد که ای حدیث را از سر یقین  
میگویم و حضرت بنوی صاحبیت را خبر کرده ان شخص چون ایشان را بر دوش منوب ساخت که در کشت من چتر نه ارم که موضع رخت را بر منیم و مقدمه جواب داد  
که من پای ندارم که بجانم و انیم متسلع بیرون آمدم عیسی فرمود که این امری مقصد از دوشش گرفته است تا او از رفته دست بطلاق خانه دراز کرد و متناع را بر سر  
آورد و دست و چون امری تابایی کرد و دوشش و در ایامی روزی نیافتند و بعد از آنکه آن دو شخص بدوشی خود و احواف نمودند و خواجه مال خود و از ایشان  
بستند و چون عیسی بیعت شده و بیت المقدس آمد و مریدین و قیوم دعوت فرموده قوم بنیت او سخن نداشتند و گفتند و بقمه مزد و انچه پیش  
آمدند تا احوالین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی است عیسی منسهم الکفر قال من انصار سی الی الله قال انصار یون منی انصار الله جمعی از منی  
گفتند که ایشان که از آن بودند که در حالت ثاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر کون نفوس خود را از اجر ایم و خطایا بشوید شما را بهیلا باشد کعب  
الاحبار که بگوید که بنی خبیب است و ایشان را بزرگ عالم را بشستن سفید عیسا خدمت مرسوم بجا این گشتند و در وی رافقه اند که ایشان یک نفر را  
بود و چون عیسی آن جماعت را بنیت و تقیبا و احکام الهی دعوت فرمود و از وی مجسمه طلب داشتند و عیسی با او اب و دیگر حکم فرمود و هر یک از  
آنها را لون بونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و کافران منی عشره رجلا آوردند و اندک از این چیزی که عیسی دعوت آن را مورش گفت و بتوبه بود  
و بعد از آن فراموش محمد ص قال الله تعالی و قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله لیسکم مصلح قاتلین منی من التورته و عیسا رسول یابی  
بعیسی همه همه ص و انحضرت قاطبه از چشم و سر و جامه یقین و در و صفائی در دست پیوسته است که در وی و در بعضی کتب و آسمی حلیه کردی  
سایبان و ظلمت میل برتر ازین و سواد و حور و ان خورشید ان حضرت بقول بعضی بود و هر که بود ان فقدان بیچ چیزه زدنیا شد و ان و انکه کشتی













و غلامین مستخرج عیسی شده از نزول او سرور کردند و عیسی از وی التماس نمایند تا است احد را مرست نماید و عیسی گوید که تو مشرک و کافر و زیست است شما بیهوشیم که  
 در محراب رفته و سایر یسریان با وقت نمود و ما نگذارد و گفتند که عیسی بعد از نزول از عالم عوی جل سال دیگر زندگان کند و ترویج میل نماید و سر زندان از وی  
 متولد کرد و با عیسی ملت احدی محاسب نماید و جمیع بمختلفه را که از وی بکانه باشند بقتل آورد و در زندان او دشمنی و شتر و ملک با قهر و کرم با کوسه و شتر کز  
 و کوه و کان با جیات با بری کشند و چون با علم بقا غلامان را بر وی نماند کرده و حیره عایشه رفته که مدتی حضرت رسالت و عیسی است مدتی شتر سار و زنده باشد  
 علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و سایر الاشیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر قتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف  
 چون عیسی با یاسان رفت بود و اصحاب و را گرفته در تعذیب کشیدند و با و راه و رم که شامیان او را زنا طاعت فرما و بنده و انصورت و انصورتا قاصدان  
 فرستادند و حواریان را از چنگ محنت خلاص داد و بعد از سرزمین بردند و سلطان بود و از صنایع شریعت عیسی استعلام نموده به این حج و آمد و الحکم و عظیم هم مرستاد و جمعی  
 که شتر و غیره از بنی اسرائیل بقتل آوردند و بعضی از رویا شده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون یسعی که با او صلوات در دین او را  
 شمعون یسعی و غیره بخت نمودند و وصیت عیسی شخصی از حواریان بدعوت قومی را کرد که با او بر مرستاد و دیگری با او مغرب بعضی را بجهاد و دیگری با  
 با رض بر و بعضی با طراف دیگر و لاکه او را بر نوزده چنگ عیسی خبر داده بود و پیشان رسانید هر یک از حواریان عالم بلنت طافند که بدعوت ایشان با مرسته و با  
 و تبیین سبب که بدست شمعون یسعی توان را با نظر که مرستاد و با و شاه انجام بکند و موصوف بود و وقت و داغ شمعون با ایشان که کشت که ظاهر جمیع دیدارید که من ار  
 حال شما غافل شستم بهنگام خیمه سلاج مدتی شما خوابید رسید و یکی توان چون با نظر که رسیدند بر دریا که با یک آمده با ریا فتنه و انتها فرصت ملاقات ملک نمود  
 او را در برنگار و یافتند و شراطی و مصلحت یسعی کرده و او را می رسالت نمودند و از آن جهت که محل نگاه داشته بود و غضب بر شاه و شاه را فتنه فرمود که یک  
 را صدمه از زبان زنده بر زندان بودند و شمعون یسعی که کفایت حاشه را داشت و شمعون حواریان که شغال الله تعالی او را رسانا الیهم انین نگذاشته و با فتنه با ثبات و چون شمعون یسعی  
 و یا رسیدن صاحب خاص ملک نموده و رانشی محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گرفت که با شمس و جستی تمام مسیان شمعون و ارکان ملک روی نمود و در  
 مجلس ملک بکار بکار خلق و محاسن و صفات مذکور گشت و در رانشی این حال شمعون یسعی قصد کرد که زندان بدست بیاورد و توان ملاقات فرماید و باطل گشت با یاسان  
 و شانت و در زندان او را با یاسان زویدن با یاسان حاصل شد آنحضرت غفر الله ابواب کلی از نمود و در زندان کشاده و خواب بر حراس نگذاشته شمعون بر زندان و آمد و نزد  
 یاران سیدیه ایشان عقاب فرمود که تعمیل در مقامات مستخدم است و سنگت است حال شما عوی عظیم بدان که عیسی بقا در دین یاسان پسیر که است فرمود  
 و بعد از زندان او را با خود و اندیشه که بجزو شراکت و کفر عیسی نمانی نخواهد یافت ندید که است که فرزند و بلند خود را و در کشت و هم پیش از وقت انقضای طعام  
 تا معطل شده و در گذشت و اکنون من با آن چنانکه آمد که با است خلاص شما حیل اندیشم و ایشان را دله اسی از دله زندان بیرون آمد و در زندان فرمایان الی کمال اول  
 معاد و نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک بکار یافت ملک با حضار و فرمایان و او حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت الی اطلاق کرد و بهار و شانت است معلوم کرد  
 او را اختصاص داد و او را با هم تقریر شمعون در وی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهر را عالمه و شخص بموس اندک کان میر که خلد و کل شاز به  
 رسالت فرستاده است و آن دگر با ملک ملاقات کرده و اندوخته غایت به شما ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک جواب فرمود و با شما گفت که درین عظم کلمه شمعون  
 چندان غضب بر من استولی شکر مفهوم نکردم و اگر تریا می باشد هر دو را حاضر سازیم تا از دعا و طوبی و ذکر قرائت و تمنا کنی شمعون عرض داشت که مراد بدین  
 شنیدن سخن ایشان چندان بخت نیست اما بنابر بیان خاطر اشرافان و زندانی معارضه و طوطی نماید ملک فرمان داد و با یسعی توان را از مجلس بقتل آوردند و شمعون  
 از ایشان پرسید که شما که فرستاده است گفتند که من بر همه اهلها و راست شمعون گفت که از قدرت و عظمت او را معلوم باید که در جمیع توان گفت که مرسته و از  
 ان فیض و درجه و از آن بلند تر است که زبان که تقریر و تقریر تواند گشت لیکن او صفاتی و در این و کل و خمار یک کیم لعل الله یا شایسته و بیکم با یسعی شمعون فرمود که که  
 بر عوی خویش علیه اقامت نماندین نزد ملک شمعون شوم دست تعرض از شما گناه کرده اند و الا از زندان فرستاده با انواع عذاب شما را مضرب کرد و با یسعی توان  
 جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظن و عظمت پروردگار عالمیان باشد نموده است شمعون گفت که من پسیر دیدم که چشم خانه داشت اگر عیسی شما را که درین  
 درین باب شما اشاعت کنم و ایشان قبول کرده پیرا حاضر کردند و یسعی توان بحسب ظاهر شمعون بحسب طبع بر سر هر کار کردند و بعد از فراغ از دعا و نصیحت قدر علی را  
 را اکل ساخته و از آن کمال قدر و قدری کرد و در موضع عینین و خط سبب آگشته و آن وقت از کل باز آمد و کل را با و دیده روشن گشت ملک  
 متعجب گشت با شمعون گفت که شما این دو کس را بجز ساخواند شمعون گفت سحره را مثال این افعال قدرت ندارد و آسمان ایشان را حیره و یک ملک که اگر آن دو کس که درینک  
 معلوم کرد و که یسعی توان از جمله رسیده اند آنکه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده صفت روزم و دنون که از تو هم مکرر عیسی دار و زنده کرد و اما شاز و کوه  
 خود نصیبین نام بر یسعی ایمان را بر ایشان قبول نمود و بقیه از انان با یک سبب حیدر بخار که صفت روز و اوقات او گشتند و با یسعی توان و در و در مجلس حاضر  
 گردانیدند و یسعی توان بر بقیه اعلان و شمعون همان حیات او را از ملک شانت سلسله نمود و همان لحظه که درین بیت منقش شده بر حیدر حرکت

آمد بعد از آن تا بی نیت و ملک انکیفیت حال او سوال کرده و له عیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات بتقص احوال من پر دشته ام شرک باشند و هر زمره انکشان  
 بودند از انش برادر ابعدا بنی محبت و اشد که رادی سابق مشاهده نگرد بودم و چون امروز از خدا بی غایت حیات از رانی داشت پیش از انکه خود درین  
 محل بایم ندانی منم که کجاست با لافظ کن و من بطرف علو کنان شده جوانی را دیدم که دست و ساق عرق زده بود و این سگس را یکی بر روی کمر و دیگری بر روی  
 است یعنی شمعون و یکی در میان ما مشاعست میکرد و باز خطابی بکوش من رسید که این شخص که قریب بعرض نیت درباره سگس از صاحب خویش که در شتر نژاد و حیات ترا  
 از من استاس صناد و ترا شفاعت کرده و از حق خلاص میکند ای ملک این بود احوال من که زیاد و نقصان تقریر کردم بر دانی ملک و بعد و دی چند یان آن آورد و سایر مردم  
 مخالفت کردند و قصد کشتن منی نمودند و من این عیب بکار گشت که یا قوم استعوا المسلمین من الیکم ابراهیم منته و ن کفار از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایما  
 داری کیست و بالی لا جبهه نذی نظری الیه شجون الی آخر لایات و چون یان عیب علوم کفره فخره گشت و در کفره بقوتی مقام گشته حضرت باری عز اسمه عیب را  
 بغز و این بیان رسانیده عیب گفت ای قوم ای ملعون با غفلتی و بی عقلی من امکن من جن بصری که یکس که روحیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از اذاعت  
 حسن غایت ایشان را نماند که و عیب بخار و متوجه نیت که بعد از کشته شدن عیب شمعون انصافا می رسید که اهل توحید باید که از شتر بیرون روند که این شتر کلا  
 را ملک خود بهم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از اظفار کتیر و ن آمدند و چون صبح بمید جریل در دوازده شهر رسیده لغز و گنج جمع اشتر ابراهیم را پیوسته  
 قال و تشار و ما از اظفار اهل قوم من بعد من خدیج من استسا و ناکت منزله این کانت الا صیحه و احدی فاذا هم خالده و ن ~~عقب~~ ذکر حظه صدق  
 و اضلال یونس جهو و اتمه عیسی را آورده اند که بعد از رفع عیب خطه اصادق بعوث عیثان حاضر را که مدینه است مداین من با مکر گشت  
 و مردم شهر بعضی با ایمان آوردند و برخی کذب نموده غایت شرکان خطره را بقتل آوردند و عجب خطه با کفار محاربه بودند و منته کشته و بعد از آن واحد قرار  
 ملک از ملک بابل را برنجخت با تمام خطره و ما را زنها و اشتر را آورد و آن ملک لشکری که این کشته و با حواشی حاضر را رسیده و کفار بتوبه حساب قتال جاهل نمود  
 در برابر آمدند و با نجانین کشتن و کوشش بسیار نموده و اقوم صیقل از ملک بابل منهدم گشتند و از وطن دل بر گزیدند و روی توجه بجایی دیگر نهادند و ملائکه با نیتهای کشیده  
 بدیشان رسیده گفتند که از یونان ان احوالی را از قلم خود و سگس حکم سگس سلون یعنی من قتل نیکو ایشان از فعال خود را آورد و کشتند و با ملائکه تا کتا طالعین از ازلت  
 ملک و قوم منی حمله بهم صید خامه من بر عباس رسد که یک امت عیسی بعد از رفع او شت و سال بجاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی  
 ایشان را از راه برد و رادی کفر ضلالت افکند و کیفیت انبیا فخر چنان بود که یونس در لباس زهد و بیابان در میان است عیسی آمد و به چهار ماه و ده شانه  
 از خانه های مصری مختلف شد و یکس روی نامبارک خود را نمود و نصاری از کشته عبادت یونس با افتخار دمی عظیم بر گردند و بعد از انقضای مدت مکرر  
 بر نصرائیان گفت که دست لغز از علمای خود را که و ثقی مقام بقول ایشان داشت باشد نزد من فرستید که با یک جدا گانه سری از سر راهی در میان خواهم نهاد و انما  
 بطور و یعقوب و ملک از پیش یونس فرستاد و او با یکی از آن سگس غلوت کرد و گفت که من فرستادم به سیم جزم قوم ما ایشان را با بنا بیغام و او بابل مکرر و نگاه  
 بادی گفت که قریب ای که عیس مردود احیای منی بخند و چنین و چنان میکرد و انما جواب داد که ملی یونس پرسید که این عیسی را بعیر از خدا می شناسی دیگر صدمه خود  
 گفت لی یونس گفت که اکنون یقین جان که عیس پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضای ارضی را سر انما خود باز آسمان رفت و با عالم دوم  
 خلوت کردید و گفت که بر تو روشن است که از حضرت عیسی چنین فعل چنین عمل صادر شد که بعیر از حضرت آفریده کار چیکس را با نجا قادر نیست و او قصد بقی نموده یونس  
 گفت که تو میانی که حضرت بعثت از کت مژده است گفت ملی یونس گفت که با اشتقا و گنی که عیس پر خداست که او را بر زمین فرستاده و باز با آسمان برود و با  
 دانستن سبب و هم بکلیت امثال این سخنان القا کرده گفت هدای زمین است که چون مردم قصد قتل منی کردند مختفی شد و عقیب بسیار قوم خواهد آمد و عیسی  
 بجز رسانیدن من غیر از آن نماند و بعد از اظفار این نوع با امانت در صومعه درآمد و در ابعث و ده جان شب پنج خوش اقدام نموده را بهم گرفت و  
 چون صیقل نه نصاری از علمای نیکو نقش نمونده که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان منی مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفته که سخن است که ما خود از  
 یونس بیو عیسی بنویس پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را گفته و نصاری متفرق به فرقه خود و هر فرقه خود از انقاد دیگر را اختیار کردند و قال الله تعالی  
 الا حزاب من عیثم الایه پوشیده ماند که آنچه مقرر شد در باب فرق مضاری روایت مورخان است که قول تخمین مخالفی دارد و اطلاق بر مقرر را با کلام  
 حواله بظلمه و ملل و خلل محمد شریفی و دیگر کلام نیست و الله تعالی اعلم ~~عقب~~ ذکر اصحاب الکشف و صورت حال ایشان  
 قال الله تعالی من حببت ان اصحاب الکشف و الزیم کافون اینا عجا زمره از مورخان را عقیده است که اصحاب کشف پیش از بعثت عیسی بنابر در فرستند  
 و بعد از رفع او ایشان بحال تفت و تپ آمدند و فرود را نصرا را که کثالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد  
 ایشان اختلاف کرده اند و ارباب اخبار گفته اند که اصحاب کشف از شترافوس بودند که مدینه است از مداین یونان و سبب سلام ایشان را بعضی چنین بیان  
 کرده اند که چون یونس جالبیوس حبیب که در آن بلد اقامت داشت رسید که که در ابرص را عیسی علاج میکند گفت این نبوال اعیان هادی خیر صدمه و نجا بود و چون شنید که

کرده باز نه می گفت این عمل اختیارت بشیر بر من است اگر عیسی اجای می کند او را و عیسی توست صفت باید داشت و بعد از آن خبر از جمعی از اشیا کرد آن  
و دوستان خوش از راه و بام تو خدمت حضرت عیسی کردید گشتی نبیست شکر قرا گشته در رخ افتاد و عاذه با او گفتند که بجان این جمیع مرضی من انفس  
مترکه تو صحت جانم اکنون چه خبر است که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت ای اعلی یا جلد انکا فرمود که زو بکتاب نزد او حاضر را بخند و از او می بخت  
اصلاح بطن خویش ساخته بود آن کوزه قلیلی بخت و بعد از ساقی فرمود که کون بر آب را زود آور و در نه دی کوزه را بکشد آب آنرا دید که منصف گشته  
بود و چنانچه بیچون سبلان میسر کرد و جالینوس فرمود که تدبیر العقاد آب این است اما مرض موت را علاجی نیست باقتضای بختیوان که با قدر بختیوان آنوقت  
و در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از کفن من و متعین وی فقیهان نزد عیسی بفرستند و او اعتراف کند و او را کشتی چون از سفید بیرون آمدند جالینوس  
را دفن کردند و ملازم عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید شرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آیدار از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم  
آیدار از نفس برجیات گشته که در ضلالت صرف کرده بودند و چه ایمان آوردند و این روایت شافی قول محمد بن محمود شیر ذری است که او در تاریخ حکما  
آورده است که جالینوس طبیب پیش انبیت حضرت عیسی بدست سال شربت ناگوار برگشته بود و بر جرد خورد و در بار با فضیلت عرفان جمعی بناماد که  
حادی اوراق انکا برور کدکاشی می کند تلقین بشب و طیفیخ تو می کند تکرار و بیان شرف و تقی که غیر از اینها اند و دیگر ایشان در فراق مجید و رویا نیست  
اقوال مختلفه را بجهت آن عرض می کند که جوینی فیروزش کرد و گشت می کند هر چند که از امام حیات را با عمل غیره ضعیفه را نیده است و تقصیر عمر نیز کشیده و جانها را گشت  
نوشیده اما سید آمدن مجلس عالی و عوض بضاعت مزاج خود را بر برای خالی پوسنه لمحوظ منظور و مشته است و شبها در مطالع احوال امام ساله و متعین احوال  
مختلفه را زود و در وجود و شایده الفات خطی خاطر که برین غیره نیز مزاج سوداوی ضمون بیخفال استیلا دارد که همه بضاعت خود عرض می کند  
قبول خاطر او را که ام خواهد بود و با تجمعه از بعضی روایات چنین منقولست که حجاب کشف و سایر اهل نفوس وقتی ایمان آوردند که یکی از ادو این عیسی بود  
شمعون الصفا بداند یا رسیده و دخال دعوت خواند این طلاق آفاق را پادشاه جباری فیانوس نام از بلاد روم باین اهل طور کرده بربر ولایت که رسیده  
مشیر مردم الکبش است برستی ترغیب می نمود و همه که با سکر و سیاست میفرمود و چون بریده نفوس که حجاب کشف و ادعای اقامت داشتند استیلا یافت خلق  
را بابتاعت خویش خوان بعضی مطاعت نمود و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالقدر و هر کس بطرفی رفت یا در کشته متواری شد و اکثر آنها را بر از از پای  
اختیار از آورده بالقدر با می آوردند و قیاموس بنام موس قطع اعضا ایشان فرمان می داد و وقت کس از او لا عظمای بولایت در فغان می خواند و می نمودند  
فروست بعبادت پروردگار عالمان شتغال می نمودند و حضرت بحب الدعوات بتقصیر و متخلف مشغول و دفع مشرق قیاموس از او خواش می نمودند و در و غیب که  
وقیاموس جسد عبود باطل خود را باج و قربانها اشتغال می نمود و حکم کرده بود که هر کس که در آن نزد میج و خانگردد و چشمه آب میخند او را قطع طبع سازند و احوال آنها  
بهشت نفرو قوف اختصار ایشان فرمان داد و چون ارباب غلبت را در آن بکمن حاضر ساختند و قیاموس ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم و احباب  
الاستیاع و حجاب از فرمان و برتر سجد می کنید که در آنجا شایسته سوری داشت گفت ایها الملک ما اینست منصفی میخانی که گشتیم و او در صبر و دفع  
از وی تصور است و منظر جمادی چنین از خبر پروردگار می لغایت عید است و با کدام روی میثانی خویش پیش او بر زمین نیمه قرار برین سخن در کد که هر که از آن  
این فعل صا و نکرد و قیاموس گفت چون عبود مرا سجد می کنید پس سجد و شما کیست قانور تبار رب السموات والارض این نه خواست و نه اندام و هویت و رب  
الخلق جمیع و چون بختبار این سخن شنید عیان تالک از دست او و قبل ایشان اشارت کرده و می کند انما خوف و تسع و بشرفه یار این خود شایده کرده گفت  
ایها الملک ما را بر سر مکان خود سپرده است مملکت ده اگر فردا اگیش را قبول کردیم بر یا بختیای و الا هر چه عای است با عمل نمای و قیاموس با این سخن شد  
مستول قناده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته با تائب اوصس کجیخته و روایت دیگر است که چون نوبت سلطنت و حکومت شد نفوس و قیاموس  
رسید و عیسی الویت آغاز کرد و آن پیش مردم العبادت خواند و حجاب کشف که از او لا عظمای بولایت بود و ملازم است و ضا دست وی فخاص فیستند  
و ابهامت بعد از فراغ خدمت و قیاموس بکمال سبزه دند و درین انکا بکوش آن بدگر رسیده که یکی از اعدا الفکر می گوید و با من رانک نموده مسبان بهامات  
هسته دست تصرف بکمال آن ملک گشاده است و قیاموس از اجتماع اخیر مردم و مخزون گشته اما از دکان دولت در باب دفع عدا مشورت داشت و جوانان  
بدگر خوف و عیب و قیاموس را از مخالفت شایده کرد و در یقین دانستند که وی نیز زبان مایه مخلوقات بر سر غیر تقدیر است لاجرم هم مشورت کرده  
اتفاق نمود و دیگر ازین خدای را پس سیم که خبری خدای و دیگر نیست و بهم گفت که بختیای حال مطلوب وقتی رخ نماید که مترکه عای این کتاب گرفته کمی عطا کنیم و این  
بشیر حکما را و بهم که یکس را از شایده و چون بر حلت جانم شده از امور انکا خویش چند انکا نقل آنکس داشت بریل خیر و در شمشیری از شیر برود آمدند و مکان خوف و شیت  
برای که از آنکه مشه خلق و در و در و دران شتافته و شایه قطع مسافت و توهم آفت در انبا این رشبانی رسیده که در عالم فرست قدم می کرد و بر سر شایده و گمانند  
که از رعب و ترس و با صیه شایده به می کند گفتند که ترابان این استغفار چکار است اگر می توانی طعام حاضر ساز ایشان شیر آورده و وقتی بسیار آنها را کرده باز











خدمت و نایب که دود و نواس جوانی با نطانت یک است ما مرد و زیر که و طایفه گفته اند که انجوان در اثنای نظم سر حکما نشی بقصد میشت که تا که از زیرین آوازی بگوش  
اورید که شمع یکیت انبیر یا پیراست که مرا از عذاب تو در این بخش و بعزت تو که چشم من بر ضامی نگذاشته و من بنی بوفی معاونت تو از عذاب شهادت باز ایستاد و این سخن بفرمود  
آن سرور و شرف رخ نه زینتی را بدیده و در آید و در آن خانه این پادشاه پیش دید که تضرع و درازی اشتغال بسبب من و در راه پیر رسید که تو با من موضع که آورد که من غفلت فراموشه  
بخور و نایب که او پوشیدن پادشاه را هم پس گفت خود را بر سر جگایت کرد و گفت که بعد از شنیدن آن و از دیدن رسم می را غنچه تمام بدن اسلام روسی نمود و دست در راهب دار  
سر که داد که یکجاس از اطفال و آگاه بخند که خوف جانت بعد از این پیوسته اسلام کرده اند و از مسلمانان گشت و هنگام که حضرت ملازمت راهب بسبب من و در راهب رسید  
یا مستجاب الله دعوتش تا انواع خوارق معادلات از روی طرب دید چنانچه جمعی را دید که در راهی توقف نموده بودند و پس از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه نایب را  
که مانع میرویم و هم یکدیگر را با شورش پیر و او رفقه تا بنزدیک شیان رسیدند و پیر بیشتر رفقه دست بر پشت ثعبان کشید و از راهبان خطبه میخواند و از نظر غفلت نایب  
و ناظران این که است تعجب می نمودند و همچنین نوبتی سر را دید که در عقب مردم افتاده و مردمان پیش آن سخن گزینان میفرمودند و پیر نیز نزدیک رسید و گوش او سخن گفت و خبر از  
گشتن بهای صحرای شت بعد از آن با حاجی نایب حاجان و دو نواس کشیم و از قوت نور عاقل نایب و اطباء افسانه و عاجزانه مدخلات نمود و او سخن گفت که اگر تو ثابت است  
میکنی انحضرت عت در خواب هم دیده و تو را روشن گردانده و حاجب عت و شاق و ریمان آورد و پیر دعا کرد و حضرت مجرب الدعوات چشم حق را روشن گردانید و حاجب بقدرت و قوت  
باری تعالی اعتراف نمود و پیر صحبت کرد که بفرمودت سر را با انظار نگوی و حاجب تقبل شده چون نزدیک ملک ملک پیر رسید که سبب بیان چشم تو چه حاجت گفت که خدا تعالی  
شفاء داد و دو نواس گفت که خدا تعالی حاجب جواب داد که خدا تعالی آسمان زمین که خوا خدا تعالی نیست و پیر شهادت داد و دو نواس نایب و با غفلت و که درست یاد گفت  
گفتا که تو زین منور و فریفته گردانیده و حاجب صورت و افتد را پنهان داشته ملک ملک تقبل و فرمود و چون کایجان رسید ملک زحال پیر که از زیر تعلیم منور و اعلام داد  
و دو نواس با جفا پیر فرمود و از وی پرسید که انت در دشت بل با غیظ قال کان بغالی انجا و از زیر پختار شد و تو این علم را میدانی و یکجاس را این مسئله تعلیم کرده که  
نایب یان را بدیدار داند و زیر سر حکومت من چیز را که ندانم چگونه تعلیم کنم یک یک گفت که تو را بدین بر سر که رسانده و وقت تعییت پیر حال را بهیچ وجهی اشتباه و نگذاشت و اگر آگاه  
ان الهی بود الهی لا اله الا الله و رب السموات و الارض جمعی بجهت و فعلی را برید ملک بسیار تکلیف نمود که ازین قبل رجوع نماید و نیز گفتند بعضی جنین گفته اند که پیر چنان نوب  
و تعجب نمودند که راهب را نشان با دامن پیر بود و از سر نیز که بنوعی سبب است آوردند و دو نواس راهب خطا کرد که با آنکه یک نایب و جمعی کشته شد و بخت خوش  
بیشتر است و غم من شامل حال تو کرد و راهب استماع نموده و بعد از آن گفت که گشت چای از شربت شاد و چنانچه ملک یک گفت که گریخت خوش بنویس از احضار و خوش  
رجوع نامی و پیر نیز از فرمان دو نواس سر باز نرود و ملک را با جمعی پیر دانه ها میاتس سازد و چون پیر را بصل دریا آوردند و عافرو دانا و دی خواست که شکان را بگویند  
را بدیدار انگیزد پیر سالم را گشت و ملک را صورت و افتد که و شد پیر را طلبید و از وی پرسید که چگونه گشت از یک اهل بائی باقی تعالی ان تکی الکلمه کما فی ملک و خصب  
رفته حکم فرمود و او را از سر کوهی بلند کردند و پیر را چون بر تله جیل بردند با دی صعب برخواست و شکر را با پایان نکرده و گفته و پیر سلامت باز آمد و دو نواس سر برد و او را  
بردار کردند و هر چند پیر بر وی زدند که اگر و پس نیز در چنان اثنای آن وقت که زمانه شرارت ملک کشید اما کما موسی را از شرف بعد از آن ملک فرمود و او را از راهبان  
یکتیر از آنها که گریخته منقول است که چون بهت شبانه روز را صلب پیر که پشت پیر مظلوم در وری که آن ظالم با غم می کشید با پای آورده و خطایک کرد و باها الطاف می نمود و حق  
ازین سخن بدین من بگذرد که بنحوا ملک اذین کوفی که بیست و شش روز اعلام داد و دو نواس این حکم فرمود و تیر انداخته بر تله جیل پیر آمده و مرغ و خوش چنان خطه بنگر که عرش پرواز کرد  
و خلقی گریه ای و ازین گشت شد و بد صورت حال را مشاهده کرده اگر گفته اند که پیر با اعلام خاصه و دو نواس گفت که از آنچه پیر سیدانیک پیش آمد ملک و چشم رفقه فرمود  
تا که که با اثنای زدند که اشرار از آن مشعل خوشتر شدند و هر که از دین بر نشت او را با کشید و در وقت که گویند که آن کس که او را و میان حق از دین بر کشید و هر که گویند  
زنی بود که پیر شیر خواره چهار داشت و او را بیچاره را شقت طفل و امن سیه شده خواست که بکشید که نیکان که طفل ضعیف را بر سر آغای قوت خلق مجذبه اند که در  
یا اما از مرد و کار و خوشتر و کفر را بران و خشم را بکن و در جواب داد که باعث برین ارض شفت منست با تو پس که در گفت که هیچ که نیست که ارحم الراحمین را از عذاب این  
کافران نجات بخواید فرمود پس آن ضعیف خود را با فرزند و آتش انداخته و قاتلش را بر پشتهای سرور گردانید و او را فرزند را از عیوب و اوجا محقق گردانید و ایجاب  
و کبر سلاست برود و فرستد و بعد از آن موحدان بخشش برقع و بنط گشت و کافران را نیز بخواست قال عذرا غلام عذاب جبرم و اعمام من یک النصارا هم  
منقول است که در آن تاریخ خطای بعضی از اهل اسلام و از او نویسی بر جوی مصلوبی با افتد که یک دست خود بر نخته اند تا بدو هر که دست و از آن کل و یکدیگر زدند  
باز بهیچ خوش میگذشت و نشان ازین قضیه تعجب شده صورت و افتد و اسروص را میفرمود که و اندین انحضرت کیفیت این مبرهنه از کعب الاخبار استغفار نمود و کعب قصه فرمود  
و صلب پیر صواب داد و آنچه مذکور شد بیان فرمود و همچنین داد و صلب او را نیز بفرموده و گفتند و گفتند و ندین و قیام نمودند ذکر جبر حین غیبه پیر و عجایب آثار و طایفه  
از اخبار که گویند که جبر حین انشا کرد و او را بد بعضی از انما اندیشا گفته اند که و شمر غلطن از او بدیاشام قاضی بسبب و چنان حال داشت که صاحب هم از غلطن  
حساب آن بمعرفه آن سکر و حاجی از آنها را که متاعبت او را از او درم میزدند و با آن خود را بنا بر تله جیل کما در دامن نواسی پنهان میداشتند و در آن زمان با دشمنی و جبار





















ز شادی و نشاط باد و نوشان بنیاد از نرفته خرقه پوشان را شکب که بیغیض صراحی شکر خنده زده شمشیرهای شده در چاهای مجلس ناز میافکند و جنگ خوش آواز شرابی در قعر کرده اول فرود کار از گشک شب بیدار شود و پیروی که زبان کجور خورده با فنون صد پیرویش شکر کرده میماند سر بران چنان خواص کمرد که اندر خمر سر قاص کرد و چون از مجلس بعد از پر از خمر سمر را شکر کند و از غایت شرف و عطف بصیرت و کرم و مهربان آید و کون و در خنید و ندید که بخیر زند و بها مقام در کلام سباج سازد شادمان و کای یکید از کار و اوس چنانکه بکینم در حال و نظر یار و شراب خانه خورده با ده چوبل یار و شرابگاه که مسید با نور دید به غفل معلوم است که چون کاهبان کشور و قهرمان لشکر بقاعت مخفون شب بآب را در شکار و شراب غرق کند که با بختی مهمان نام قیام نماید و چگونه غنیمه و طایف از اراق قدم حقوقی مواج سپاه چشم بیرون آید چو خروگن میل مستی خواب شود بیکای غافلش خواب سنا سنا سرخ و تنب کردنت ایالت بکاسات می خوردنت و از این نوع بهانات و خشم با غلغله و لاف و تفسیر و فب کتابت آورند و اعدا را بنیض ملک غریب نموده دست فاضل را بدین کاه که سر عیبت آتش را از پیش بالا گیرند و آب کردار از زار و زشتی آید مسرعان رونه و نه جالاک بر عالم نور چون فلک بجای اعدا فرستاده و دشمنان کم بخت و ما اعلان شو شرخت نابرا اگر در دار القضا لیضیغه امر کان منغصه الا حکم حکم آن بزرگان استمبول را برین سبیل اصفا نموند و بی انصاف و بی کفایتی بکلی عجز و در چاه غنچه و بلا و خاک پاک و خنای فرود نشند و جنگ را ساخته و زنده بردارند و آید و کشته و طمرن چون از کشتاد و کید چند آید کاهی بایت با و نیز که بشیر لک و فیسل مصالح خلق بود شورت کرد و زجر جواب داد و چو شورت طلب پا و زنده و خویش ضرورت کفایت چند چو شورت اگر موافق حالت کارنده شود و کینا فوافی بشیر لک آن کشته انگاه کشت که کینا ظاهر اشراف و شورش نماید داشت که نایش جاسان مثابه در شکر شکب و خورده بود که هر چند آتش دود و با لکیر دآ بر فرود و میر و کاشل بهش کردن و خواه دولت بصورت که چو بیایچ باشد با جزای شرمنا که از آتش کشته ملا و یکس هیچ باشد و با و در انحال بی با مان بها بدین حرب و غریب سباب طعن و ضرب قیام نماید و از کشتاد و کید و در اوقات نشند و فساد و بصرامت شمشیر آید و رضای شود و بیضه و بن و لکت از غایت ابل شرک و فساد بهایت تیغ بدین محفوظ ماند و چون در امور سیاسی و بن و ظلمی روی نماید کار با ازین صواب و در افتد و انواع آشوب و شورش بطور آید بنای ملک یکبارگی شدی و بن اگر بنیوی تیغ سیاست سلطان و طمورث بر حسب صواب دید و زیر صایب تدبیر و بی تدبیر و اب مراسم حرب و سبب مصالح جنگ آورده و فسر مودمان و موفور و نقدی جواب که ادهام و سیران از خند و جهاد آن عاجز آید در وجه صواب و با بختی لشکر صرف کنند و روزی که در آن شغل آنچه شرایط اجتناب بود و بجای آورد و بعد از آن بالکسی مانند یک بیابان و افزون از صاب و محاسن و بیصد و هد و بل کوه منظر غریب یکر بهر نه و بیلان کردن شکوه به تندی چو در پای بیکل چو کوه که در سید جلوس و از جهنم کسان آورده بودند روی بدین نهادن چون صاف مسان جانین متعارف و آواز و وصول خردی بقصد و پیشان متعارف شد آن محال بدین عظیم و نونی نام و صمیمیت ممکن یافتند و از گرد و پیا و انچه که گشتند الا نرسد دست و مانع ادم و بعد از آن نقل و ستاره و رولان چوب زبان که بسحر بران عقده و حشا رضایر میکشاند و بلطف خلیف مرغ ضار از بواسی ابا بزرگشت آورده روانه و کشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص میباشند در شتی جو با حشم نتوان نمود و رفتی و زمری میاید که چو خوش گفت گویند کاروان که در سر بر سر بود و بسیاران در شتی و تندی نیاید بکار زمری بر آید و رواج مار و رسولان پاییز بر اعلی مانده گشتند هر چند بکین محال در باب اتفاق و اطلاق و مجانب از جانب خلاف و بسته قضای ظاهر شهراری می پیوستند و می پا و شاه بر موافقت سراسر گرفت و گفتن برین الزکات لم یصد بغلها سخن کلاشتن و عزم و فاجتهد اشن و دهنال خلاف نشانیدن و شرف و فاق جیتی کای چیران و پیش و پیکان باشد نه انشی چو خطل میباشند که از انجمنی لشکر نتوان درودن با سبطها را ندک مایز یکک ملک کان بود و زمری از مودن شاه استال این کلمات بر زبان برانده و فرستادگان با زحمت انصراف داد و رولان غایب و فارما را گشتند و طمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون قافای سر بقین نزدیک گشت و در دین تغیران صف برکشیدند هم روی زمین لشکر کشیدند تقیای و فوجش کس بقدر پیروین و قبضه سهر برین رسید و از آن برتر که هنگام جنگ در کربان نهنک نند تیغ بدین دیک که می نهاند و از قاطع امواج دریای سیر و صورت فرغ اگر در چشم مردان و لا و مشاهد و فاد و چون با چو رایت شاه که بایت نصرت بر شج بود از افاق معرک طلع نمود سینه و لیبران ازیناض لوی فلز بیکر بفتح و غیر در می سخن گشت و به سپاه نصرت شمار چون مرغ که از قضاط حیات کند اکثر اعدا در آن صواب متعارف قرار بر چندند و فوجی در قید آثار و ذل آیت گرفتار کردند و بر جی از دشمنان بر مثال اخزان که از گشتاد تیغ آفتاب کیزند و راه سراسر پیش گرفتند چو صبح خنجر خورشید برکشید و بر سحرم را بنود و بیشک اگر بیکر بیزیر در آن زمان فقرات سحاب را چه محل که بجز موج براندا و از انشوی تاثیر و بعد از وقوع این فسخ نامدار زن چنین نکره نقد بر کرده بود که اگر کشف امن و ساحت راحت بنزدان مردان و صفتی قتلان نقل کنند و بطور راه نشت و با و بیوان و ان بالک سبانه



آمر و مأمور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقول شراب را خواست که غلیظ از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و مستعد بر شوق انبیا نیست و آتزمان روی نمود بعضی گفته اند  
که سبب ظهور شراب آن شد که از آنکه که لطیف ترین غار است بجهت تغییر هوا و استسلا و سردی زمین و بهار چندان غلیظ می یافتند پس جمیع فرمود تا آب آتزمان را دوست  
و دانه جدا کرده در آتزمان انداختند و هر روز خود بر سر سفره آن می روی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کرد و می طعم مارت ظاهر شد طبعیت از دهنی خوش گشت  
و جمشید بقدر آنکه با مال العنب زهری جان کداز است امر کرد تا سر آتزمان را استوار کرده بکندارند و جمشید را که نیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت  
اقتفا قرار داد و در سر شارب روی نمود که بر یک خود را ضعیف گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جان کداز که شاه و زخم دار چندان  
شد و آنکه کم جان بقایض ارواح تسلیم نماید و از این مایه خلاص شودم جسم کدیا عیب به راز بختان تا بداند که مرا بر نشود بیمانه و چون نیزکی بر حسب اندیشه  
خوش قدسی از آن بیانشانیه نشاط و بهتر از می بر می آید و پیداست صداع کمتر شد و مقدار می دیگر خورده بعد از آنکه چند شانه روز صواب خواب و در خیال  
او که نه بود و شبی در روزی سخت و چون پیدار گشت خود هیچ الزاج یافته صورت دانه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بپیران خبر مست فرج و سرور گشته  
بشراب به اقبال نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده و بیانا نشانایافته و آن را شاه دار خوانند شاه دار و بود شراب دلی زان چو بر عهد اعتدال خدای  
لیک باز به سر می آید و قویا فرما که زلال خوری و بعضی نوارخ مطرو است که حشمت و مبادی سلطنت از خنجران که دار الملک و بود و کجای فاس و غیر  
نمود و بیانی غیا و دنا که سبب آن صحای خورک بود و چنین آن وسط را مخرج که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شاره و در هیچ بقعه از آن عالم  
رومانه و اهل سیاحت را در هیچ عصری شکل آن مشاهده نکرده بود و امر و از رسوم آن عمده و در کسوتنها بیوت ظاهر است و در آنند و انوار هم آن بچهل شاره  
و امر و سایر است و چون سر آمد بجم غلاب سر پرده شاه را زدنال با می باز کرده بگردان ملل است و جمشید فرمان داد تا اسراف و امان ملک بپای سر بر سلطنت  
مجموع گشتند و خود را انعام متع و سرور بر سر سرور می رسند چنانچه بیانی بر آن به طاعتنا سلطنت و کشته فرخ عیش و عشرت بجز در این روز و انوار و نام نهاد  
و جهان را با بود و بدل و احسان و ثبوت عدل و دودار مثال واجب از مثال از موقوف غنای و عاقلند صا در گشت که سپاهی و رعیت که اناس را می بایست  
اما فی آناده ساخته و ابوابش را می فتوح رسته است تا غارات و استحقاق سرت مسارت و استیصال نماید و ایشان می تران می گویند که در جمیع خلایق  
بنا بر آنکه خصی مشب و در و مجلس نرم است با یکدیگر می گفتند که اکنون که چنین از دست کل پایشان کرد صدارت به حسن باشند که در کجا رجوی از سر به چهره است  
میان او را دلالت گشت جهان به از سر گشتی جوان شد زمین کوئی رسیده آسمان شد و در غلای این احوال حکیم متاض بل محیط فاض فیلسوف ربانی فضا  
غور توپا که کار است حشمت نمودی و بعضا می طبع نقش استیصال صفیات و تقیاضی و حال بر خواندی و بر احسانت را می و اصانات اندیشه فایده و بی نهایت  
امر و خرم کردی و می خردادی فکر روشن و دایمی غیر هر چه فراموش گشتی بر اوج ضمیر فوق میستی را که جزویت از هم برای ریاضی است با ظهور  
و بعد از ظهور این علم طبعی و دلیله طربان خوش آواز و غلاب را بر بطون از در بزرگاه جمشید نوا می خردادی بصوت داد و می و کهن با و جدی و امیر دند و طبع نشانند  
و از آن غایب نقاب شده دانی و از یاد او که مانای حاصل شده میگفت که چه چشم است و در می خوب دیدن گشت است نغمه آواز خوش و وقت سحر و گشت  
مراست انجبال پستی که خطبه نیست خوش قوت روح الرحمن داد و می گرفتن خوشتر است و چون انوار و زیندر و بگشت و زمان مشن منقش شد  
روی انسانق امور و ابوابی از تنقظ هم مثال کلی نهاد و بعضی طالع و حفظ سالک و احانت اولیا و امانت اعدا و پرداخت و کلافی و تدارک خلای چند که  
پیش از ظهور او و بسبب سود و بد بعضی گاه شنگان روی نموده بود بیکو تروچی و خوب میستی بجای آورد و بهر خلافت را بچار قسم تقسیم ساخته علم هر دو  
که بچاکس و مردم و دیگری مدخل بختن علماء و ارباب قلم تقسیم قسم سپاه چشم تقسیم سیم اصحاب حث و زراعت قسم چهارم پیشه و ران و اهل  
حرف و گفت چنانچه ظاهر را بعد بسبب بقا و نوع است این گروه و موجب آدانی عالمند و حکمت نسبت بابل علم فرمود که در تطهیر و تجیل علماء که چاک سواران  
مفنا رفتی و آخرت نشانسان سپهری اند غایت چه بنده و اید و علقه مطاوعت این چاهت در کوشش کنید و کمر است این گروه بر میان بنید که کیفیت  
اصول و سرور دین و ملت و ظهور مل و حرمت و نمایند و طریق مستقیم به ثبات آخرت و کمال اسلام و تشریفات تمامی بواسطه علمی ملت و بخت و ر کرداران  
جما و منوط و مربوط است مشنوی و ارشان انبیا اهل علم رشتی افلام ایشان کیست نوتیا چشم ارباب یقین خاک پای و ارشان  
انبیا است و بدین و دیران خوشبایان فصاحت بیان و اهل شکر گفت که نوک خانه شربک این طایفه غریب برز ارستان بوستان بلاغت است  
گلک غایب ارشان بلیل اغصان بر اعدا و طوطی بنگرستان روایت و چون بر نزار کافوری مسیح از زلف رنگ افشان شام و بام عشرت بام گشته  
و سلم گلین رقم خویش بر صفحه میاض کاغذ آتشا فرماید رخسار ملک و چهره و دولت را بخت دوام و خال غلور آد استه دارند و از دیوار  
کمنور و زان خند ترقا و ن میروند و از بزرگت افلام شگاف اسم ان جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجا میروند  
چنانچه شمع شنده اساس ملک نند زبان خامه سحر کار دین سازد زنها را و خط جانب عالمکان و تطهیر نشان ایشان آنچه از هم گایه است بقدم رسانید و در کمنور











برافاسی و اوانی علو و سید و لاجرم هنوز در پادشاهی جوانی و عصفوان شباب و اول عهد زندگانی و متبیا خطا از صواب بود که اعیان ملک  
 مملکت و اشرف و ارکان دین و ملت و سر و داران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم و اولویت او دستانت را می و فو و فعل و کمال مروی و ادبیت و عفت  
 کشند و در صواب امور مملکت و خلیه ابواب سلطنت از انوار پادشاهی و انهار فضایل حضرت اوقتبس و مستوف کشند و همچنین شاه و غنیمت در  
 و اجلال حال او یکوشید تا روزی با اتفاق نمودند بدان و دست و مختاران و عیال و ارکان دولت جمعی ساخت و بعد از آنکه و شایسته بار پستی را روی  
 بمقیان مجلس آورد و گفت بداند و آگاه باشد که لشکر پیروی و هم بر سرستان و جو و سن جو و فو و ضعف شجاعت در دین حق اثر کمال کرده و ترکیب خیمه  
 کالبد که چهار پنج ارکان بدن سوار بود و دنیا و سستی بنا و ده و استخوان که عمارت سقف بدن و ستون خانه تن است حکم کرده و بهین اعظم منی گرفت  
 و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدركات جسمانی باز ماند و فکر که معدن روح جسمی و ممکن حشرات غیر منی است از اینان  
 و فواید یکموس محروم و مایوس گردیده زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون بر دوزخا شایسته استوارتن خواهم گزینم که خسته  
 برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من اکنون را می شایان من زندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک فرایسید و دست و پا  
 تحمل ولایت و ایالت در جور و کفایت سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الحکمه و خدمت که شاهزادگان هر یک که یکی از بدست فضل و معرفت و  
 اختیاری بر تاسان عدل و ابراست و پای سلطنت و مملکت اندام اسلام در عفو و دایره بی هر حقوق فردین نهاده و رای ملک آرای و فو کمال فسادت نور با صره  
 تیرین است چه که ملک انجبال سلم بخند و چو کل قرشاهی از چین تو میستاید چو نور و لیکن ابرج را بنای ختمیاری یکینم و ظاهر بار مثال  
 او امر و نواهی و فرایسید و که بصفت کمال موصوف و بهمت جمال مرسوم و عروفت و به تمام حال زیر کوشان راغب و با عقایدی متصل به خلائق  
 مشغوف و در هیچ میان سبب و صایرم و فکر صایب و رای منین منفرد و مست است شعر اضاف التذییر بفضل و شجاعت و لاری الا بالشیع الدبر  
 اگر حضرت شهرداری بنابر منسند که ان شاهزاده ابرج را و بعد کند شاید و ظاهر خط خرد و نیز باین ستمت عا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی  
 تمام و غنیمت با لاکلام دشت و هکلی تن را و کوشید شد بود تا از این طبعات امم چنین حدیثی دلپذیر است عا نماید لاجرم روح سکون را بر بستم متغیر  
 گردانیده و نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با عیال مضایفات آن بر سلم سلطنت داشت و بلا چین و ما چین و ملک تمام رگستان زمین را  
 سوار و او و شایسته ارکان عبارت از کنگر آب فرست شایسته چون که واسطه معوره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه کیتی و واسطه عقد دیانت  
 نامزدی که کرد و آن در دست زنده را بجانب ممالک بلادی که حواله بضبط و ربط است آن شده بود و با ساز و اهت و سبب و بهرام حصول کمال نمود  
 و ابرج را بر ایشان ترجیح داده و در عزت پیشین خود نگاه داشت و تمام امر و سنی و قضی بط و جل و عقدا مو مملکت را و قضیه اقتدار و نهاده و فریدون  
 را از سلطنت خزانمی نماد و این صورت سبب پیشانی ملک کشت و هم بقطع صلح و هم انجامید خیا و خیریه تقصیل مذکور کرد و پادشاه الله تعالی در  
 بعضی از نواحی چنین آورد و اندک فریدون چون بر سر هر جانبانی که مشکوک گشت هر چه شک از رعایا و برای انقبض گرفته بود و از دوا و فو و خوش آبکش قسم  
 عا که در وایشان را بر نگذاشته ساخت بر ولایت انجاعت ستولی گشت و غم و بیکر مواضع نمود که امم معوره عالم را در تحت تصرف آورد و طایفه از نواحی  
 گفته اند که چون سر به و ن از کا و ضحاک پیر و اخت کرشاسب و نریان را بر گزشتان و کا و ه هه غمنا را بر روم و گزشتان و چنانچه سبب گویافت و شایان طریقی  
 که نامزد شده بودند زنده همه را در حیطه بضبط و سنجید و ن و د و کرشاسب از دایره شرق معادوت کرد و با شایسته فریدون و بهمت مغرب و توجیه و بعضی نیک  
 چون از اندر زمین باز آمد بر سر زمین رفت و درین اثنا فریدون قار بن کا و ه را چنین فرستاد و کوشش فلان دان اگر گرفته مقید و غفلت مایه بر بار ت آورد و بعد از آن  
 خیر عا نماز از فلان فرستاد و عا حکم نماید که کوس شاهر که در انحصار منیر و بیکر بلا تحت سوار و نریان را بفضوب رفته مغرور و عمو با آید انجا و نریان را بجانب  
 هند و شان و ارکان و اندو و اسپر را می نمید و ان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد و در دل غل کشید اما قاجات از در صا لحه آمدند و نریان را و از ایند سالما  
 خانما بدگاه شاه و عا لپناه آمد و ما زود و کمشت و بت پرستان را که در ان ولایت جمعیتی دست داده بود و تفرق گردانید چون از روم رجعت نموده پس از ایند  
 کا و ه و صا رکا و ند بهنگام خواب اها اخته فرصت بود و چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر سوار شد و بعد از فوت نریان فریدون چنان بر سر او کشت که در وین  
 الشاهرخ پادشاه بعضی از و از ایند و نستان از کسار و نظم فریدون و سار آمد و کاسی و تعیین نمود و ظاهر هر جک بعد از خدمت نسلوان نافر نشد و مملکت  
 دسی از نازان صا گشت انجا فریدون کوشش فلان با رعایا ت خرد و استطر ساخته بعضی بلا جنوب مغرب را بد و از نانی داشت و در خلال این احوال  
 سلم و نور عقوق و زید و قصه ابرج اتفاق نمودند و فکر عصبیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ابرج بهستان آن ناجو امر و ان  
 از اول دور بعد از تو جنگ و تور بهما لک روم و چین ابرج و ایران من صاحب خستار ملک و مال گشت چنانکه یکسار ابرو و امال اخلاص  
 و تیر و طغیان نماید و این همه اقتدار و تسلط و ده دمت پدر خود فریدون که مظلومیت و فرمان برمی بسته بود و ابواب متابعت و حق کذا را سر کشیده





و بتواضع و ذلالت جلالت شاهانه و بارها و امیری بوقع پیوست که انقضای زمان تمام از دوران آن بازگونی و با سر کشتن انتقام بالا زینا کشید و هم کار حرب را  
آماده ساخته توان یافت که چنانچه که گفت عمل خواهر بود و بعد از امثال این قبیل و قال رسولان را تشنه بغای می تا خرو و طبعی می گران باید و جوار هست با هوای  
و سببان با هوای بخشنه و جهت انصاف و امانه و چون سر سادگان مراحت نمود و خدمت تو و سلم رسیدند اگر کیفیت حالات بزم و دستداد  
الات بزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر گنایت کرد و در وقت سی انضایل ذات و نواید گهات او با گفتند بسم  
از سرستی تو گفت که تیار شدی نشاید منت از آن بر منوچهر چون بود که آموزگارش فریدون بود پس کار را لکرمیشا را پاسبان و سوار جمیع آوردند  
و تود و در سر سپاه و روان شد و از انجانب نیز نشانی از دینوچهر نبود و قاتلان در نخواه بدشت انداز و در هر سو سپاه سر برپا و در پیش سر و بر نه  
در پیش مایون با مومن بر نه حکم شنید و گردون بگو بهوشه لنگر چو دریا و کوه و چون سافت بین همکین تقارب پذیرفت مبارزان بر تو و بصفوف  
مرد خشنود و بدلان قبل از انهم و قتال راه گریز را در خاطر شخص و معین گردانیدند افواج لنگر و طبقات حشم از جانبین گرز زبسان و شمشیر و خنجر  
و یکدیگر نهادند و خون از رخسار مباران از رخسار مباران گرفت و از جوارح و اعضا می کشیدند کمال عبور و طریق نکل پذیرفت و از یکبار مردان مبارزان  
و احباب و سواران ملا و مومن گردون حکم تساو می گرفت و بهدایت عا کر گردون آفر منوچهر شکر و سلم و تودیا بال فتنه دستور رکشت و سلم و تود چون  
مردی و دلاوری مبارزان بر میج صولت را لاطحه گردن طاقت لبث و درنگ نیاورده عا و رنگه ابر جان خورده از آن محله که فرار و چون  
که اکبر سر لاج خان بکران بکانه مشرق زمین انعطاف داده بغیرم توان بین کرکب بخت کشند و عا فرار از رخا رخ و سافت و پند اشتد که از قید  
فخر ایرانیان بجات یافته جان بدر برود و فاعل از این مسمی که سنان شیره زمره و دودا و کشتل حما کیس و خدمت سنان دیده مار بعد  
فرار و سلم و نورشکر ایشان از کوه و ابقا و قاتلان نادر با گردون از مردان کار و دلسرمان مکر که راز را نماند و جموع از عقب شیا طین مشتافتند و  
و شتمان را در و دولا و ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کشتل را اندازد رفت و سپاه طرفین دست تیغ و تیر و نیزه و شمشیر و دینب طری  
ملع و سریشی ملون از خون مردان در عهده میدان و زمین چسبیده گشته و منوچهر بخار این حال با مواکب قبا و قاتلان نفسا م یافت و  
بنفس چون شیر زیان سپردمان حمله آورد و منوچهر برخواست از قلعه که ابا جوشن تیغ و دومی گاه سپید کمره لغزه برداشتن  
سنانها با بر انداز فرشتند زمین شکردا کشتی بر آب تو گفتی نوی جنگ دار و شتاب بر فتنه از جای می کرد و کوه دلا و در هر دو کوه  
سیا بان چو دیوانی شد دست تو گفتی ز روی زمین لالریست و از مطلع فلق تا مطلع شفق این جدال و قتال تا بم و دوشب جنگام که مسمی و سی طلام  
برخیل بسیار تیر و تار کرد و بقایای لک و سلم و تود و در میان شکاران شمشیر خنجر کشیدند و در انتظار انکو چون روز شود جان خود را از آن غرقاب  
مخت باطل نکات رسانند و تا وقت صبح ستار و ششون گرفتند هر شب جنگان تیغ بیداد و نیزه بر پا و لک و سلم و تود و فریاد که ای شب کنه  
روز و ستیزی چراغ سبک بر بخنجر و روز و یکدیگر سفینه صبح از لک و سلم و تود و لیران لک و سلم و صفا نیار کنند و چون بوزان  
خشم آلوده و بیم افتاد و بزم خیمه سبایی یکدیگر شکافتند و آن سپاه سلم و تود بر صفات احوال خویش امارات تود و در به منهای خند و طریقی  
فقد عکس بر و در در زمره حشم منوچهر و تود و از آن حالت بغایت بر اسان شده راه حیات و خلاص رخ و خدمت سرین بیاض المیم و آهین سر صدر  
الکیم یافت و خواست که قدم دات و کبر سن و اختصاص حسدات را و سید و شمع ساز و دوشو و فزون سپری از موافقت بر روی مخالفت کشد  
و بعد از این مصلول و سخنان قبول ترک نماید نمانست که اگر بد کرداری زمانی مملت یا با خود و املا فتنه کشنده اگر چه روزی چند زمانه کنی کند  
عاقبت کشد کرد و همی بر می دید که کشد تاده حیران شد و بگرفت دندان سبکشت گفتا که اگر کشتی ناکش شدی می زار تا با کار کجا  
کشند و اگر تیر کشش انگشت کن بخیزد که در کوفت خلق ناکش کشد و بخیزد که در کوفت ممت و در تاشی این با طره یکصد دست و ضرب  
تیغ منوچهر بر سر و در پای اسب افتاد و از جانب و یکو قاتلان بزم زن سلم را و در اسار و بخت خا رقا کرد و از دینوچهریت پادشاه و دلاویز  
او از لود و از ای کوه و عرشه و اعضا می کشد انبوه افتاد و کار و باران خا و لک و سلم و تود و گرفت و بواسطه یک نفس نقش و جو و چندین خلاق را  
جریه جدا محوشه و معنی دارا دات و بزم سواد و از تخمین پیوست کسیا و طرفین را از انتقال و اموال و افر و نصیبی کامل محظوظ و بجهه مندر شدند  
و بقریب و دینت بسزا برده از افغان و جاری بدست حشم منصوب افتاد و منوچهر بعد از این تخمین بکاتب مقرر خویش راجعت فرمود و چون کشتگان  
ایرج را قضا فرمود و مینه ایگس و او بر داخت شمشیر انتقام و دینام و بر عهدای احسان ال اناس تعبد قلوبهم و طامنا استعدا لسان جهاتا  
بازنه همان افرادان را رشتا گردانید و بطع و عارف و خوشنایع و دینا بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قو این جور را باطل کرد و بدست  
و میامین حد کشش ساکنان معمور و افغان در ریاض افغان و رعایت فرمان شدند و بخواست شمشیر ساکنان بزم میگویند و پناه امن امان و می گرفتند و بعضی از











[illegible]



































































الملك المذكور بزرگان بلند و فاضلان و اشراف و بازرگان و معروض داشت که مرا درین معترض است و دست که دست از این هیچ با شاه منصوب گشته  
چه در شتابان من مخدیه است که خصم بخارا و آقا بجلال و ارفاق رفتار و سپردن و ان باقی است و دیگر فیلد و دارم که از هر چه و ضمیر منیت سئوال  
بلندانی را اعلام و دیگر طبیبی لازم است که در خط صحت و حیضا و از اهل نظر علی دارد و دیگر کندی دارم که اگر از آب سازد و جمیع خلایق را از این تاثیر بخشد  
بر حال خود باشد و اینهمه پیش کش کرد و گفت التماس من اینست که در میان بواسطه کبر و ضعف شجاعت از حرکت معاف دارد و اگر در حق من قبول نمیداد که این همین  
سخنست شما بهر چون جواب بگوید با سکنه رسیدن بخت نمود و گفت امثال این شما با من عفا و کمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از اهل فضل و یونان را باین من بود  
که نزد کیه روند و شرط بقضی بجای آوردند اگر چه ملک من گفت طایق واقع شد و سخن و کفری و کیدی که در از قوت بکارت معاف داشته قنوقات است با سپر بر  
اعلی رسانند و الا و ابعتی علی حاضر کردند و حکما غریب صمم کردند و توجیه دار الملک یکیشند و بعد از قطع منازل طی مراحل مقصود حصول و یا نه بختگاه  
ملک هند سیه و مجلس او حاضر گشتند و یکیشان را حرمست داشته نیمی لایق فرود آورد و در روز سوم طوسی سنگین بقیوب داد و او اجتناب فیلسوفان و یونان و  
حکما و با بهر دو آن روز و بوم فرمانی نمود و طوطی و اول با بر دست است و طایفه ثانی را بر دست چپ جامی داد و چون مجلس گشتند و اینان بر دست بوسه  
علی از مجلس فلسفه و حکمت و دیوان آوردند و مشاهده و با خبرین القریین بختی طول کشید عاقبت الامر حریف رسولان بخوابید و بوعی و گشت ملک باقی منی و دیار  
نمود و همه تسلیم فرستادگان و القریین کرد و طایفه ای اهل انجاعت از القریین انچه و طایفه استیلا بر سر کران را گردانید و حضرت انصاری را زانی داشت و حکما سی و دیگر مقصود  
الا و طایره را با کربان شهباز و القریین اجابت نمود و دیلا کات را که زانیند و یکیشند بعد از شامی کشی حال خبر استیلا فیلسوف و انصاری را بخت و سی و یازدهن  
ساخته زو افروخت و فیلسوفی در آن قلع نام و دوزنی بسیار در سخن فرو برد و پیش اسکن را واد داشت و سکنه فرمود و ما سوزنها را که اخته کرده ساخته  
فیلسوفی رسانیدند و فیلسوفی بعد از این اشارت کرد که انان که دانه زنباد و مجلس القریین بردند و چون اسکنه آن خیره را روشن و بی طیشی بر آب طلبید  
را و ان سکنه فرمان داد و طایفه را آب دادند که در آن سکنه اگر زنباد منظر و نظیر حکم کردند و انیدند و فیلسوفان از این سکنه شرب ساخته و طیش بر آب سنا چنانچه  
بر سر آب طوف میکرد و آن طایفه را با شرب نیزه و سکنه روان کرد و اسکنه فرمود و ما شرب بر آن خاک کرده پیش حکم بردند و فیلسوفی را چون نظر بر خاک افتاد و کبریت و  
جنگ و فرغ نمود و او را حزن اندوه کرده و با نفس خود و رخا آب آلودی موسی آسمان کرده و توبه و استغفار مشغول گشت رسول را اشارت کرد که طایفه شرب بر سر کرد و زو  
ملک بیرو رسول بر حسب سرود عمل نمود و آنها بعد از القریین رسانید و اسکنه را ضرورت حال شجبه شد و همگی را برین روز طایفه عفا و ده دیگر از القریین اجتناب  
و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت شرب را بداد و فرمود که فیلسوفی هندی که تا غایت باطلاقات بخرد و بهر حال گردانیدند و اسکنه یکیشند و این فایده یافت و قنای  
ترکیب بد و در ظاهر اندر اندک انصورت با حکمت شستی بدار و اگر چنین شخص حدت و بر سر عفا را کرد و دیلا کات را که با شرب فیلسوفی را معنی داشت و انکت سستی  
خود کرد و سی و دانه بر سر منی نهاد و سکنه را از سبب انحراف بر سبب فیلسوفان و دیگر فیلسوفی طبیعت انچه سستی من در عفا گردانید و به دریا فرمود این  
فعل اشارت بر آنست که چنانچه فیلسوفی بیروسی یکیشند و نیز در عفا که قنای مثل و بکار نام و فیلسوف دریا بردند اسکنه فرمود که کوی که غرض من انفسج هر روزی بود  
گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بیست بار با علم و حکمت است که دیگر کجایش سال حکمی ندارد و چنانچه فیلسوفی سنج کجایش خبر دیگر ندارد و من بکاریدن  
سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات و دیگر با مو جهز و ملک جمع کرد و در صفت تمهید و بر رسم شود و چنانکه سوزنها بخت خود و در حق بر عفا جان و دله سکنه  
گفت که مرا و اگر چه بود فیلسوفی گفت مرا و اگر چنین معلومست که ملک عوی که که دل من سکنه ما و اقبال را بر سستی سنا اندان که بخت و حکم شده است قابل  
ورو و سائل حکمت نباشد من را سنا خن این ملک را آگاه کردم که این هر چه صلب و حکم است با بجهل چنان میشود که از سنا عفا و جمیع جواهر و معانی کرد و باز از القریین  
بر سبب مقصود من از اینکه نهادن در طایفه آب ملاقاتان شرب بر سر آب طوف میکرد و بهر فیلسوفی گفت که مطلوب ملک سکنه آن بود که چنانچه از این و فضا در  
ملک سبب میکند با هم زندگانی غریب منیای سبب سرود علم کثرت و دلت قلیل توان آموخت و مقصود من از سنا خن شرب انچه که بکار چیری را که در ملک سبب  
نشست بر بالای آب نیز چنانچه سستون داشت انچه فاضل کثیر در زمان اندک بخت و دله میتوان نمود و اسکنه فرمود که شرب بر خاک کرده و زو تو فرستادم تو را هیچ جوی  
داشتی و بعضی من آن بود که نمای هر ملکی را بواجب است و بقای هر ملکی از منتهای عاقبت از این ضعیف و غریب من انچه که فاکت تلخی خود شربیل کند گفت  
صدقه فایده اندان من بکار و بعضی تو بود و ما منتر فایده است :: بعد از ان و القریین فیلسوفی با حکمتی که تا فیلسوفان را با خبر گردانید و از اهل  
افران شاز ساخته سمودی که که از آنرا که اسکنه در ولایت من بود و حکم از دست ملک جمعه است و چون از این را بر حرم فیلسوفی را سکنه القریین  
و زلف کرده و ملتی از این و انچه و در و اندک و القریین قلع را بر آب کرده و بختان نمود و هر چه طایق از انان آب خود و بختی بر فیلسوفان را با نایابان طیب را  
لازم گردانید و زو و با بهر حال چنانچه او غریب شرب که گردنایان را ناسی را حاکم و دیلا کات را که دست که اسکنه بعد از عفا و دهن سستون و بختی از  
و قطع مسافت عبید نمود و عفا غریب سبب منیای سبب طایق را و دیوان او صاحب چهره سطر است دست داد و انچه را با شاه از من و مرز و القریین با













غریز از انکس و اگر تراجیح دروغ مقروض سازد و گفت بیاید که بران گلی که پیشاید تا که مغرای بیست و سه مود که شیر افات که حیوانات لاحق شود عدم نقص است و  
حدوث انسان اوج و کلام روزی مروی دید که طاهر خود را فخر است به بود و در وقت سخن گفتن باطن و خطای بسیار چنانچه بعضی مثال و انکار زمان اسامی بزرگوار  
همه در میافت و چون حکم جابر بن عبد الله و کلام سقیم و از شاه به نمود فرمود که ای غلام سخن لایق باس کوی و یا جاسر و از چنین پوشش یکی از بزرگان محبت علم و دل  
او غلوی نمود و در برش شرم می داشت که تحصیل آن مشغول شود گفت شرم می آید که در آخر عمر عالم را اول آن باشی منقول است که منگو که او را درین غربت مغرور است  
پیش آمد و همان ملازمان قدش در باب غایت و در حالت دوری از وطن سخن می گفتند و شرم می خورد و گفت ای زار دل من بر کنش شدی هیچ فرقی نیست میان  
سوادخت از بعد جات فساد است روزی کتاب جوانی که تحصیل علم آنها و نیکو نظر کرده و فرمود که ای جوان اگر در کل غنا و مشقت یکجا از اشعار خود نزاری بر آن  
بر خست نیست چهل صبر باید نمود از سخنان و است که همچو خیار بی گمان باشد که انکار رود و اندیشه می بخیر را امتثال و مطلقا وقت تنها و سخن بر ذات و مطلقا  
باری تعالی بکس رسد که بران سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد و ذکر سقراط را از او مولود و در حکما است  
بجای تعالی نسل اول و به ترویج سخن نمودند و در آن باب شرایطی که بقصد برسانند جای دارد که اگر از این سخن غایت نیست از این بدست آید که در سخنانی بنظر و در  
لی شایسته باشد چنانچه ای صبر کرد و در حال حمل خاص عام قدرتی پیدا کند و با سبط حکمت که به سید و بهای قیام که در بر تاجین شود که و اندیشه که در آن از انکس  
مسائل حکمت و بطریق مختلف میگرد و یک حکمت را هر است و مقدر برین متفرق و متوحد است از آن فرمود سر زنده باشد و مقدر بر آن پوستهای مرده و دلهای فیه و مبرودان  
و اجابت لاجرم هیچ کتابی بقیصنف نکرد و اندام و همه بر سبیل الهام و تصریح بودی چه او بر سبب غایت علم حکمت است و این سخن بنحو اول کرد و روزی است و سید  
که ترا چراغ اندازی که مسووعات خود را به و کن کرد و نام جای که کن بر کن گویم که علم را از دل زنده و بیست بهایم بر دهنی که چنان انکار که کسی جز من میدان آه  
از تو امتحان کرد و از بر حسین سلطه بر سبب سخن تمام کرد از او مملت خویشی تا مجاز رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این سخن خوب باشد خطاطی را فرستاید  
نمود و خطاطی نمود و چنانچه آمده و حکمت بر سبب که از آنرا آن سخن بود و علم را با زهر و زخارف تا مارج بهشت و از نور قصور بصحبت و سبب خطاطی و حکمت  
فاحت نمود و رسم ملک یونان چنان بود که چون ایشان ملاقات و نشینی چسب ضرورت و محاربت حادث نشی حکمای آن عهد را در برابر خود بردند و می گفتند  
ایشان ترک و نمین چندندی در آن و آن یک است از آن قاعده و بادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود مصاحب خود کرد و اندیشه بسیار کرد و از خیر او هم  
بودی روزی بادشاه برادر دیگر او را افتاد و او را چنین بنویسید برای دفع ترشتمه و گفت ای سقراط تو از آنکه در پیش آن فکرت چهر بصحبت اقبال نیامدی  
چون از آنکه اشتغال با مقتضایات بادشاه گفت که از تو مالی آنچه مطلوب تو باشد بیا و در هر فرمود که اگر دوستی مقصود من پیش ایشان موجود است  
خدمت زانی که نشینی گفت از تو پرسش آید که منام از این کار میگوئی سقراط فرمود چنین میگویم که میگویم که عبادت بتان ملک را دفع است چاره صلاح  
چال و عاید استخراج اموال را میگوید و بدینگون سقراط مملوک است که او را خلقی است و در میان و دقا در بر مکافات اسارت جهان و عبادت  
چنین سخن پیشش انعام و حیات نگیرد و از او بادشاه سوال کرد که بر حاجت داری گفت ای عثمان معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که بسیار  
تو شاعرا و انبیا را زنده و بادشاه بنده بود که خلقی که انبیا و زور و جابر بسیار بود و دهنه سقراط گفت که و بادشاه بهیبه با شایسته تو رفت و این  
زمان او را موت من و دل میزد و دوم المعایب که در چهار چیز است و آن سقراط به و حقایق است و جمیع او فاحت و عویم ساقا با است و از آن زمان که حکایت  
و حکایت حکمت یافتیم شافتم که چون سقراط به نیت یعنی آنکس که مقصود حیات و وفای جمله است باید که از اسارت نفس و جمیع افعال جسمانی قدر قوت بشری و روی کرانه  
تا مقصود رسد و گفت تا چرخ روزن را نبندی سخن تو روشن کرد و یعنی تا چرخ حس از تصرف کردن چیزی غیر از مقصود یعنی نفس تو توانی بخرد و نمیرود که  
میزان در یکدیگر یعنی تا چرخ روزن را نبندی سخن تو روشن کرد و یعنی تا چرخ حس از تصرف کردن چیزی غیر از مقصود یعنی نفس تو توانی بخرد و نمیرود که  
باشد یعنی اگر تا فیض ایل در هیچ وقت متعین نیست او را به یاد که در سبب و در این پیشان اطلاع یافت که سقراط خلق از عبادت انعام را پوشیده بود که خلق و چه  
دعوت میکند بر کشیدن و فتوی داده و ازین باب بیان نموده که در نه چیده بادشاه را به میل نام بود و لیکن از حکم قضات نشانی که تا بهیبه بیهوش کرد و بادشاه و این امر  
چاره جوی شد و سقراط را طلب فرمود و هنگامی که نزد آن دعوت باز و از قبول نکرد و بادشاه گفت قتل تو را نمره شد چه بد و بهیبه تو ملک از تو چنان  
اشغال توانی و در اکنون آنچه تو را آن شایسته بخشاید که سقراط اشارت بر هر دو نمود و ملک شمس و بر سهول و دشت و از وقت کشی اجتناب و در این پنج خراج الیه بود که چنان  
بشکال ایسان فرمود و در آن زمان این قاعده را مرعی میباشند که کشتی رجوع نکردی از سخن بچنان کسی شرم و عجز نمودی و کشتی نسبت بهیبه را در حق تلفی در دریا  
ماند و از بطون کی از تلمذ معصوم روی بود که و در وقت تصاف نشینت معوض غراند که اندک و در صل کشتی در یکشنبه با تو می آید و بهیبه در پیش  
پای بسیار و بعد از او می بیند که اگر توبه نماند از غایت سقراط بود که سقراط از غایت این مملوک است که کینه است باطلی که چنانچه  
در بر نه فرمود و طعن گفت که بندگان را زیاده و هر نفس قوم اموال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو از دل جان با خلاص تمام بهیبه را به سقراط مسموم کرد

کدام شهر سوله من است و جاعی که این بر سخت و بلا از ایشان بن سیده و دستان چون نمند و موجب این تلافی مخالفت دین بر طعن جور و وضع از انحال پندیده و  
 عبادت بنام و انکار واجب الوجود است این حال که قبله شد هم بر شهر حاکم چه نام و قاضی که نام از خدمت اهل و مردمان باستان من ندانم که اهل این شهر  
 چون در قرآن عیون ایشان خوانده باشد به رفتن از مردم و میوه چو توقع تواند داشت و بطوریکه گفت از ایشان این عیال و فرزندان بدین شهر مود که ایشان در  
 میان شما ضایع مانند چون غنیمت نمود روز و یک گنند و بیت بر میان نزد سقراط و در زمانی توکل کرده و بنابر باقی و بر دهند و بیرون کنند زدن ایشان را که از این  
 مجلس دی در دور و در سقراط از سر بر سر و داور و داساق خود را که اقل حد به ستازی شده بود و میانه و میانه میکت که سیاست الهی چه عجب است که خدا را  
 بعضی بعضی قرین باخت چنانچه هیچ لذتی را بد و نالقه الهی توان یافت میان ایشان بن سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع و سوال نمود بعضی از ایشان  
 مستند و از احوال انسانی چیزی پرسیدند جواب از بعد از ذکره بسیار و جوی را و کرد که ایشان را در تحقیق این مسیحی که نامند و همچنان در حالت سرور و لطیف  
 بودند و اندیشه غارت و دستان و استغنی نکردند و چشم بر موت خاطر جوی و در ایشان کردان جاعت از تو چه سرور و تو عجبی است و در آن وقت تعجب نمود و از غرت  
 و قوت می شمر ما خود در سقراط گفت در میان این حالت گشت و میگوید حالات دیگر وقتی نیست که این میان من و صاحب که از طریق می افتد ولی ما را از آن  
 دیگر که در سقراط بر باقی که از انصال خود باشد چون سخن ایشان و بحث نفس بعد از تحقیقات صریح منقطع شد بعد از آن از بیات عالم و حرکات فکال کتب  
 عناصر سرور عالم که در و چند را جو به صایه مقرون و استغنی از علم الهی و اسرار بانی حکایات بسیار برایشان بخاطر ایشان فروخته و چون از آن فارغ شده فرمود که  
 بهمانا وقت آن که در سر تو بنویسم و در کنه و کلید شستیم از بعد از آن از مردم برداریم شما سوا می خویشتن و در جهت تمایز نگاه بر خویشتن و در خانه رفت و باطل  
 شغوشه و در اقامت نماز شروع کرد و در زمانی در کتب خود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمد و صاحب فرزند خود را بخواند و وصیت فرموده و داعی که در بعد از  
 این جمعی که قتل او سعی نموده بودند و در آن که یکی از آنها شربت نکو را برایشان و نهاده و سجده کرده و عذر خواست و گفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم می شود و یکس  
 من درین باب با مردم و الامور بعد از دین از انظار ایشان را بدید که در این سخن گفته بگریست و بیرون در سقراط بر ایشان را تسکین فرموده و فریاد از نهادن کردان  
 برآمد و سقراط ایشان را ملاحت کرد که گفت نشان از این بر این باز کرد و دانیده که تا از رحمت گریه و در حکم مقتضی طبیعت ایشان است فارغ شوم خود مردان این هم کار ایشان  
 مستخوانه بعد از نشان اول شربت نکو را بر دستم و ضعیف بر اقامه و استغنی یافت و از حرکت فرود آمد و شربت غلامی برد و قدم و از میانه و او را که بر این است از این  
 بر زبان میگذرانید از بطون دین حالت از و بستی التماس و سقراط فرمود که بر شما با و انکم نصایح و معطاس که پیش از این شما میگریه و میگریه و دست او گرفته و نگاه  
 نماید و چشم باز کرد که گفت جان بغافل از روح شلیم که دم انداخته و ناله و چون نفیول است که سقراط میگوید و بسیار عاید خلوت و دست طبل الاکل و الشرب نهاد و اگر موت  
 در احوال و انحال این هیچ عملی بود مدت صد و نه سال عیادت و دوازده هزار سال که شربت الکیم از این نشان است که نفس ضل شریف را چنانچه قبول حق و نفس خسیس  
 ناقص از این پس بودی طبل توان شناخت گفت اگر کسی در علمی که حقیقت ان اطلاع ندارد سخن بگوید خلاف زبان مردم بر خیزد و باره جلال فرستند و فرمود اگر کسی طبل  
 شما را و شنید و در بر خیزد باشد و فرمود در کمال معرفت کسی بود که دشمنان از وی بمن زندگانی کنند و اگر دشمنان از وی ترسان شوند و فرمود که دنیا باقی نیست  
 از خود چه بر سر راهی هر کس از این قدر می فهمد و می شناسد و بهتناسط طریق خود میسازد و از سر شران سلامت اند و هر که بیشتر از این طلبه از حرق طرستان  
 ستازی کرد و از غلطون الهی از جلدت کردان و بود ناما از سر می بیند و خدمت شاد رفت و شرط و داعی بجای آورد و بستی التماس بود و سقراط فرمود که  
 او را شناسی که این شاد و از کسی که او را شناسی و معرفت یافته شد بنگان باشی و بر خیزد و اگر در طریق یکی از جمله اشیا و خدمت نشود و از حالات به خوبی دهی که این شب  
 در منزلت فرودانی می آید و خود و دیگران خود را فرمودای سیر که ترا طبیعت نشان از گریه است بهما صحبت تو با ایشان بر نشان خود در دارد و عذر ضرورت بقدر حاجت  
 باشد و هر که از این پیش از حاجت و اول گنبد کرد و در یکی از اسفار سقراط و آنکزی بسیار با همراة صحیحی از قطع طریق به ایشان سپیدم و بمقول  
 میگفت ای وای که اگر می شناسند و عطا میکنند ای وای که اگر می شناسند از کلمات است که چون شش خشم تو را که در آن زمان ما را و حکم شهاب را خوبان از حد خود  
 غضب منهدم کرد و اگر بخواهد شد شود میاید و فرمود که دنیا صورت است که صحیفه کشیده اند از شریعت بعضی علمی برخی از ملامت و گفت و دستان را بر که  
 یعنی شاک که میسر میاید و من جن فاست میاید و عدوت در هر چه غلطون از سوال کرد که سزاوار رحمت کیت که در ای مردم کی ضایع ماند  
 و طاقی نعمت حق بقا ای که چیرگی می توان آورد و گفت سزاوار رحمت سیر کس توله بود و نیکو کاری که خدمت امیرا فاجنه و بهشت و بنده و بشنود  
 چیزی را که بناید و بشنود و از این بجهت دایم لول باشد و طاقی که بر می و داعی بود که مسخر را و تعجب غم گرفتار باشد و گرمی که محتاج است چیزی افتد  
 و از خضر و قبول است چاره نمید و کار می مردم و حق ضایع کرد که تدبیر تو کسی باشد که از او قبول بخند و سلاطین کسی برادر و که باز  
 استعمال آن جابجه باشد و مال بدست کسی اندک در صرف آن بخل و دزد و ثلثی نعمت حق و غم سیر کثرت نکرد و مردم طاعت چه تناسب





که لازم نیست که بر شما حکام عیناً و کفایت از سخن که چون بگفتن و مشروط بر آنکه گویم و دستان بر خیزد و اگر گویم نقصان بر سر شریعت باشد باز پرسید که کدام چیز  
بر شما خوبان نماید چو باید که ملازم است جلال و قیود و دینی که خود را در ملک تو گمان کند و درمی ماند که خود را بر دین فرید نماید و ان الم که سبب بر دست میان  
دارد و در حالت نزاع از کیفیت نه گمانی دارد و در سبب سوال کرده چو باید که با نظر بر دین که دم و مخیر بر بنیم و اکنون با کار از دین و دین مردم و انقدر معلوم داریم که  
معلوم نداریم و چون سایر و صامی که هر یک از آن دینی گمان است و از اخلاق ناصری که از موانع خارج حق نصیرالدین طوسی است مستطوب است این کتابی  
مشهور است بنکرا و این در این اوراق ملک بیان اقبال نمود و ذکر اسطیق السیرین هو حاصل معنی اسطیق در لغت اهل یونان حاصل کامل باشد و معنی معصوم  
مجاهد باشد و او در طلب مبارکی تمام داشت ملازمت چنانکه روزی نمی نمود چون اسطیق بیست سالگی رسید به روی او از شهر صطاعه غیر که مولد و بود بیست و نه  
که سر و دست به پیشگاه آمد و بخواه آن خود و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و شعر آموخته بود و ده سال در تعلیم آنچه مذکور شد و قات صرف نمود و بگفت  
مردمان جمعیت میکنند چنانکه سبب است که این سراج نباشد و چون در آن علم مبارکی تمام یافت و در فن اخلاق و سیاست طبعی و الهی شروع نمود و در  
خدمت افلاطون تر و در کوه و در زیر مستغنیان و مخبر با گشت و در آن علوم هر تیر رسید که چون از افلاطون در حوزه و در چیزی سپید می فرمودی که گفت  
حضور اسطیق را بکنید و آنچه در اسطیق حاضر شد و در سخن شروع نمودی بعد از فوت افلاطون جلا و حکما رفت و در اینجا در سنه بنا نهاد و به پرسش سال حکمت مشغول  
تا نفیوس و از باقیه دن و عوت فرموده به انصوب رفت و بی آنجا توقف نمود چون سلطنت با سکه رسید و او بر می و در دست اتفاق افتاد و به این قدر  
در این اسطیق اینچنین موافق بود جلا شیشه بگشت مدت و سال در توفیق تفریق شد و در آنجا شخصی روان گمانان و دین نام بر نه سبب و شافع و حاجتی غلبه و گمان  
بر او غلبه نمود و گفت و دستان سبب و بکن که عظیم غلبه چو در اسطیق این معنی را داشت قضیه سقا را با سقا طر کرانید و از ایشان تو بهر نمود و بطرف مولود خود  
خود و بهت خود را بر خیزد و عمارت مستطیق السیرین و درین عظیم مصالح مردم و لغت و در عایت نام و اجابت متمسک تا به علم مصر و ف دشت و از جواب ملک  
بطرف و اصلاط و العلامات متواتر و در واصل گشت و عاقبت بغیرم تفرج بجزیره انجرات که در بطن او بود و بکن که خود بدین راه و در عیان دشت که  
که بعد از مشا و انصاف توفیق نماید و خود و قضا بر حافان توفیق و او را پیش از ملک و فانی را بجا رجمت روانی رساند و شاکر دان از اریخ و بیست و سه فن کرده  
مرقدش را از راهی ساخته و هر کار که سبب چکان و شوا سبب بر سر قرار آمد و انصاف بکن و نه تحقیق این که در ایشان کشف شده و جان شفا و مستقیم که زیارت  
ترتیب و موجب کار عقل و محبت افکار و صفای ایمان است و از ملک انانی ملک شاکر دان کا ضل چون بگذر و غزا و بیار که دشت و صد و بیست و بیست و بیست و بیست  
کرده مدت عمر شصت و دشت سال بود و در می بود تمام قامت نر که استخوان خند پوست انورده محاسن شمل چکر که یک سبب هنر خلق سید در حالت تنها بیانی  
بسرعت نفر و بود و در زمان معارف صاحب باطنی و فانی خجسته و کم وقتی از مطالع الکتب و مساجد خارج گشتی و در کنار جوی بار و دیمان مرز از اطراف نمودی  
و بهنگام الحان و محال اهل با صفت و دست و شتی و بحث و جدل میل با صفا کردی و خطا و عیوب بفرغ کشتی در طاس و ماکل و سناج و سما و از اعتدال بالشرع  
از افغان و است که عالم جابل افغان سزا برای که وقت جابل بود و جابل عالم افغان سبب چاکر سبب و وقت عالم نموده و گفت قناعت و در راستی که در بی دنیا  
شیفته شو و جریض شو که بقای و در اندک است و گفت هر کار که نفس را بر انجانان خصم دین بگریز و عاقبت کن و سر مود که غیب نمودن بصحبت کسی که از تو  
غرض نماید و جابل انصاف است با عرض نمودن یکی که بصحبت تو مایل است و قصورت است روزی بر روی که دست و ابریه بود و مذکر و گفت آدمی که  
بر خیزد و آب ریش باشد چو ابر بر کنی اقدام که که مستخرج این گونه خدمات باشد شخصی و در گفت که از تو بمن رسانید و مذکر و انصاف گفته چو باید که قدر تو از من  
آن مرتبه رسیده است که از اعمال فکر و مسائل حکمی و از تحباب فعال صالح دست باز دارم و سبب گفتن تو اشتغال تمام بکنه و گفت که بجزر و دمان را از تو گفت  
می یابد و خیر است که سلطت ملک است و بگری مبتدی است و انکه تالیف است و دست میزدند هم و خیر است یکی تواضع و دیگری سواست اکنون چندان سبب  
ایشان را بویست با بخت بیخ نامی و گفته که مال کا به شستن از خاک سپید و دینت چو باید که حکیمان اهل را بر این انگاه مبارکه که محتاج ایمان نبوده و چنانکه  
در حق ایشان نیست بر پا چو این است بکنه را که اندک چو در خدای تعالی بکنه دست مبارکی نظیر و نصرت بود و تو ترغیر که محبوب حق است کار را از او روا  
که چون بکنه را تعلیم فریخته او را و بعضی خانه او را و در رسائل علمی علی از وی سپید بکنه رجه را و سبب گفتن اسطیق این چنین و از نزع سکود است  
بخوانان حاضران اسطیق انظار نسبت کرد و فعل او را از حکمت مبتدیه شمر و نه و موجب او را از وی سوال کردند چو باید که اسکنه در کشت  
در حجره ملک و کنار مادر بنا و لغت پرورش یافته خویشم که طعم نظم را با و بنشانه نامرات حور من و از انجیف و تعدی بر رعیت مانع آید و  
گفت راحت یاس و لذت دارک بر آید و فرمود که خوشنودی مردم مایه ندر و سبب بکنه از او بکنه از او رسیده که بلاغت صفت  
گفت اخلاق انصاف و خست اهل معنی توفیق نامرند و بکنه فرستاد که مردم و و طبعانه یکی از نازل و دیگری جسر افغان و از نازل سبب بکنه  
و طاعت احرار و سبب نماید که هر یک از این و طبعانه دیگری مخصوص کردانی که در باره سر قدر اول بطش و خلط بکنه می و حق را بی این



















































در بنی و رفت باسک مقابل و آن یک در صامت باشد که بر سبب برده ذوق نقوش اگر آن نقش نبی خیار بستان بچل سبزه این انتخاب می بود  
چرخ گزاف چرخ نایم محط مرکز کل دایره تکیه که قول در میان حال لوک عجم مقول علیه است که در کعبه را خرد و گام می کشد یعنی فانی شستن و طعم خوردن  
و دیگر براسه و بر می ماند چشمتل بر سبب بند و متغی که یک کوکوب برده و لفظ را معرب کرده یکی خورق و دیگری راس بر دهنی از تزیین معطر و سبب کتان  
ساعات را سنان را جان ساخت که در شبانه روزی چند یک حلقه می شود و سبب از رقیق وقت بنویسد بعد از ظهر و بظهور می آید چون تمام شد با دشت و طاعت نیت  
فرمان داد و بنای که گشتار لافکار بجان نمود و انداخت و آن گشت که می کشد یک حلقه از آن حلقه ها که هر طریقی با فایده حرکت  
کردن و قصر بسیار است همان تصور که سنان جبهه دیگری از ملک بانی است از خورق طرح اندازد و سنان را در آن راه و از آن راه قصر بریزد و سنان را که گشت و این قصه و در شکل  
آورد و آنکه همان بت می رسد و وزیر او را در کشش ترسان داشت از تصور وی و در ایام ریح نعان و وزیر خویش برآمد قصر خورق نشسته بود و دشنای که نظر بر بنهار و سبب این  
برخا که در اطراف و جوانب تصور می داشتند نعان و وزیر در شکل که ازین موضع می رفته و در وقت که سبب کتان را می کشید و در گرفت که چنین است که لایق است  
دار و نعان که گشتان که آمد سبب از یک وقت عدم بقا و عوض نعان گفتش بود که آن چیز که باید سبب که سبب و وزیر گفت که این نعان و سنان در میان و آن مرتب  
بر قبول این تویم و اطاعت فرمان هر چه نعان ازین سخن متاثر شده بدین عیب می کرد و وزیر بریزد و در ترک ملک مال اهل عیال داده سرور  
جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر گزاف و نشان و بعد از غیبت او و پیش از مرگ و نیز بر تیرم و تظلم امور خاص و عام نفع حال نموده و متاثر از او چون بنی را زیاده داشت  
منه از چوبه سبب علمای برهنه را جمع کرده فرمود تا تجمل او بر دوش انداخته که مانی بر دم و حکمت علی و علی که سبب آلات طعن ضرب در جبال یافت بعد از وقوع سبب کتان  
در کار است شایسته و بشیر و شراب و عیش و طرب برید و آنکه در دشتی از حال سبب که در پیش عالم فانی را دایره کرده و غلاما جنس سر اتفاق نموده یکی از اولاد  
او و شمر بن ابیکر که نام سبب بر فرزند می شناسد و از پدرم ازین سخن متاثر شده و متاثر از نعان و سنان که سبب که در دشتی از حال سبب که در پیش عالم فانی را دایره کرده و غلاما جنس سر اتفاق نموده یکی از اولاد  
از چوبه سبب بر آورد و در منزلت قبول بریده و نهاد و در میان آن فرزندان خود نعان و سنان را با لشکری گران باریان فرستاد و تفصیل این حال آنست که چون ملوک خون خنجر  
یزد و در جبال فرط سبب سبب و حجت و روی فقیه و عا و در باز با سبب است و مخلص خود به حالت نود و نذر دعای ایشان بر بد فاجات سبب باگاه سبب دیده  
نوشن کردند و در هیچ قونی نشانی آن نبود و در ایت اصح و قصه در دیده شده و ملک فرمود تا سبب را ازین لحاظ که در نظر او رسانند مردم متوجه آن فرستاد  
آن سبب قومی غلامان و سبب که از گشتان که در او کرد و دعا گفت تا هر ضرورت بر دوش و بعضی خویش نزد سبب رفت و آن فرس را دم شده شد با سبب که آن  
سبب را ازین لحاظ که در دور وقت که سبب را دم زین باریش و حکم ساز چنان که کسی بر وی زد که تا نوازه می عدم سبب که چنانی را که گرفت و نماند سبب که آن  
حیث و دو سال و حجاج و خلق از برای او دست نهاده و صدقات بفقرا و مسکین رسانیده و اعیان ملک در با سبب که سبب مشورت کرد که اگر کسی بریزد و در او را  
میان عوب بر پوشش داشت و سبب که خویشتن ایشان یافته و تعلیم و ملک را به و سپاریم اما تیران کند که بدین سبب که بعد از متاثر و سبب که خرد و نامی را از اولاد  
او و شرک و عوب جنس و دیگری که بنده این آورد و در سخت نشاند و کو بر در سرش نشاند و در کشتن بر میان سبب که شایه بر فرقی نشاند و چون قیم  
پدر و سبب که کسی را در جهانبانی بکش برام بستان شد که گشتن بنده بر خویان که حای فخره و سبب که بنده قد و ابروی است هر یک در دست بعد از تیر سبب که  
مخبر به مندر بر نعان را با ده هزار سواران در بر سر مقدم می گنجای این فرستاد و با و گفت که کسی که تا تو دعوی قائم که و می در کند و او را داد و پیش در قتل اسیر و عا  
دقیقه نام می گذار و آمدن مرطوطه خط حرم نعان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بن آمده و در حواش داشت و شورش از توجه عوب بر حاکم  
سجده افتاد و عوب برام و مندر باسی هزار سواران و در پیش نهاده و چون بنی را بر سبب که حاکم و اشراف ملک ایران استقبال نموده اکابر عوب و عجم با سبب که حاکم  
و میان با هم عطا و نماند و ضات رفت بعد از غیبت و قال بسیار هم بران قرار گرفت که تاج شایه را در میان او و شرک بنه بر یک از کسی و بهرام که آن  
تاج را ازین سبب بران به منصب سلطنت خورق و در و سبب که سبب و در میان او و شرک بنه بر یک از کسی و بهرام که آن  
بر داشت کسی را ندید که در شکوه با سبب که سبب که در و در پیش کلاه و کفش است اما تیر که سر می ریزد و بهرام گفت که ذوالین و طالب تخت و مهر تو  
تخت تو اینجا رسد تا نشد با سبب که سبب که در و در میان او و شرک بنه بر یک از کسی و بهرام که آن  
زودن که گفت شیری که یک جانب او آمد بهرام که شمای شیر را گرفت و چون سر بر او را بر یکدیگر گفت که گزاف و داغ شیران برین آمده و در خدمت و سبب که  
شیران پیشه عدم شایسته لگا و جابر گرفته بر سر نهاد و این شیران را روزگار امان نمود و زنجار شیران برودن کرد ملک و کلام هم شکان بر او در کلام  
چون این مرغ غریب از بلام کورسا و یافت که در کتان عوب عجم را با فرینا کردند و سر خطا فرمان و نهادند و آن یکدیگر سلطنت و سبب که سبب که در و در میان او و شرک بنه بر یک از کسی و بهرام که آن  
سلطنت بهرام کور و در میان العلوم آورده و آنکه بهرام بنابر آنکه نصیب که شغفی تمام داشت و او را بهرام که خوانده اما این را که بد و در وی در شمار  
گاه تیری یک جانب شیری که بر پشت کوری بود انداخت و تیران خیره و گذشته و در زمین جای گرفت و بهرام این بهرام کور شایسته یافت و در ایت طبری

طبری و سایر تواریخ مؤلفین قول ابن اثیر است بالجمله چون در خط سلطنت بروی قرار گرفت بشاغت مسندین نعمان امیر خراسان که برات نمود مکرری راجد و حاکم آنجا  
بود و در گذشت و سپاه و ریخت را اسات و اده بهای فقر محصلت را نگید داد و قرب بد و هزار تومان که نزد خایا وزیر بستان باقی بود با ایشان بسته و بکند  
فضل و دانش بر سومات معمر داشت و هر بقعه که در ایام پدرش روی برانی نهاد و بود معموکر و اند و مسندین نعمان ابو طلف خسرو از انحصار داده و بی و شاکر  
رضخت انصاف از رانی داشت و پدرش نعمان را از نمره مخصوصان خویش ساخت و در رنات جمعی از خوب که دسن که او کی لایت او میوند و دقیقه امری نگذاشت  
دوست انعام و احسان کشته و دلهای دور و نزدیک او قید و لا و جفت خویش آورد و درخت ظلم را از بیچ بر کند و نهال عدل نشاند و سر حد را بر دم و بر شپا سپرده خود  
بعیش و طرب مشغول شده و ند که در اکثر بدل و بنگ آمد و عرصه و آشتی رفع کرد و مضمون انگریزی اعلیٰ را نموده می آید که بیان قصود و غرض است چون  
خرک از مال بی بد اساس شست و بران کرد و در ایام بر نظر نقد نوشت که اگر دلی از ادا کان را انعام و احسان صید کنیم پس بچه صید توانم کرد و از انقبض مسکت و بیکریکس اجمال  
اعراض نماند متفکرت که رحمت و اهل عرف و دران و مرز و کمال و فایع ابدال از نمکائی نمیکرد و چنانچه با چاشت سلطانی کار و کوب متخالف میوند و بی اوقات بعشرت بر  
بیر و در روزی بران برادر مجلس اهل شرب که از فاده و یکد مطرب بطرب مشغولند برین سخن تعبیه نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازه نیست  
چو اید اند که امر در شیط صدد بر طراف و فستادیم مطرب یا فستاد شرب را ازین سخن متاثر شده فاصدان بولایت هند و سستان فرساده و دوازده هزار کونده و در مقام  
آورد و بر ملک فقیر کرده عجم با ایشان اختلاف اوار و نمود و گوید که چنان از سل انباشته اند با حق که اصولی نه شرب باشد کم یافت میوند و چون عیش و طرب و لب و لعل  
بران بخلاف اهر سید اواره عیش و از تنظیم امور ملک و وقت در عالم انشایافت بیجا نکان را وقت طامع و حرکت نموده فاصدان همین بادیت و تجمد هزار بار پیاده  
از چون عبور نمود و در بلاد بران بقتل غارت مشغول شد بعضی که گوید که خاقان در مرد لنگر فاست نذخ و برین میگوید بی بجای مسافت می نمود با بولایتی رسید  
اکا بر شریف عجم در قریع انجا در محضر کشته بر چند که بران را بر شمع انکس و در خضم منکر تر و برخص نموده و معبد نهاده و در جواب ایشان چنین فر گفت که ندی  
که بر من و رحمت و از رحمت و امید دارم که در مدت و سخن بسیار در دخیان حضرت انجمن و بران آمده با هم گفتند که او را در غل غامده و از سولت و سخن نرسیده و فاعل  
اینا احوال بدیم با مصیبت نظر از انبانی ملک و خطای لشکر و بیصدکس از باران که در دین تیر و کام تنگ بی اندیشه و در یک قدم بین و دنا بود و از برین شکار  
از در ملک عجم بران بران که بران خود بری ز فیم مقام نمود روی با در بایکان بنا و در غلای بران شد که بران در انیم خاقان را در کز برین گفت که لاجرم مقصد بان  
امور و ناظران مصالح همه اتفاق نموده که بری و چرب زبان نزد خاقان فرستد و از انراج و مرع خود را از غلای مخرج غنیمت و سایل محالجات رساند چون  
خاقان از خبر استماع نموده بد بایکال رسید بود توقف نمود و در نهایت اطمینان نشست و بهرام را از بایکان با قیصر رفت و از انجا باز بران را بطل رجال جنگ  
پیل و مان و شیر بان را لعل که او کان می کشانند و از انجا که رفت از طریق غیر مسلوک نمود لشکر کا خاقان شد و چون قریب مقصد رسید سوسان خبر رسانید  
که خاقان خارج نشسته است و بساط عیش و طرب تنیده است و است چنانچه از انبانی و نوش از سول شده و این همه را و اتصال و در بهرام فرصت غنیمت فرمود و بیلی مظم که پند  
در وصف و گفته اند شبی چون شد و شبی بقیصر در بهرام سپید رنگوان نیر سواران خود را بجا قیصر متهم ساخت و مانند طای اکنان بر خاقان فرود آمد و ترکان  
از انبانی و صدای گوس نهانند که از انرا صرورت و دید و بهرام بنفس خویش با کار خاقان آمده و سر بر کرد و اگر در لعل که درون کردن می چرب از ان بد کرد و در  
اصحاب بر نیت تا آن بر چون رفت و در انراج ابو حنیفه و بنوری مسطور است که چون خلق و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و از خبر بران رسید در آنس  
از و بران روز پنج بر کرد و فرمود و شتران را سوار شده اسبان را کو تل کند و فرماد که هر یک از ایشان باری و بلی خود بر بند و در خود که نام و برسی بود بجا خویش گذاشت  
و بایکال از بایکان روان شد و خلق را تحقیق گفت که از خاقان سپید و در از غت او سر داران عجم اتفاق نموده که اسول بسیار و در انجا کان فرساده و در خضع و در آید  
پادشاه رگستان این انجا را استماع نموده بخار پند و غرور و باغ اواره و باخ در نوا می و در آنم گرفت و انقبض و بیلاکات بد و رسید بهرام گفت با همت فرما که در گشته بود  
آنها را بار کرده با همت از آنکس که از او بطرستان و جرجان و نسا را بشمار قطع کرده و قریب لشکر کا خاقان رسید و دستهای کا و از ترس خدایت اصلی بر دنده  
گذاشته و خشک شد و بن سکر نه بسیار و آن اندیشه و بر گران نشد و در شبی با بایکال لشکر خاقان را ندان و ان مظم آوازی عیب گوش ترکان رسید و نشد که سربان  
آواز نیست چون خیل بهرام رسید که خاقان فرمود که لشکر ترکان انصوبت اوازهای جان که از انهم پیش گرفته بهرام سپاه منظم را تعاقب نموده بجا کان رسید و او را  
بهت خویش از انی و آرد و بکشت و کونید بهرام را رخت لشکر شکسته تا چون رفت و در انجا توقف کرد و بی از ان نکان خود را با دما و راه انهر فرساده و آنکه در دمج  
تخیر و آرد و ملک و در شرفی رسل و رسایل را متوصل کرد که هر طریق صلح و صفا مسلوک داشته و بهرام دران نوا می سناری ساخت که مدی با نسد میان و در ملک  
تا لشکر با بین از مد و در انجا و چون هم بر مصالح قرار گرفت بهرام سالها غامه با از ملک معاودت نموده بعد از چندی بر سر مخرج روی بایکال خند و این  
نادر و ذکر رخن بهرام که شومان بکامت و بار همد و سمان و و و طایع ان زمان تا اناب نوا می رخن بهرام بر با صند که غنیمت  
معاش او را ندانند و بچو کی با رگشتن او بطریق مختلفه روایت کرده اند از انرا بن اثیر و محمد بن جریر طبری و درایت عابد بدین عیوه که چون بهرام با خج و طهر

بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر مزارعای بود. نشان بخند و زمام نظام و محکم را بر بخت اختیار نمایی که از خطای روزگار و از اولاد و بطن بن اسفندیار  
 بود نهاد و بیک ماه به موسس طالع احوال و اوضاع سلاطین و قریح عیال و غریب از شهر عیال و در خاطر او دجله از آخار جا که بشد جزئیات و کلمات  
 محکم را در دیده وزیر بدمر خود جسر نرسی کرده پوشیده و پنهان همان غریب بکتاب بنده و سنان مخطوف داشت بعد از طعی صاف دار الملک مهندس  
 و رخت قامت از دست پوسته انداخته و بر سر و کلاه اشغال نموی و پای سواران و کجوازی و نیزه زاری و تیرها که در دست و سنان عرض ملک رسانیده که سوار  
 از عجم آمدست بگوروی نام قدوم را که دید. کرد و در دیری و بهلولی نظر و تشبیه و دند و چشم و کوی و چهره فرزند ی مانند او پیدا و پیش از آن که ملک با برام اول و وزیر افاد که  
 بی نهایت قوی جبهه و زور از فلان پیش برود آمده و سر فلان را می آید و هر که از آن را جویند یا او را بکام میگردانند چون بخت ملک رسید و این کشور پسندید و بطن جان فورا  
 کرد و چون فایده بر آن تر شد و خلق ملک شده آمد و شطرنج از راه مسدود و منقطع شد این و تفریق بخت برام و هر که که در آن ملک آمد و سنان و در دجله و بطن مخطوف ساخت  
 ملک از خیر و شایسته و باقی شخصی از فرموده که برام با شد اگر کسی بطن و آن و از بر زبان و بهلولان زمان از آگاهی و در انحصار جبهه و رعایای و بخت برام را در دجله و بطن  
 بخت بروی و بطن ملک و در شهر را بر شردل پیل انکس تیری در چکان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سواران پادشاه را از لب درآمده بهر دست  
 خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید و چنانچه برانور آمد و بر خیم شیشه بر سر از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از پیش برود آمده بر کلاه مردم و کلاه بزرگان کشور بهر از اولاد  
 بقیه نموده از راهی احوال با بر کوفتند و بخت ملک صورت و دجله و بطن او رسانیده ملک با حضور برام و هر فرموده برام حاضر شد ملک پسندید و بخت کسی  
 جواب داد که یکی از اولاد و مستقیمان فارس نام و معنی بخت برام کور که دالی ولایات عجم است اختصاص و دهم بنابر غرض و سعادت اهل جسد ملک بر سر بخت  
 و سنان غضب و سیاست او اندیشاک شده و بر بدین ولایت آورد و مایل حایت و رعایت و توافر و امین کردن که ملک آمد و سنان را لطف گذار  
 و حسن حال برام پسندیده افاد و او را العوض و احسان و اگر امر بهر دست کرد و اند و در ملک زنده و بندان خاقل اختصاص داد و او را جلا و دت برام روز  
 روز و وزیر ملک و اعیان دولت ظاهر بیکشت و بونایف و انظر عا طفت پادشاه به بیشتر از پیشتر میشد و در حال این احوال خصی قوی وزیر دست بقصد این پادشاه  
 که بخت ملک برام پادشاه را ترغیب و ترغیب نموده ملک بهر نیز بجزم قال از شهر برود رفت چون نقاب عسکرین دست داد و بخت برام بهر بخت و بخت  
 و برام میدان آمده و دیران لشکر پسندید و وصیت کرد که از آن خاقل عصب من خاقل نباشد تا خاقل جمع روی کار از او روم نگاه روی بدین نهاد و بهر  
 که افکندی مبارز را بجا که از آن خاقل و بهر شیشه که عمل آوردی نام او را بر بدویم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انعام پیش گرفته ملک  
 ملک بهر مغفوف و منصوب بقرع خویش مراجعت نموده و بهرام را اعزاز و اگر ام تمام نموده و دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را و بعد و فائز  
 اصحاب خود و سوار و برام از این حال گامی یافته و بختی دید و در آن خاقل او میگوشت و آشکارا کرد و گفت برام کوشم ملک بخت و خوف بر خود راه داده گفت  
 برام بهر صفی برام جواب داد که تو فاع و دلش که مرا ملک تو حاجت نیست و اگر تو خاطر تو مساحت ننماید بعضی از شهر که نزدیک ملک است و در شهر  
 تو من باز که در بخت تو بران ملک فرمان رو باش و بخت هم سال بر بی تو از بی و بولان علی فست ملک سخن برام را قبول نموده شهر با بزم و دختر پادشاه بهر مال فراوان  
 بعد از وصال بملک بران مراجعت نموده بعد از او را بدست و تفریق از فرموده که با چلی نیز از سوار روم بدو داد و با لشکر عجم با خطی طیفه حاکم که از فرموده و مال  
 و ناگذاری آمده و نشان با گشت و چون از بخت روم فرغت یافت بغض خویش روی بجانب بران آورده و در آن با فیل و غارت بسیار کرده خان غنیمت بمقرع  
 خویش مخطوف گردانیده و در آنکه بهرام در غرضات خویش روزی در آنشای نکار بچاه ملک و مقام فافاد و پادشاه و شش بدن موضع آمده رخت قامت  
 از دست با وجود اینکه فرموده و چندان کل را بچاه کشید که اگر کلوی در آن می افاد و بخت کاه می میرسد و از بهرام نشان یافت که بخت بهرامی بکل جام  
 خربستان کسین محمود این صحرای بخت و دگرش دست سلطنت و بقول شور و روایت جمهور رخت و ارسال بود و ذکر پادشاهی بر دگر و چون  
 بر دگر بر بخت نشست و جسر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت بهتفا نموده بود و در آنکه عبادت میکرد و وزیر و بشیر کل گردانیده و جان را  
 بعد و او را بهر ساخت ملک فاف و دستور زمان برام سبایل بجز از او میرسانید و نیزه و در لب طاسا معطل افاد با و اعدا و کیم و پادشاه افاد  
 چون سالی چند بر او گذشت پادشاه روم خراج محمود باز گرفت شاه ایران جسر نرسی را با جمعی که از دیران بدان خوب فرستاد چون حاکم روم از بخت  
 و جلادت ایشان محمود بود و دای مال مقر استرغای و در سلطان رفت کشور نموده جسر نرسی حقیقی او را بخت کینه بدگر و در دگر و بهر و در نام  
 و کمتر بهرام شاه و نیزه و بابر که با فرزند که تفریق داشت خیز و زار بر حکومت دیار نیزه و نامزد کرد و بهر مرزا و بعد گردانیده گفت اگر بخت خیز و زار  
 زهره و دولت جندی بسال بهر نرسی بهر سسکی خرومندی و شرم و بایستی چون برده سال سلطنت بر دگر گذشت و نیزه برای که پدرش رفته بود  
 روان گشت شای گویا سیاست و با شرم و شور بود شهر و دانی بهرام کور بود و جاش خزون زنده گیوان و تفریق قدرش درای طارم بهرام و بهر  
 گذشت برین جهان و بشد که در جهان بچان چو ما که گشتان چو مورد بود قال فی مغان العلوم لبقه شهادت و شای قیام بخت و در سلطنت بهر بخت

[illegible]

خویش را با بیعتی باین مرتبه نشاند بعد از آنکه از طرفین مازان سب در میان داند ملک بسیار روی گردان شده از برای که در میان خندق که نشسته بود که شت فرد و لشکر دشمن را تعاقب نموده یکبار در میان خندق و اکثر خواص و ملازمان بادی سواقت نمودند خوشنوا را که شت دست بقتل و غارت بردارد و مال بسیار بکنک او داده و دختر فرزند ار از عقیلی را در کار بود و در نزدی پادشاه حاضر که پسران را از بخت سعادت داشت و دختر را بجزای او و چون خبر از اینها عظمی و ویدیه بگری بسمع سوخرا که از قبل فرزند در ایران حاضر بود سب لشکر عظیم فرستاد و روی بسیار دهمیاد و اخلاص در میان سوخرا و خوشنوا و نیم بعد از آنجا رسید و در بدل آن خوشنوا از ایران و کامران که از سب پادشاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا و سب کامران بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فرزند سلطنت بنشاند و برادرش قباد و در کینه با پادشاه ترکستان بر بدست سلطنت فرزند بقولی میت و شش سال بر برای میت و یکسال بود و اقبش مرده است و در سلطنت بلاش نام پادشاه عروس ملکیت را در عتساق آورد و عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را با نوع الطاف بنواخت و شهر سا با و ملازمین را و دنیا و دیگر کی از وطن خود جلا شد و بنام انبوع العقبون فرمودی و کفنی بکجای ظلم او بچاره و مهارت غنای کرده و در سب سلطنت بلاش قباد را بدین کریم روی بجا و راه التمر بنما چون بحدود رسید باز جرم سوخرا که لازم او بود از غلبه شوم شکایت کرد از مرد و دختر خوب روی مناسب عضا از سب عظمی انجا بیکر کرده مادر و پسران خود را و بعضی که را ندیکه دختر خود را بیکر کرد متعارف بایشان بود بقباد و جندش براده بی با دختر بر سرده و بی برانش شوم زده در همان شب دختر نیک اختر بنویش را و در وقت صبح قباد و دختر را بعت بفریل داده بجان مادر فرستاد و خود را از آنجا سوخرا ترکستان شده برادر قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه قان رسید و چهار سال در آنجا بماند بعد از آن مدت قان قان شش جلی همراه او کرده بایران فرستاد چون بایشان رسید پدر دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمودن و شخص را بفرستاد و بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد و قباد و نویش روان را طلب داشت در همان موضع خبر او رسید که برادرش بلاش را بخت بر خفته کشیده و از برای فانی بعلوم باقی رفته قباد قدم نویش روان را بر خود مبارک دانست شاهزاده را بامادرش با بختی تمام بدین همراه برد و ذکر سلطنت قباد بن قباد چون قباد بر سر بر فرزند بی قرار گرفت در باب سوخرا که اباب تواریخ فارسی او را سوخرا بنما انواع کمزرت و احسان مبذول داشته بدست و محمود فصل قضایا بار با راجع فرمود بدست عجم در مقام کلی و جزوی شوم با سوخرا که دزد و جانی و در بر جانی و در عجم داشتند و پادشاه خنای قاندا از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد و این صورت متعجب بنمود و بعت بر دفع تسلط او کما شت ساور سب بدرگاه از سب خان صاحب خبر داد بود و بنعلو فی خاص طلب داشت و اظهار مافی الغیبه کرد و در شایب گفت که پادشاه دل جمیده را که من خود را حاضر در از این و خد غدا رخ کند و زود بگریش با سوخرا در حضور قباد و جمعی سنا قد کرده و کار بجای رسید که ساور بکندی در گردن سوخرا انداخته و از آن مجلس بیرون نمودن بزدان فرستاد و کلمه کرد که بکند برایش سنا دود و در آن چند روز نفرمان قباد مرغ و جنس انقش غالب بر داشتند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر فر دگ نام بود که در و این دین مزوک کیشی عجب در میان آور و تفصیل این اجمال کند مزوک نزد قباد آمده و عوی پیغمبری کرد و در روز لشکر و سربازان بزیب داده و سولحی متصل با شش که داشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که صفحه من آنست که شش با من سخن میگوید پادشاه باشد که حاضر است در حضور قباد و آنجا خواست با شش گفت و بشنود که قباد و فرنیه مزوک شده و مزب او را قبول کرد و وقت آن بدلیش آن بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر میر میساج گردانید و جمع شدن با حمار را از سبسات نمرد و پنج حیوانات و کل لحوم و دمو و نمار بر خلق حرام ساختن گفتند دم باید بخورند سنا مات و تخم مرغ و شیر و پیرو با شایب دگ قناعت کنند و خود جامه تنبیه پوشیده بعبادت مشغول میبود و بدین واسطه زوال و او با شش و مفسدان متابعت و کرد و دنا آبا عیش بسیار گشت و کار او مریض شد و در حال اینها اتفاقا بفرستادگان زبان اضیاء بقیوت او کشیدند و اموال فراوان بنا راج بردند و دهان چند و پنج فرزند پادشاه معلوم شد و بچکس را بر ملک و مال خود اختیار نموده مشغول که روزی مزوک از قباد مادر نویش روان را طلب داشت قباد بدین باب بپهلستان شده و نویش روان را تصدیق و بخش بسیار نمود و دست و پای مزوک را بوسید و از سب قنیه در گذشت و چون سنا مزوک را بکلام شروع یافت اعیان و کار بجم اتفاق نموده قباد از سلطنت قطع کرد و جامه ناب برادر او را بکای وی نشانیدند ذکر اخذ و قباد و مخلص او از بند و استعلائی او بار دیگر بر سرند جهان بینی بعد از آنکه عظمی فرس دست تصرف قباد را از ملک کوتاه ساخته و او را بزدان فرستاد و در میان مرغان در باب قید و اطلاق قباد و اسلاطت چون اختیار است که عقرب جرم بر فرد و شروع رود خانه مشکین حمام برابر او بعضی از دایا شتاختار کرده باز میاید که چون عجم قباد دیگر فرستاد بکشد که مزوک را بکشد بابر گشت آبا عیش بود که دست یافته اند بکشد که اول قباد را بکشد آنجا بمرزوک و فرنگیان پر دازند قباد را خواهری بود در میان سنان و دیا فرس که بخوبی و دنیا بی نمائند شت و میان قباد و خواهر با استصواب مزوک شت شت اتصال از متعجب دست داده بود و آن جمیل خواست که بکشد قباد و از دزدان خلاص گشت و لاجرم خود را بیاراست و در مجلس داده و از دزدان با انعام نمود که دخت و دگر گمان او و قباد بجهت ملاقات روی نماید مویکل قباد و در حال آن بر جوش حیران مانده

[illegible]





وفات مائید پیش تحقیق حرکتی کرد راست و جمعی دیگر محسوس داشتند مخلص ساخته و طبعه انکو از برای دفع مایه انشر که و پس پرده پندار نامه و اندک کند و انکشت  
انصار امینند که ایشان زیاد شوئی نذر اند که نوشن را از او انقضاء و در آیه و طبقه که محسوس ساخته ام بحال ایشان فرستد و جمعی از اعیان و پیشانی که او موقت کرد  
شیخ تریا پیش نماد و زال و او باطل کند اندک که خواستند برود و فها و اگر در عباد اصرار نماید و سر به سپان نماید و از برین باید که در جنگ و قیام امری نکند و اگر کسی که  
کند از نو نشاید جدا کردن و از رانجی که از بعدی فکرت بخوار که با شاکه کنی کند کارزار نو که گیتی او کن هیچ یک که خون سرخوش بریزد و بجاک سوی کشتن منصرف  
شاید جمعی و اگر چنانچه در جنگ گرفتار کرد و برین او میوی نیاز دارد و او را با جمعی از پرسندان که فایز و آشته و انشرای که محسوس بوده باز دارد و هر چه محتاج  
الیه و باشد میسازد و کسی از سپاه باطل که کوشه با خطاب کند دل ما برین رستی بر کواست کان ما هنر مند از پشت ماست و ما سر را هر که در بقاصد می سپرد  
تا بیخیزد عام برام برین ساجد من پس از ایران بر نامه شاه اطلاع یافت بالنگر کان بجانب نوشن را شافت شاه و از وزیر بسای ای استقامت شامس روی که یکی از  
داران معتبر و دودمان لشکری برام برین نهاده بعد از غایب عسکرین و نشو و نصطفای شرب بالا گرفت و زمین نوش را بر وسیله برام برین حواری و غالب شده و خون فشان  
نشدند برام برین سپاه را بغیر و دایم باران کند و از او بر بر باران کند و برین شاکه میری بر عین نوش دو سید بر جای سر و شون لشکروش را در بر مرگ  
آگاه شده اند و هم فروخته و بکوشه که برین گریان و از برای گمان بر بالین شاه زده آمد و حکم کرد که دیگر کسی را نکشد و عینت نیز نگردد و از اسقف که انفاصان نوش را  
بود پرسید که شاه از او چه و می کرد جواب داد که همین قدر گفت که ما در کوشه که برام بریم میجا بخیزد و گفتن کند بریم سجا کنان مادرش گفت سازد که او پوشد و شرس  
سمیه لشکر اندرون کرد و برود نماید آنچه ترساکه رخ ناخوشد ابو حنیفه و جوری که بود که نوش را در جنگ اسیر و دستگیر شدند و نوش و ان ولایت عرب را ازین برین استقامت  
داد و این آنکه و سر یکی بالنگر عظیم هستند و سنان فرستاد و ایشان را تا رسیدن به رعد ملک دایم در سولی شرب زبان باختی با پایان نزد نوش روان فرستاد و طلب  
صلح کرده و از دیگر رسائل همان است و قریب با بران بنواب که بی کاشت و شرب با عجم ای فرستد و لشکر را ازین دوستان باطل طلبید و بعضی از او را بخیع مسطور است که  
سلطنت داری و ما را و اکثر و فرسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی ازین دوستان و عراق و جزیره عمان و بحرین و یمن و دین و سر حد غرب بر نوش روان  
قرار گرفته اند و این همان شوشند و در حال خراج از بعضی قانون عالت برین بیا که در وقت از او محسوس و بعد از خراج نصف و ثلث و جمعی تا عین شیتا نده و برود و سوار و از  
مقرر کرد که سالی که ایشان را از اینیت پیش نیاید و از شونت دوانی و تکالیف سلطانیه معاف داشت و یکی از این بیکان را عین فرموده بود که در سیر و فروست لشکران را عینا عطا  
و در بعضی از ایشان که از دوان خورشید نقیض است و سوار و ازین یک و در بعضی ازین فرستاد و ازین یک که از دانه که عاتقان با بر دین میدان حاضر شده و در روال و  
چون نوش روان در میان لشکر و حاضر بسیار با جمعی که در وقت شرب کرد و میبوم باز فرموده اند و از دانه که بیکان را عینا عطا و ازین یک که از دانه که عاتقان با بر دین میدان حاضر شده و در روال و  
باید باید نوش روان این سخن شنیده و ازین سلسله و حکم میاید چون زده و همان از این بیا که نوشند و دانه که داشت حاضر نام او را شونت از اینها که از این بیا که اسم بیکان بسیار از اینها میاید و در  
و نام کسی را چهار بار و دیگر نام بعد از خراج ازین عرض حاضر مجلس بنوشته و شربت نوش روان و و حاشیه باطل و بیکان گفت ملک و باطل و غلطی که این واقعیت را عاتقان  
که مقصود از این خطبایا و شربت عاتقان عاتقان و انصاف بود کسی جواب داد که هر که نیست من خوشی که که منضم صلفی انصاف ملک باشد من در خوشی منبر بیکان نامیده و بعضی  
برارت شرب دای که و بسبب خطبایان صبر نماید و بعضی که منبر مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوش روان پیدا و سلطنت شربت و در دله با کفر گرفت و لوک  
اطراف رسل و بدایا بکریاس کرد و ساس او فرستاد و ازین بیا که با داسا چمن صبری داشت بدر و دایم مرصع و دران صهر و دوی بود که استجا کا فور و خود که بود  
آن و در خراج برت از آن آب بر میگشت و هزار دختر و شهبان او خدمت میکردند و نوش روان فرستاد و ازین بیا که با داسا چمن صبری داشت بدر و دایم مرصع و دران صهر و دوی بود که استجا کا فور و خود که بود  
مرصع بدر که بر دوشم فارس و فرس از بافتن امر بود و قائم شمشیر او از زهر که بجا بران بها از این است که دوده و همچنین جامه حریری فرستاد که شمشیر بود و برت و  
ملک بروشیک و در دوان نشسته و در برویاج بر سر داشت و در شکاران بر بالای سوار و استاده بود و دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود  
و از دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود و دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود و دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود  
قصری از اینها رسال داشت که با ابان از اینها و در دود و دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود و دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود  
جاء اطراف و بیکار و یکشیر بود و دایم که طول قامت او عوازی و جفت بشیر و شکاران او بر خارش شیر رسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از سر بر بود و تخته نرد  
نوش روان فرستاد و در زمان دولت کسی کتاب کلید و دانه و شطرنج را از دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود و دانه که بیکان جامه زیبای فرستاد که درین جامه حریر با جوری بود  
بود که چون در رمی عینت میاید و چنان سپاه میاشت که سواران معارف بیکار و همچنین پادشاه بخت انواع تحف و دایم نوش روان ارسالی  
نموده و از جمله خوشن بود و در دایم که طول قامت او عوازی و جفت بشیر و شکاران او بر خارش شیر رسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از سر بر بود و تخته نرد  
و صاحب ملک می نمود و در ایشان را که معنی می داشت و در زمان او فاضل ترین علم و حکم بود و هر چه بن بختان بود  
و در احوال روز و هر چه حکیم

در این کتاب









حاکم و دلی گردانیده بودند و پادشاهی عادل و خدایتس بود چون دید که خرابی عجم در تنگ روم نقل و غارت شیوع یافت دست در پس قضیه و بجای آورد و بهاء بخار و نضرت  
مالک ملک محضر در میان اسالت نمود و هر گاه وی بهداف حاجت رسیده خدایتس تالی در دهنده و دیگر خسرو بخیر در گردن نزد او می آوردند و شخصی در مقام بادی گفت  
که عجب پرویز شایسته که خسرو نضرت ترا خود بود و هر قدر با شرف و رویا و صاف و لشکر جامع کرد و با شیطانی تبیین آید خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد  
بجای خسرو فرستاد و هر پنج هزار عجم شایسته را با سران بر پیروز بقیل رسانیدند قال الله تعالی علیک السلام فی قوم فی الذی الاذن و کرم من بعد علیک السلام  
سبب خلقی فی فیضیغ سبب ان آید و سبب نزول این امر و شرح بعضی از حالات خسرو و هر قدر در مجلد دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و کرم خدای  
باهای که خسرو پرویز داشت و بدان سبب با سران ملوک عجم و غیر هم محنت از بود و سور خان گفته اند که پرویز را تنگی بود که از احوال بدین  
گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن سخت هر روز صد و بیست اسناد که بر ستادی می شاکر داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل اسناد را بهیچ نیست  
که هر چه از دست شغال انصفت شغال و یکده قسم قسم بود که در هر فصل بر طریقی از اطراف آن می نشست و از کوه برای قیمتی مرغ ساخته بودند و یک هزار گوی زرین هر روز  
با نصد شغال از آن آبجده و صورت و دوازده برج و هفت کوبک را با مال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب و مصور ساخته و بی هزارین مرغ و صد کبک  
داشت هر یکی از آن سووم باهی و یکی از آنها را کبک باور و یکصد و سبب تمییز بود که پادشاه روم با بر صحت ملک فاعیل حال خود را خبر کرد و با هر گزنی با هر گزنی  
حصین مصرفت و دو دان شمشیر را از ده بعد که در صف نماشکان پرویز بود آورد و ایشان مصرفت شدند و دیگر در شیشان او دوازده هزار کبک ماه روی صفر سوی  
بودند و یکبار او و دیست فیل داشت و مقداری طلای دست افتاد و دست که سیل شش سر به میخ استند از آن میاشتند و پنجاه هزار سب و بطریق او خود رندی و در  
هزار شتر بار خانه خالص او را میکشید و آب شد که بر آب پیشی میگرفت شهر و هر وقت که گویند بهیچ با بد و گساده داشت که در جمیع افاق قریب با آنها نشان میدادند  
و حیاتی از اسباب حشمت او در تواجیح نظر رسیده که طبع سلیم از قول آن اقتضای میباید و از جمله سایر خصوصیات و در نظرش این مختصا برود و در بعضی اوقات  
که شیرین و ختمی بود که در بعد حال خدمت یکی از ابا بر خرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی که گاه بگاه آن بزرگ می رسید و با شیرین فراخ و طاهر میکرد و صاحب خانه  
از اخلاص خسرو خوش میفرمود و شیرین منبع نیکبختی نام و زنی خسرو را که خسرو در شیرین داد و خود را به نام حال طبع یافته و خصص شدگی از همان زمان خوش گفت که  
او خسرو را بر و آب غرات اندازد چون شخصی او را بلباس ساینده شیرین بضرع بسیار نمود آن شخص گفت من نخواهم که گاه بی لغت خود مخالف کنم اما ترا در معنی حکم گویم چون  
تو ای که شیرین را در آب نخله با کشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت برسانی که در آن نزدیکی بود گفت گفت من خود را بجای نخیسده ام اکنون که ام که لغت تو  
کنم و در میان را قبول نمود شیرین مدتها با او بسر برد و در آن سلطنت پرویز و فوجی از لشکر بایان و بران در میگردیدند و شیرین را بجماعت رانیده با یکی از آنها گفت که چون  
ملک رسی عرصه و در شیرین یک یک تو در فلان و برات دین انکشتی را بنشانی نزد او بر و آن شخص خبر شیرین را بخبر رسانیده پرویز از مرتبه رسیده و خواهرهایان و  
کتریکان را در دست و آتشین را بجمعی تمام در محله بایان آوردند و دین سخن مخالف شاهنامه و طبری است که بیک صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز نوشته باشد تا حسن  
او نکال بود و در آن زمان بغیر شیرین کسی جامع این شهبانو آورد و اندک بعد از نقل خسرو پسرش بشیر به شیرین طبع کرد و چون الحاج او در مطاوعت اراده گذشت  
بهمانه از شیر و باقیاس نمود که در عهده پرویز را برگرداند و نگاه بد بخار خدایتس قاق خود و فی الحال در گذشت و کمر نهایت حال خسرو پرویز در او  
ایام حیات خوش بنا کرد و عادت دولت بکشتگان باشد عادت پسندیده خود را با صفات و نیمه بدل ساخت و با نضرت رسالت را صلح چنانکه بعد از این  
متوفی الهی منظور خواهد شد بار کرد و جمعی کثیر از لشکر بایان را که انعام یافته از خود در روم بایان آورده در زندان کرد و اساک قوی بر طبعش غالب گشت عجب  
بر آنکه این سخن نینده بود که عجز میباید نصلب یکی از بچگان او فرزند می نمودند که ملک از وی بیکان انتقال یابد پس از آن را در سوانی باز داشته از اخلاط و  
معصابت شوان منبع میفرمود و دوازده متر از و مبارشت زمان محفوظ میداشت و می نداشت که بر تیر بر خضار از نفوذ مانع خود آمد و نفعان بن مندر را  
گفته ملک عرب را با یاس بن قبیله طای که در توجرا و بجانب روم خدمتکاری بجا می آورده بود و او در آن افعال مذمومها اعمال میداد و دیگر منکر گشته با حرم  
منتهیان امور ملک و سروران سپاه فرس در دست شیخ از بجزت غوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز از منصب سلطنت منع کردند و پسرش قباد را که پیشتر و پیشتر  
بر سر حکومت نشاندند و پرویز از آن سلطنت بیرون آورده و خانه یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرش را با با نصد کس سجده طاعت او میخواستند و بدست سلطنت  
پرویز در بیست سال ذکر سلطنت بشیر و پرویز بر سر مندر فراموشی است اهان ملک معروض او کرد و دانید که ما پرویز را از آنجا بگری  
چند ناسبات که از وی صادر گشت از نسل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون بجهت در آنست که او را از میان برداریم و اگر در این باب آخری دست دوم  
ما خسرو را از انبیران آورد و متراد و سپاهیم و شیر و بر ایشان بهمت طبعیده یکی از مخصوصان بزرگ پرویز را با نقیضت و از بر و بر و شاز و کرجانی و پشته باشد از دنیا  
و غرض آن بود که چون بر جای شای خسرو از آن زمان دولت نشینند از خسرو او در گذارند و رسول شیرین و پرویز را عزتشان را بیرون سازند و با او با همی گشت  
باز آمد تا چای فایده بران شریک گشت چه امر او از شرف بر سر حرف خود بودند و خسرو گشته شغل تفصیل این احوال که عظمی و عجم متعاقب یکدیگر را میبرد و بدین سخن اهل را که در باب



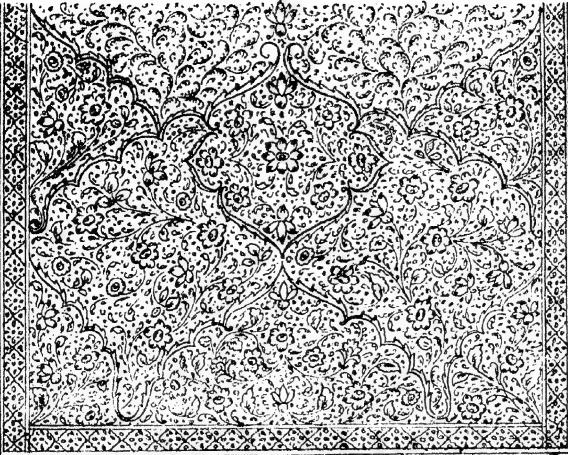




مجله  
تاریخ و جغرافیا

دوم از کتاب  
تاریخ روضه الصفی  
مکتب تالیف محمد خاند شاه  
در احوال خاتم النبیین و  
خلفاء راشدین  
علیه السلام

تألیف  
میرزا محمد باقر



جلد دوم بهجت جلد روز شصت و شصت

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم تعین

عنوان این تفسیر اوقات و فواید مجموعه سعادت است بی ارکانات مآل ان سبب عظام سلف منی از روایات مآل ان خبر که از مطلق حمد و ثناء واجب الوجود است  
که کسی جمیع موجودات بر توفیق مقتضای خود و احسان و است فالص الجودی که طاعت جمیع مخلوقات خلق از خدایت بردا و متان و است و انانی که مطلق تقدیر محیط  
سود و بر افلاک معبودان مرکز خاک بر دانی که نامیده در پیش خرد و است و مرکبات و ترکیب دو حرف و فضا حانه عیب بعرضه شود و آورد و زمینی که بر ذل  
ایه تخی نفس علیک احسن العوض چه انشراح صدر خیل مفرمان درگاه نشانه است از وفور بخشش گری که مضمون گرفته و الذین جا بدو و فیسنا و دعا  
شان مجاهدان بسند نموده است انکال بر ترش صاعی نوح زبان به مصلح توفی انجاء و که با کمالی و سیم دان بهان قطع دعوی مدعیان و انکار دیگران  
ایات بیست نامیده است که جاد و خوشتر مظهر با بدایع خدایت و ان سرفراز گردانید که پرستش بیانی از درضا و ضاحت علان غریب بجز مبرعات  
تیمیر محفوظ سازد و فادوی که محض لطف پرده رفیع عفت کیمی با که از ترک کل لطف است و در دیده سبک لان شد بد لخصه شود و ارشد سبک در  
ساخت نام پذیر مراد و پس نمایر مخلصان نیک فضایی غار نور شکفت خابری که از سر راه عفت مشیه موصول نمادان که چهره نامی سپر کبریا و حضرت و حضرت  
سرگردان کسان عرب و عجم با مذک مدنی دینی بدلت و جوان مذاخت مآدود و از دودان مآل ان ملت جنیف با وج خلقت بیتر رسانید ۰۰۰  
بعض الله و بحکم مارید و کلمه شکیات طبات که از شایم شام عرض خبر شود و باغ عقل عجز پذیر کرد و شایطین اقدس و تربت مقدس میشد  
عطر سایی و مرقد عدان سایی و در حین نبوت کعبه شش محبت معصوم و ایجا و اطفالان جبهه شفا و معصه کون ساکنان خطبه خیرا صد معتقد امکان و محرم  
خلوت سرزمی امکان خیر البشر و شمع نور المشر ۰۰۰ احمد مرسل که خرد خاک و است ۰۰۰ خبر و جهان بستر ذرات و است ۰۰۰ صلی الله علیه و علی  
عمره و جهاده و عیش و آناه و ادم و نساء الزمان و کعبه و الموان و مسلم علیهم سلیما و اما سار کما کنوا اما بعد چنین گوید صفحه عباد الله حاکم  
شاه و بلند قدری مایه نیا و جمل عقیبا خیر من دنیا و که بر صیر فانی عنون جوا بهر خیار پوشیده نماد که اگر چه تخرین متغیین و مشاخرین در بحر بر سر و اما نیست  
الرسولین و مشی معاذی و اطوار طغای را شنیدن صفات ساخته و مجلات پر دشتا اما بهر خیر و کمال کس نموزن و در لباس کبریا معصده و جلوه گرا بدو  
ماصره و از مشایخه ان قوی و کبر فزاید و مع ذلک اشارتی به محمل علای موصوفی درین باب است مظهر بافت خیا و در دیا چو کثابت ملت انشا و لا

[illegible]

باین سخن محفل بختی که یکی از حکام دارشام را محضره بود و در سبزه و عصمت که در عالم دلبری باخویشد خاوری دعوی را بری کردی و در اوج خوبی با ما  
تمام لاف بستی زدی باروکان و مکتوب کند بالا بکوه و اسرو بلند و این و خضر و صحنون کسب الهی محض سماوی عطای داشت و ازینشوه گمانت نیز با صلب و  
ویدانت که گفت که ای صاحب کی از بنا و جند المطلب بدین صفات تفصل کشیده و شیشه پاکت قرار گیرد و بعد از مرور مشهور و عوام  
از حرم غزلت بارگاه بخت فرامیده احمد و اسود را بدین قبح و مصیبت عظیم دعوت فرماید بصورتی که شاید ازین غایت ملک متعال شجره امان اول و بدین اقبال بارور  
کرد و با خود و اسیر و غایب نشسته و طرایف متعدد و جنول و بعلوان انعام و احکام و انفعال عنان غنیمت سبحان که معطوف و ارحمت و بیدار  
سحر که غنیمت شید و مجروح با بالان با سینه وصال جانان قطع مسیگرد هوای کعبه چنان میدو اندم بنشاط که غارهای معینان حرمی میاید چون بغضای  
که رسید محل نامست انداخته فتنه بارگاه با و جگه رسانید و از روی عبداللہ اشکارا که بازگشته نزد و یک منزل فاطمه رسید چون فاطمه را پدر جمال عبداللہ فاطما و شخصی دید که  
از پرتو خورشید چنان روشن و زیور زمان روشنی پذیرفت و علانی که از شخص سابقه عطا لعه و رسید و بود و او معاینه شد که در لاجرم سر سیمای سرای پروان و دید و  
از او تمام شود که لحظه شریف مقدم از نی دارد و عبداللہ بنا بر استدعای آن پری بیک مجلس اورا بنویسند و نور کردار دیند که ملک نام بعد از اقامه نمود از منصفان نقای  
حجاب نسیان برداشته و نیزه در خانه خال مخزون داشت بطریق تعرض نهاد و از عبداللہ تمام کرد و کردار و در حال نکاح اور و عبداللہ جو داد که اتصال ملک موجب سر  
و ارتجاحت انتان این امر خضر فی استقام عبدالمطلب شکیب پذیر و فاطمه گفت آنچه مقتضی وقتست بقیع رسان چون روز یکا شد عبداللہ از بارگاه فاطمه  
منموده بخانه رفت و بغضای فضا نیانی با منته در فراس تربت مکیه نموده و آمدند و نشسته فاطما را بمانت گشت آب جوان که سکنه طلیس میفرمود و در جایی از شکر و  
خضر شد خود علی الصبح عبداللہ غنیمت بدر شرافت و انجاد فاطمه شنیده و در عرض عبداللہ سینه و در مرتب و در توجیه مبالغه نمود و بعد از حضرت منبج و مسرور منزل فاطمه  
خرا میده حدیث موافقت بدور با شکیب گشت بلکه در میان نهاد و قرقر لعین ملک شام از فرشته عبداللہ از نو بختی بهره دید و کلشن خدای که بر اهل بیت فاطمی  
سیر و طراوت یافت آبی سر و کشید و گفت ای کجای او بود که سینه انجاد اول بدی انون نه بعد از شریفه استغفار داشت که فضا که خود کرده بعد از گفت که مدای دانا  
اشکار و دمان که است که باعث برین گشت و بوی نه و سوسه طلیانی نمود و بوی فضا نیانی ملک معصوم و از او مکتوبت و صاحب سعادت نمندی بود که از مرکز خاک خاک فلان  
بهریست و نیزه و شرف و شکست و ترا بسبب خیر و خیر و غنیمت و در ایشان لباس خود پوشانیده و او بهر چیز با فاطمه حضرت و الهام یاد خود میرود و روز کا خضره نامرت عبیده در حرم  
و خرمی کردان با فاطمه بعد از اقامه فاطمه عبداللہ در اوج فرمود و با خاطری بریشان بجانب شام بازگشت و زبان مالش حاصل انفعال مترجم بود منمور و زولی زنده  
جانان بدو خرم سیم است بنور نام که بجان باشد خرم و با نیایام حیات خویش خیمه و ناهت که زنده و شل آن حکایات نام فضا را هر دو تن و فل که یکی از غنمای فضا  
بود و از فاطمه خیمه نیزه و شکست و چون نکاح سلسل شایسته مکرر می نمود و کلکت پایان از تعرض بدان خود را معذور داشت و پیش از انفعال حقیقت خیمه ای اموم عبیده و خود  
سنا بد میکشید و آنچه نمکون سیرانی فاطما است که زنده در حرم تربت خرم خویش و سبب آن عبدمناف روز کا رسیده و عبداللہ باجه عبداللہ جو اشکار  
نموده و با طلیت و سبب را می خضره فرمود و برود و عقد و یک مجلس عقد گشت همه از باطله و وجودا مد و فاطما از انبیا و از انبیا گشت و در وایت صحیحش از ولادت  
رسول الله عبداللہ بدار شام رفت و یکام در اجبت بعضی گفته اند در وقت توجه بدی بخت بدی از عقیقه و دیگر چیزها ازین چون بدین سبب اولاد بدو فاطما و عبدمناف  
او بر و اخته و سرای که بدار سالار موسوم بود مدون گشت و درین مراسم فاطما که خانه دوست مندا ساس که عیاد عمر بر گذشت مدت عمو و پست و چنان طایفه گفته اند سی سال بود و  
اعلم و جوان عبداللہ این مولود شدی بوی خیمه بر سر داشت و خولی است که بوی خیمه پیش داشت و بعد از شایده حضورت بشیبه موسوم شد و پس از آنکه از سینه بر سید  
از انصاف بکثرت عمو داد و سینه ایچو خاندن و زمره سبب هم از و عبداللہ مطلب گفته اند که بدیش با شدم و بعضی اسفا بدین سید سلطنت عمو و اگر از قبیل بنی النجار بود و عقد  
آورده و بعد از ولادت سینه ایچو بخت شام رفت و در دنیا مرض شد و از سر حضرت و در عیبت میکشید سفر نمود و بکثرت عمو فراقی را مکرر خواب بچشم حال ساری  
و در وقت فرغ بار و خود و طلیت عبدمناف گفت او یک عید که از می میرب یعنی جناح رحمت بر حال بنده که در هدیه دارمی مبطو کردان و قول نمود و زین با شست  
که بعد از وقت با شام چید کا شخصی از قریش که بدیند اخذ کرد و یکی در میان صیدان دید که تیر می ذاخت و میکشید و این انما سحران سخن از سینه بکوبانده و در حرم مطلب  
گفت که برادر زاده مرا دیدم که بکثیرا ماضی بخون بود و اما نار شد و نیزه صفی حال و لاج اما عا مات فخر از بختی مشاهده اما که سبب برایشانی خاطر سید طلیس کند یاد  
کرد که پیش از آنکه بخانه و م بدیند رفته برادر زاده خود را بدو م تشخیص گفت یک نادم من حباس مطلب یک نام برشته او سوار شد و بدیند رفت و بیوقوف مادر و خوشان بخت  
رویت خود کرد و سینه مکرر و در دنیا که سینه ایچو عمو را بهر که در راه او آمدید و بدین سید که این دو گشت کیست مطلب جواب سبب گفت که نیت  
سنت از او بنده که بود و در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید عمو فخر و شایده مجلس قریش آورد و از یکسبت مال و رخصت او بدیند بطریق  
که سبب حال ایشان را جزو او بر محروم و اگر در راه بمردم گفته بود که او بنده سنت عبدالمطلب بهرت یافت و عبدالمطلب بحالت تدو و بناسبت شان فضا  
لفظ و عطا و کفشار و محاسن فضا این خاص صفات و حیرت زمان خود بود و از مسلمانین عرب عجم تر از محمد بود و از جمله آثار او بی جفا و در مرام است و ذکر سبب

و کسب بانشاء شدن چاه فرم و حضرت آن با الهام ملک ممان طلبت عظمته که فیض بحر منسوب در زبان نبوت حضرت ابراهیم همین بود  
 همگی آب نرزم در جرم جرم است بطور یافت چنانچه نمون تاریخ تفصیل آن با طاعت بعضی مردم از قبیل جرم درین غور زوالی که جبهه سراسر فرو آمد  
 بود که ناکه فوجی بغیر رودید که بیانی دوران سپید نمود که بر سر آب میسند با هم گفتند که ما چند نوبت این بابان گذشتیم و هم بر گردین موضع آب ندیدیم  
 اکنون مگر چشمه پدید آمد که مرغین طریق هر که آب میسرد هر کجا چشمه بود و شیرین مردم و مرغ و مور که دارند بعد از بعضی و استخار بر فیضان آب طالع داشت  
 بدانجا آب توجه نمودند و چشمه نرزم رسید و با جرم و در هم چیل میسند را دیدند بر سر آب چشمه نشسته عراب را مشاهده و چشمه چشمشان روشن شد و از با جرم صورت  
 معلوم کردند و دانستند که فیاض علی الاطلاق میرایان کرامت مخصوص کرده اند دست لاجرم از وضعت طلبید که در آنست و درین محل اقامت ماندند و با جرم  
 بر خوشی که از تنهایی داشت غرض اجتماع را قبول نموده مشروط طریقه معرفت اجتماع در آن با طریق ملک نباشد و مانند که فرصتی خلایق را میجوید و وجد و آنچه  
 میفرمودند و چه چنان آب چندان خشاک از موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که چشمه جاری معارف گشت متحولت که هم چیل بغیر علی هام در چیلان جرم  
 جرم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم از بر سیم بر بنا کعبه خال نمودند و با هم چیل در جبات بود و ایالت که و پشوی قیل و تولیت ما  
 کعبه لکن با و میداشت و چون از منزل فانی عالم خارجید ایالت و حکومت را ولاد او ثابت فرمایند و بعد از اقامت با بر سر رجوان و لادش و مخرج بود و  
 ریاست و حکومت بعضی از مردم و درین هم چیل نقل شد و اعقاب شایب و حجر تربیت و شغف و بغیر اهلان که میگردید و بعد از انقضای با هم همراض احاط  
 او بطنا بعضی بر سر بر فرمانی شکر گشتند و اولاد هم چیل با وجود غنث و توکلت بنا بر ثوب قربت و حقوق تربیت همراض در امر حکومت با ایشان تاریخ  
 غنیمت و چون گذشت و اولاد هم چیل بنا بر رسید که که اجمال کجایش ناما نرزم هر سون رفتند و در اطراف و دایره و طوطی بودند بعد از مدتی قیل جرم و احداث  
 در محل طعم و غذا و جرم و پیدا و انداختند و دست تصرف شد و در آن خانه که که از اطراف و واجب ملا میسند و در آن گرد و خاست و در واقع بیت الله اعان  
 نهادند و از تعدادی ایشان میگویم و سایر فرسیدن گرفت و اکابر و سرداران قیال که در نو اچی بود و ندیدند جبهه اجتماع را سریش گردانند و عیان و حاجت بنو کران  
 و ایل و کسان را و اولاد هم چیل با و فرقا اینجا و باطن اعراب سولی بقوم جرم فرستادند خلاصه که با پیش این بنا بر جرم معاش و طایفه صلوات جرم در باب حکومت که بحسب  
 ایش و اجتماع با میسر مد مضایقه نمودیم و اعمال شما از طریق تقیم ایا و اید و انحراف جسته و روا عساف که در زمانه وفات و سر به عاید دوست مخصوص بود که سر شرفی  
 خود ساختند و در غنیمت که از دیار تمامه هر سون رفتند بر جا که اطراف شما باشد تمام سازید قوم جرم اول سبب نمودند و این سخن سر باز زد بلکه بحسب پیش نه در چون  
 ملا حظ کرد که که معاومت با بی کرد با ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از مدتی و سبب غیر قرار بر آن گرفت که قوم جرم هم چیل عار یکدیگر هر سون و در و از سر واران قیل و  
 بر طاعت را با هم کام و ادع حکومت حسد و اس که سر شد چهل سالود را از آن برکنده و صورت را به طور طالع یکی از ملوک عجم جرم به سر به جرم کعبه فرستاد و بود و با جرم دست سلاح  
 از کعبه رفته و در چاه نرزم دفن ساخت و چاه را با زمین هموار کرد و موضع چاه بر طایق متعین گشت و چشمه نرزم مانند ب حیوان در نظر غایب گشت و تا زمان جبهه طلب  
 بدین و سیر و خاک تیره ایشان را ندید و چون قریب باشند که چشمه بدایت عینی علیه حبیب و السلام با رضای بال لشکان با دنیو عوایر مار و سیراب گردانند و طلب  
 در حادید که فاعلی با او گفت که چشمه نرزم یعنی کنده چاه نرزم خول نوعی طلب از آن شخص رسید که نرزم چینی و در و از خواب در آمد و دیگر مانند فرو رفت که  
 ابر معصوم و از نرزم جبهه تیار دیگر در نما شخصی با او گفت که نرزم خاک است که در قدیم از بزرگ قدم جبریل پیدا شده و آنچه بحسب و اساعش بود و بعد از  
 پیدا شده گفت الهی تجار برین مشکوف کرد آن در خصوص امور بودی شنبه بود با سیم و همیشگی در خواب علامات و مواضع ابراست و جرم با او بیان کرد و سبب مرآت  
 خوابی که بر سبب است تفصیل آن حال که با بعد از طلب گفت که موضع چاه نرزم قریب بدو چشم فرشت است که از اساف و نایک گویند و فرود چون کاخی بلوان طوفانی  
 چنین سایه و متعار بر زمین زد و شایسته مو طاهر کرد و آن موضع را حفرا بد کرد و روز دیگر علی الصباح عبد طلب متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناکه کاخی پیدا شده  
 بهمان صورت که در خواب دیده بود که نزدیک آن دوست متعار بر زمین زد و شایسته مو طاهر کرد و بعد از طلب با سیم بود که در زمان همان یکت میسر داشت بکشد  
 چاه متحولتند و فرشت هر چند شایسته نمودند و جماعت پیش آمدند و گفتند که از امیکاریم که نزدیک با کعبه یا چاه حادث نمایی باغ یا با و بعد از طلب قوم غالب  
 آمده و در آن روزند کرد که بعد از آن و فرقه معصوم و از نرزم مطلوب که حضرت و اسب بیشت و در ده میسر است فرماید یکی از بخلاف با موقت بدو شش عین الرحمن فرمان کند و  
 بعد از مدتی و جبهه مطلوب نرزم و عینی بی خود چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سر و شیب جرم در آنجا رفتن کرد و بودند بدست عبد طلب شاد و فرشت حال اطلاع یافت  
 با او گفتند که این عقیقه را چمنه که بدان غایب شدی قسمت را سحر کرد و آن چه شایع این چاه در زمان سابق یعنی جرم با و هم چیل میسند داشته غایبش که جبهه بدی خبر و سبب  
 نو عاریتند و عبد طلب با او گفت بنما و گفت بیت الحرام است و فرشت از طلب ال مرتبه خصوصت کردند که هم خصوصت و انواع انجاسه عاقبت فرماید آن را  
 که نزدیک کاینه بن سعدین بدیم که در حد و دشنام و عت بر و نداد و در میان ایشان را سبب حکم فرماید و در زمان هر که مشکلی و می نمودی بر زمین دو بین و در عرض کرد  
 بنا برین جبهه طلب سایر ضما وید فرشت بدو بصورت جرم نمودند و در کفر نزار ال نازک بود و نیکه یعنی ناکه گردانی است بر هوای و در نوزخ حکمران بر در مردم را



# ذکر عبد المطلب

مراد عبد المطلب بعد که گرسنه که از آن غالی باشد بآب می ماند شکمی بر وی و با غش غالب شده و بعد طاقت و توان ضعیف می شود و ندون کار با مضطر رسد  
از نسا خان قدری آب خواست ایشان بر وی مروت بر خاک ریخته جوابی سرگشتند شخص آنکه اگر آب و بهیم نشاید که درین بین بحال تو بمنا ما بنیم عبد المطلب  
حیات ما پس گشت و در محال خواست که از آن غالی مثل کوهی که در آن نماند بر آن گشت و دید که در بای حیات بر وی در موعج آمده و در زیر قدم شتر او چنگد خست و شکو  
که در اطاعت و خدمت تبعه آب جوان و چشمه زرم زمی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک و باب بجای آورده فروم و مجموع طرفه از آن آب پر کرد که در نظر از  
بر لولوی بدایرمان برنج داشت و مخا اهان داشت که آب خود را که در آن حرارت هوا باشد بر گزیده بر خاک ریزد و این چنین که بغایت سرد و تازه است بعد از این  
بروید و نام بعد شتر و شوم در پیش چون ضرورت غریب را برای العین می باشد که در مذاب و چشمه چشم آورد و گفتند از فرزند آب و خاک و پروردگار انجم و اقل  
که عاکی داشت میان ما و تو حکم سرودا که چون ما را با تو هیچ خصوصیت نیست انما س ایا که مغر و خویش معاودت مانی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و  
سهم و غلطی که از ما نیست تو صادر شده و به تمام اعتدال و استعدا میم و توشائیه چندین به حسب و کرامتی دولت مذبح خدا کسی را بغلط و عبد المطلب  
از نظر مقتضی لازم بود بطن را بدست آورد و چنان شمع که بوی کعبه جاج چنان باز آمد که حاضر معراج و جاده و شرف و نسبت بزمان سالست متعاضف شده  
حکومت و ایالت که بعد بر وی هر گشت و بعضی گویند که چون جاده زرم ظاهر شد با هر بای طلاء و سلوک که عارث بن عمرو جری در انوضع و فن کرده بود و در بعض  
عبد المطلب در شرف جبهه خود و رفته عبد المطلب جواب ایشان گفت با آنکه در جاده زرم مراد و نمودید بلکه در جانب شامی جوی درین باب صد و یافتن چند  
خاطر با درین قضیه مقتضی فرمود که در میان ما متعارفست عمل شایع فرشت برین مانی راضی شده و اول و فتنه ساخت و در فرقه با هر با نجا که بغیر نقل گرفت و عبد المطلب  
حواله شده و این مرمان غیب فرشت بعد عبد المطلب بجهت رخت با هر با نجا و در خانه کعبه با نجا و انقا را خال کعبه خواندند و اسلحه فروخته و در با نجا خواندند و در  
و با هر با نجا و در خانه کعبه با نجا و انقا را خال کعبه خواندند و اسلحه فروخته و در با نجا خواندند و در خانه کعبه با نجا و انقا را خال کعبه خواندند و در  
نمودند و بعد و عشره رسیدند و است که با نجا و در خانه کعبه با نجا و انقا را خال کعبه خواندند و اسلحه فروخته و در با نجا خواندند و در خانه کعبه با نجا و انقا را خال کعبه خواندند و در  
ایشان فرمودند و بعد عبد المطلب را ندید و در قصد بر سر کرد و بر سر بر بدین معنی رضا داده گفت جان شریک که قول این تو جانانی بود که بجای باز آمدن که رانی بود و اما هیچ دم  
خویشا ندمی عبد المطلب عبد المطلب را نماند و عبد المطلب صورت و افعه قصه را بر رمی عقد کشای که با نجا شایع نام که در مشیوه که گمانت عدیل و نظیر شد  
عرضه داشت جماع فرمود و دیت مروی و در آن تا حدیست عبد المطلب گفت ده شته شایع فرمود میان ده شته و فرزند فرزند که در فرقه بر شتر افتاد و آزار داد  
کن تا خود و فلک که بر او چار و در آن عبد المطلب بجهت فرموده و علم نموده و مادر که فرقه نام عبد المطلب و آن مد و چنان تا شتر قصد رسید و فرقه شتر افتاد و عبد المطلب را نماند  
با فتنه شتران که کاه خرت رفتند و از جلا فعات که دیت از در و شتر عین احمد مختار موافق مقتضی فرقه است چه از شکر دیت افعال شد است ذکر ملاقات عبد المطلب  
با ابرهیم بن الصبیح در حین تو را و بلکه بجهت خرب خانه کعبه چون ابرهیم بولایت بن استیلا یافت و در عقب مردم و مردم بدین تدر داده و در عقب مردم  
زیارت بیت الله می باشد که در ده و در موعج با خود و خیالی است نسبت ترانیت عکسیت که را را را که کعبه نشسته ساز و با هیچ کس لطوف آن زیارت خانه کعبه  
نمود و از بن بران بانیان و لایات و معماران معجزه ملک خود را طلبه شده علم فرمود و مادر که فرقه نام عبد المطلب و آن مد و چنان تا شتر قصد رسید و فرقه شتر افتاد و عبد المطلب را نماند  
دید و به هر بن در وی بنین شل انسانی کم دیده و اهانان شیرین کار بر صفت و جدا لغات که از رقت بر سر به کشید و فوش غریب بهر بدین کشید و آنرا  
نداشت که رضای حضرت و حسب احوال و اتفاق عمالی قدرین نیست چو خالی است چگونه شتر بر همان ساید بعد از تمام عمارت عرضه و استی بایر بر سر بخا نجا ملک شد  
فرستاد و در آن زمان حکام و مایین با ملک جسته بودند و با و دشما بان جسته انجاشی گویند چنانچه ملک و مردم و قصه و جن را فغان و بهند را می نامند و مصون و حصر  
داشت که گنایم میا و آن ملک که ساید کشش تا اقصای عالم مرسوم با و خانه ساخته و کعبه پر و اخته و مطاف حجاج و روار و راز خانه کعبه و دو مانده و اشی که متواتر  
و عاجل و اجل بود که فرقه خانه امارت موصول که در انجاشی شتر حجاج از رانی داشته و بر سر مردم و در از یارت کعبه که در شتر است دعوت کرد و از طرف ملا و طواف عبا بعضی  
از برای آفرین حضرت که در کعبه و بی بی انجاشی و فوج خانه زنگاری را بی صفا خواند و چون خنجر در بلاد عرب شایع شد فتنی نامی از بی که بیست و شش و اس کشیده بصغار فرقه  
مخاطفان کشیده فرقه بهانه اندک مدتی کرده کم بشی که در روز رختها مبرک عبادت قیام با نجا میان جیل رخصت می شود حاصل نموده و محافظان و از شتر کشیده که شتر  
در محفل کرد و مد و خانه های خود رفتند و فتنی و شتر مسل خود و بغیر انبال و در و از سخا را بقا و رت خود بدید و چشم بر در نماز نظر قیاس است و چون مخاطفان که  
نمود و در کاه و خانه با نجا که فتنی کشیده چون بر آنجا حبه سر خویش گرفت و راه دایر و پیش و سلاها کشید که بهر بوی نوحی از از منار ان صباح که گستر از  
بخر غنما را بر سر رسید بوی بر که از حرکت رستایج طبیعت عصب لاجرم در غضب رفته بدادار آورده سوگند خود بروی خود و شتر لاجرم که در و دو و و  
کعبه خرب خانه کعبه بهر غنیمت با حصارش که فرماید و رویی بجای فرستاد و ضرورت عاده و عویمت خویش را بحاجت که اعلام کرد و فیل قصه که گوی مجسم بود از  
مغزو حضرت مسمی محمود و ملک طلبه شده چچو با نجا که کبره بود و فتنی و فتنه معجان و می بودی و ان بغایت فتنه بود و بلند بلون بر و بر سر با و فتن



[illegible]







با هم است که از نعمات مما جازست و ذکر ابوطالب و کینیت استقام و نسبت بحاج حضرت خیر الانام درین احوال و بیست و نه سال از آن حضرت گذشت و خدا بدیافتن آنرا و الله تعالی بحکم عبدالله  
که بنابرین قوم و قبیله بود و غیر از سید گویند و فرزند می شود بگویم و درستی که ملک و ملت را قضا است بنامش چه جای القابست نهیم چه که سر بهلوایان عرب است  
و کینیتش ابوعمار و او یکپسره داشت عمار نام و در خری که است بام الهاد و هم عباس است مکی ابو الفضل علی بن احم الفیل بسیار است و در سید و بعد از آنکه شهادت نمود از منزل رسالت  
زنده گاهی می کرده بود در زمان خلافت عثمان و در مدینه و وفات نمود عثمان بر وی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و قثم و معبد و عمارت و کینت خاتم صغیر  
حبشیه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت طرس خواهر هموند که از اجماعت مؤمنین است و اسامی و خزان عبدالطلب بن است صغیر که معبد و عمارت و معبد و عمارت و کینت خاتم صغیر  
فرزند عبدالطلب است و این معبد و معبد و معبد بود و در مدینه و بعضی در جالبیت و برخی در اسلام و در زمره اشراف و عیان نام نظام داشت و او را عجله و نهانش بن بن ابی  
قوت شد و چهار پسر که زمان نبوت محمدی در با قندهلی که عباس که در سوس مبارک القابله لاد ایشان عزیز است و یکی ابولعب که با قافیه است چهارم ابوطالب که  
در ایمان و اخلاص است چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه از اعتقاد است که او بدین معهود در مدینه و پنج اهل سنت و جماعت را ندانند تا آخر عمر طاعت بداران بود و در مدینه و  
برای است عمار و او و ابی ابله نام کرده اند و الله تعالی عالم آورده اند که عبدالطلب نسبت بحضرت رسالت بنیام محبت مطهره داشت و محبت و شفقت ابی بنیت بانحضرت برتر  
بود که بحضرت را بر او و جملگی خود مرجع داشتی و گاه که بر زبان را ندی و با مبارکه و ایام را سبانی که بن کونک نشان عظم در پیش است و زود باشد که بیعاج سر سوری و مدیج  
آخری بر می کند که گویند برای عبدالطلب سبکی که باطلی انداخته می و فرانس را زودان ببطور دینی و اولاد و بران می شنند و رسول از آن حضرت را بدی و در می نسی با یک نام  
و احم رسول انحضرت این حرکت منع می کردند و عبدالطلب را در خود از ان منع آمدی و اگر عبدالطلب خواب بودی و بانحضرت کسی یا بی ان ندی که در او رسالت  
و اگر در خوابی رفتی یا بی ان ندی که در آن خواب بودی و بانحضرت کسی یا بی ان ندی که در او رسالت و اگر در خوابی رفتی یا بی ان ندی که در آن خواب بودی و بانحضرت کسی یا بی ان ندی که در او رسالت  
مشاید و نوری و در سبیل حق را بنیام و بیکانه از آن فرمودی و در خزان حیات خویش کفایت بحضرت ابوطالب انجام داد و ذکر قوت عبدالطلب بر دل ابوطالب  
محمد را سه چون عرض بران عبدالطلب بنیام یافت و بعضی از رفیع و شریف و می عا جریا ندی بران خویش اصبح آورده گفت علی که نماز که بخوابی است نزد کات رب و در خواب هیچ  
و در غیبت مگر مدینه محمد که مادر او و نه پدر و خواطرش با بنیام بنیام است و طفله که فرزند ان قبول نمایند که بعد از فوت بنیام و قیام کنند ابولعب بعضی از احوال اقدم علی  
پیش آمدند و بعضی ایشان میسره و خدا چون ابوطالب که مطلب برادران با بنیام میسره و است سخن با و می جدا جدا است لاجرم بعضی بر بر کار رسانید که اگر  
سرو در پیش و ما عرب بدین میسره و در عا و دشان محمدی و از عا می کان محمدی و با تمام در تربیت شرفه العا و وسیع در شرف ان و در هر دو و آنچه معهود و رسول باشد عا  
رسالت و نگذار که خدا عا را بر چه احوال مال و نشین عبدالطلب بنیام اناس موافق آمده گفت همیشه در سونج حالات و حدوث و اوقات محمد با و جو و صغر سن ستار میسره  
و در روز مرن و مؤمنان در حال نذر ان باب با و مسورت هم او و حکم سامانم با چه فرماید و این گفته می و می عا جریا عالم آورد و فرمود که با و ان فرقت بود و ما جرت و جوانانی عالم  
جا و دانی میسره و عا و نبوت صحبت که هم بکشت زودان و در خود قبول آمدی ما با و در سونج محافطت توشه را با یکدیگر کا و اوم خود عا جریا عالم فرمود است و ابوطالب مصطفی که در بر او  
او نشین عبدالطلب گفت ای محمد الله که رضای تو موافق اختیار نیست هر چه بود مرا تو هست ضامن من همان انکا و ابوطالب گفت که محمد را بیو میسره باید و در شرط حفظ  
و لو ارم خطب جایی بر وجهیک از و فری و حال انهم توشه و در طاعت ان فرزند عزیز و قیده امر می نگذاری زود باشد که او توشه تو هم ملک است و سر و ابل عالم شود و اگر با  
مساعدا و کشت و زمان ظهور را در با و معلوم نکرد که در ان زمان ابل عالم بر حال امن بوده ام ابوطالب صحبت بدین اجماع قیام نموده و دست و در کتف باقی بسند و  
و عا جریا عبدالطلب گفت کون سکرات موت و تلخی جان کنان بر من اسان کشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت یک کشت که فرزند ان خوش بود  
و خوش روی برات توشه تو و صحبت با هم رسیده و از نوایش بحضرت باز پرداخت رخت زندی بساری بدی کشید می بنیان انصرا و راه انبا ان علم کل الم سرتند و صحن  
کار خانه عمارت علی بن علی بن ابی طالبان نوشته و زشای و زشای علم در بی و شش سال از روز فراق و در قفا و بهر کالی از ان الویت و بر سرش را و با می شربت موت حیدریت  
و عا جریا عبدالطلب گفت کون سکرات موت و تلخی جان کنان بر من اسان کشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت یک کشت که فرزند ان خوش بود  
جدا ماند و در عا جریا کف حمایت ابوطالب که قرب زمان بخت در کفر با عا جریا هم بود و ابوطالب مدت العمر تو با می عا جریا قیام نمود و عا جریا امیر المؤمنین علی  
با رسول آمد و سلسله عبدالطلب است علی بن ابی طالب بن با هم که نامش را است و سار بر سر نه که داشت و در عا جریا العالی که گفت و عا جریا و رسالت انچه و عا جریا بدین سار مرفه  
انان و دیار انان ای اندازد و بر جان جهاده که عا جریا در جلیطه بسیار ای نیا بد با که در بحرم آورد و بر روز و سرتی که می گفتند و انما می خنک نازیده که در روزی توشه تو  
میگردد و او که سید که در عا جریا بنای بر مدینه یافت کرد و او بود و ازین جهت با هم کشت و بعضی از احوال ان که با هم عا جریا شکسته مان است در کاسه سیرت بد  
و تفاوت بین المؤمنین میسره است و با هم در سخاوت ضرب مثل است و در صباحت بی بدل عا جریا و صغیر طغوی جهان انجین و در دشان بود که بر وی نظر افکندی با  
و بدین و نیا و وی و بیانی بر زمین بنیامی بعضی از اهل طین رسایان که مقلد انصا بود و در بعضی از احوال بنیامی و انما میسره بسیار است و معهود اندازد انچه بر سر می و در فرست  
و محمد ز که و بنیامان عا جریا داشت بر وی عرض کرد با هم انچه احوال اناس او اعراض نمود از ان لامر و اوسطه خویشی که دید و در مدینه بساری که از ان شرف عا جریا بنیام بود و بر وی عا جریا

حقایق آنجا که در سر و پا بکمر و وضع کل در غایت علی باشد و بعد از آن تا نون با بکر و چون عبد مناف طلبت نماید تا بر سر طبرک و اجدد بود و او را بدین بر و چون عبد مناف طلبت کند که بشود با  
عاشق کثرت و در غرض که از نون است مریض شده و نکاح منزع و حیثیت فرمود که کان بمحیی و غیره و علم و کلمه که از بدین در پس از آن نقل شد عبد مناف طلبت شد و در  
نکاح منعی عالم غایبی را بدو و کرد و در آنجا با معروف و مشهور است و بعضی گویند با ششمین از ولادت عبد مناف ششم رفت و در عرض موت مکان و علم و کلمه را بر سر از عبد مناف  
خواهر کرد و حکومت خویش را نیز بر ایمی و عرصه داشت و اشیاء مذکور عبد مناف عبد مناف ششم رفت و در میان مناف که نام او غیر است و گفتیش ابو هاشم و مناف هم یکی  
و از صنایع او در غایت حسن و جمال کد داشت و از آنجا که در آنجا ملک طواف الحاف عبد مناف سادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی با ششم  
که شمر از نخل و مسطور کشت و عبد الله شمس که بنو امیه از مشغله و دو نفر که عبد مناف عبد مناف ششم رفت و در میان مناف که نام او غیر است و گفتیش ابو هاشم و مناف هم یکی  
با ششم عبد مناف ششم نام بود و در این انحصار از مادر غیبی بود و با ششم متصل بود و برخیزد یعنی نمودن میان آن جوانی و می نمود عاقبت خبر حرکت شمس در میان متصل یافت یکی از  
از باب بصارت صورت و افتخار معلوم کرد که گفت این غلامی است که اولاد هر دو برادر ظاهر باقی بعضی شمس را نمایند و عجات خود را با ششم حکومت پنج شصت قطع رسانند و عاقبت  
بچنان شد میان حضرت رسول و ابو هاشم و مرزوقی غنی و معویه و اما حنین و برزید عداوت قاجم بود و از عثمان شمس و با رسول متصل است عثمان بن عفان بن ابی  
عاص بن امیه بن عبد مناف و ابو هاشم یعنی نامش زید است و لقب جمیع و قصدا و او از آن جمیع گویند که قریش بعد از آنکه یکی از جمیع شدند و صورت و  
چنان بود که نویختی عبد الله را از آنکه خارج کرد و داود قریش را جمع کرد و سازان با آنها گفت نمود و چندی را که زیاد قریش از شمس انحصار شدند در روان کاه می داد و بعضی که در خیمه  
نار بود و در ظاهر که با عین نمودند و مرزوقی قریش را با جمیع گفتند فرموده که را طوم او هر دو در توصیف حضرت باطلی ازین جهت است و بان تقریر معلوم نمود و در وصف فعلی گفته  
بوکم فعلی کان مدعی جمیعاً و قد سمع الله العباد من فی و قد فی از بنی خدیجه اندیش که بعد از وفات پدر در ملازمت مادر بود و دینارم رفته چندگاه در آن و بار جلالت یافتند  
و چون از بعضی یعنی بعد از وفات قوم حاصل کشت بعضی طلبت شد و در آنکه که قریش قضای کلید و در آنجا قرار دادند و می از آنجا که در و دار الله و مجلس فرمود و حاجی سخن گفتن  
ایشان را گویند و بعضی در ایام حیه خویش بل طلبت خود را جمع و در معقومی و بر سر کار می و صفت نموده و غضب و سخت الهی بخیر نمود و در غایت حقوق حیران کرد و او  
و فی و اساک زبان و دست و در باز داشتن از آنجا است و نامایت و راستی بخار خود کردن و وصفت نمود که بعد از آنکه با او کشتید که موجب علامت در دنیا و مسکنم  
عقوبت و آخرت نمود و بعد از قیام کینه که ذکر او را با جد و در آنکه و او را سائر و دایر کرد و محمد و برزگی را بر سران خود میراث داد و بعد از آنکه با شمس بر کشتن از سران  
خود را به همی داد و در لغات و ایالت را بعد مناف و او را و او را و حجاب بعد الله و فراد که عبارت از صفات حجاج است بعد از غرضی لغوی فرمود و صفات  
از مردم و حجاب کلمه و فراد از آخرات است و اسامی ملایم بر سر رسول است زهر بن عوام بن ملوید بن ساد بن عبد العزی بن رضی بن کلاب که سرور قریش  
و اشراف قبیل عدنان بود و بعد از آنکه دید که کلاب بحال قضی روشن کشت گفت بشارت با و شما را می معترف قریش که فرزندان ما در شرفی دست خود ابداد و او بواسطه صفات  
قلت که از ایشان بطور آید و او را و شما نیز از آن شرفی انصاف باشد بر کنگار فات و نماید از فات عاجل حاصل سلم آید و او می را کنگر کطفیان و خواهرش کرد و سر کشتی  
گندنا حقیقت ازین بر حق نهان بود و ناخوار سلام و بعد از آن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بنو سعد حید الله حید عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب و  
و سعد بن وقاص بن مالک بن و سب بن عبد مناف بن رضی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای دور بین هر طریقه معیوه و ندوا و موجب فراموشی شمس کینه با سباب  
معیت هم و اساکین معیت مایه و داشتی و در سالهای خطه او را و طهمه روان صفات و هم با و و چو سده فرزندان را از کلاب مال حیر و احسان و طاعت خانی و رعایت  
حفاظت بر غیبت نمودی و در حین هر آخرت بل طلبت خود را جمع نمود که گفت آنرا با جد و چنین استماع نموده ام که چه خبری از آن ظاهر شود و عرب بلا نیست و میل نمایند و اگر انصاف  
و بر میان بنده مالک بسط عرض کشته طوک روی زمین با او در مقام تواضع باشد و مخالفان او را معذور و محذول کردند و وصیت بن است که طغف نفوت را و رعایت  
منهید لا در حاکم طبرست که از کفار و هم با باشد و معلوم شما باشد که هر که را اصلی که نیست فقی رفعت و هر که در کار با افرات کند و در وسط عناقید و هر که در عواقب امور  
اندیشه نماید و بهرام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بر طرعه او را و این بعضی خود را فریب داده باشد و هر که بعضی خود را در عرض صفت و در سر و او را طاعت کرد  
و فرمود و خرو بن یحیی بن بدین شمار بر اسیم و امحیی را تغییر داده و اولاد خود را که نموده باید که طلبت خیف نکند که نماید که پدر آنرا وصیت کرده است و عمر و بن یحیی و قبیله  
و در آنرا پس از آن ایاس بن نصر بن ابی بکر بن و بنی بن ابی نوحا بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن طخف بن عبد الله بن سعد بن مره و ابو هاشم الکلاب و کلاب مذکور  
که خالفاست امور و نظام مصالح جمهور و امین و در آنجا که با سیر خود و قضی گفت که منصف است و لعن من داشت و در رعایت زبردستان طریقه را بدین است و عمری  
شد شمس و بر مقتضای صیانت اسلاف عمل میکرد و تم کفیل الحجاج ایام و او را مل موفقی شدم و دعای فیلک را از آن فعال شمس بجز کرد و مل و محاسن قوم را از شمس علم هر زن  
داشت و اکنون نکاح ملت نزدیکت ما نمود ما شد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب رض بدو تعلقی کرد و وصیت من بنو است که سر خود را و وصیت  
کنی تا فرزندان چند ابطا بعد از من و دیشاق نماید که بنان عام و نبات عمت که هم گفته اند وصیت نماید که بعضی و علم کار نماید که فلان یا بدید که بر مقتضای عقل  
و علم عمل کنند با که سر خود را و جبهه نوبت و صدق مستلزم خود شرف و فخر موجب مجب و برزگی و وجود قرین فرزند می و حسن خلقی مستحب خلق و عدالتی علی و هم





















و صورت او و در بدنی و کرم عصبی بوی ازانی دارد و او را در کجای خلق پس از غوطه و پس از غرضی او یا قلم که در باره میزند و در دست داشت و ما معین را و سبک و  
فانی سبک است که محمد مجموع دنیا در قبضه خویش آورده و یکس از مخلوقات خدا که طبع و منفادهای گرد و در آنجا آمده است نفوذ است که بعد از حضور و حیات محمد سطر برین ظاهر شده  
که و بهای ایشان چون خورشید در لعلان بود یکی از آن سکر برین زعفر در دست داشت که بوی شگفت از آن شام میرسد و در دست و دیگر شتی بود از نزد که در  
برگوشه آن شست لولوی پضا بغیر کرده و از غیب ندانی رسید که چون و کعبه اختیار کرد و از آن جهت قبله و مسکن او را خیم و خضرت سوم هر بار به عین در دست داشت  
که خاتم روی در آن بود و آنکه صاحب طشت محمد را طشت نشاند آب بر روی خیمت و ما بهجت نوبت او را شسته پس آن سطر باری او را بوسه داد و در صحن آن صاحب طشت  
بود او را در آن حجر چیده و شگفت از فرط طبع که اندک و لحظه او را در زینت خیمت گرفت و چون او را از زیر پر سر او را و در خیمت بسیار با او گفت که بر سر آن خیمت نه  
معلوم نشد و بعد از بدی روی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بدیعت نهادند و تو عالم و شیخ ایشان شدی  
و خیمت جان در دست است و حمایت تو جان در دلها قرار گرفته که مردم به مجرب و استماع آواره تو را نماند و بهر سان اگر ندانای که شخصی را دیدیم و بان بر بان وی نهادیم  
مرغی بود از آنجه و بعد ما بخت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد تو را که جمیع اخلاق حسنه را به او ازانی دادند پس روغن بر سر و رویش مالیدند و  
موی سرش را نشاند و سرش در پیش کشیدند و او را در گرفته از فرط غایب که او اندک زمانه در بسیار با خرم و بهیلا یافت و میخیزد و مگر تو هم نمیکنی که بایز در  
چینر عالی گویا نیست شد و اندک پس چند شب است که در غیقا هم مایم وضع حل که فاشم و یکس از من حاضر نشد و در آن شام محمد را بمان شخص با او در روی پند ماه و غما  
هو بوی شگفت روی به شام میرفت و گفت و از جمیع ارض که او را دیدیم و در آن عرض کردیم او را سینه خود گرفت و بوی و دعای برکت کرد و گفت شدت توفیر  
ای محمد که سید ولین و آخرین فرزندان من بود ای بود شخص اینچنان گفته از من غایب شد و محمد این سید و میکفت یعصا حب و عسود شرق و غرب و انبیا بشارت  
با تو را که بعد از او تو عقی بن تو بر کس تعلقت کرد و در فرمان تو سر در زمره تو محصور کرد و آنکه بعد از مطلب نماند و داده و در این حالات اعلام کردیم او گفت با  
در خانه که بعد از آن در عرض حاجات استخالف داشتم نگاه دیدم خانه که تمام ابراهیم را سجده کرده بجا ای صلی معادست نمود و گفت الله که اینک او اندک صحرای از عید اصنام  
پاک کردان و قبل از آنکه حقیقتان است و دیگر بروی در شام و ندانی رسید که آنکه را سیدی بود و آنکه و کتاب بودی بروی نال گشت و شتی از قدس او و ندانید و او را شنید  
همه خلق را از ظلمات ضلالت بر روشنی هدایت آورد و او را و معبودش کرد و در آن سراجی روشن و او را رسول داعی صاحب بیسج غلابی بود و او را فی شریکان گواه باشد که  
مخارج خزان نبوت را بد و ازانی داشت پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب با من گفت که چون آن خیمت مجموع من گشت از آن زمان در دایم لال شد  
و تصور کردیم که بیخالت را با خود می بینیم پس دست بر چشم مالید و خود را بسیار با قلم از باب بی شکی بجا بیخیمت صفا دیدیم که در تعجب میزد و در اضطراب بود و از  
اطراف ندانید رسید که لیس در پیشین چه حالت که در آن زمان و برسان می بینم و چون این وقایع مشاهده من گشت متوجه خانه تو شدیم ما محمد را بیخیمت مده و ثانی تو سید  
مرغی عین دیدیم که در خانه تو خیمت گسترده که بجا لک در نورش منور گشته و ابری سفید بر زرخانه تو بود و در آن دخول منع میکرد و من لطف چشمم و با خود گفتم که اینچنین باشد که گشت  
در بسیار است با و خواب و از گشت بوی شگفت که بد با من میرسد طاقته بخانه را ندان و خود را وقت بخاک کرد و بخانه را دیدیم و نور با خیال دیدم نفوذ است که چون  
عبد المطلب بیا میانه و راه و جاده در روز آینه با و انسی صغیف جواد عبد المطلب گفت زود در گشتی که نزد گشت زبیر هم شمشیر خود و آینه بچرخ را بردار و عبد المطلب  
موضع تو حدس بوی را عینا طارود آن نور در چه آینه ندیده طافت شد چنانکه خواست حاضر برین خویش باره کند آنکا گفت و او خانه آن نور از چه نور تو یافت که  
نمی بینم جواد که وضع محل نمودم و او را عینا مشاهده کرده بود و یکبارت را معروضه است عبد المطلب گفت من این سخن را با او نمیدارم که بیخیمت را از آثار وضع  
احمل در تو مشاهده نمی آید من گفت و الله راست میگویم و امرغ عیندی که دیدی در شیره و آن به محمد با من مناره و مناسقه سبکند و میخواهد که خود را بچرخ را بردار و عبد المطلب  
گفت کنون آن سید را من نامی من گفت بهیات و از آنکه توانی و بدی شخصی شتی زمره او و او را در آن طشت غل داد و گفت من طفل اسیر و بدی یکس نامی عبد المطلب  
او را برین نامی و او را از خود را ملاکت خواهم کرد و من چون حد عبد المطلب دید که گفت در فلان خانه در صحنی چیده است برو او را برین عبد المطلب چون در خانه  
در آنکه حال چنان را می خوا که گایات را مشاهده کند شخصی حبیب دید که با شمشیر و عید او که در وقت باز کرد که یکس حال آن نادر و که او را به عید و با مجموعه ملاک از زبیر است  
او را غرض نمود و او را توان و بد پس لرزه بر عبد المطلب شد و خواست تا برین رود و قریش را از خیال خود بدو از خانه بیرون اندازد با شریک با نامده و بوی شگفت  
زور سخن توانست گفت از خانه بقیعه مرویت که گفت نزد آینه حاضر بودم در شبی که وضع محل نمودم و چون در شب نظر برسان کردم سنارکان را دیدم که میل بجا  
سعی که در دنیا که گویا برین خواست و او را بعد از وضع نواری را منتهی فصل گشت که سزائی و سزاسه منور شد بسیار که در زور و دیگر نظر من دیدی آینه را می مار عبد الرحمن  
عوف که قابل مشاهده بود و معلول است که چون محمد مصطفی متولد شد ندانی شنیدیم که در یکبارت بکت و از شرقی تا مغرب منور گشت چنانکه عین انصاری شام را دیدیم و اطلاع بر سایر  
بر سایر عینی که گفتا و از شب ملاطفر کرده و از یکس سیر است و روی آنکه در زعفر و ولادت حضرت نبوی اجبار بود و عبد المطلب پرسید که در میان شمار و در گذشت  
بسیار فرزند می متولد شد اوجا بد و که از مردم با یکی است اما وضع محل معلوم نیست ایشان گفت نمک ما در توره خبان آیدیم که در وقت شب ولادت پیدا و

اولین و آخرین است در وادی حق که بنا بر کلام عجمی و بدو سیرتیه اعلم بنید و چنانچه روشن شد که بنده عبدالمطلب نزد آنست که فرشتا و مأمور است و  
زبان بر سر منگرفت و روشن سیری خسته کرده ناف بریده و تولد منگنه کندی او را شنیده بودند از لایستی که طفل را باشد و نوزدی میسر شد که عالم از وی روشن شد چنانکه  
در خواب دیده بود می نام و مضمی کسین سید برین مد و نکست بر داشته شارت بجان کرده و از چنین رسید که روز و در پنهان دارم چون نخبه عبدالمطلب سید علمای  
بهود گفتند که حدیث توره دست آمد پس عبدالمطلب بخانه ده جتنای نمود و همان جنس باقی شنید نگاه و در حجره نشست تا مردم او را بنیت گفتند و سیری خسته ظاهر  
و عیون نمود و وی پس بدند فرزند خود را چنانکه کرده بود با و همچو نگفتند از پندان تو هیچ بکین نام ندانند گفت خواستم از پنهان در میان شود و بعد از سه روز  
بخانه آمدند رفت و حضرت رسالت را بر گرفت و کعبه و دره و بایستاد و آنحضرت را بر روی دست بخوابانید و این رخز گفت انجمنه لیل الی اعطان بذالاعطان  
الادوان قدسنا فی المید علی العالمان اعینه بالبدیت فیما کان من ادانه مایع الشیطان اخینه فیمن سیرتیه شیایان من عایده صطرب فستیان  
و چون عبدالمطلب ازین رخز غایت حضرت بنوی را بخانه آمدند برده در باب محافل و مباحث با نمود و گفت من فرزند پسران عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن  
باسم روایت کند که یکی از جبابیه بود که بود او را یوسف گفتندی روز و یک روز از دلاست پیغمبر با چنین فرستاده پرسید که در میان شما کسی است که دوش او را فرزند می تواند شد  
باشد جواب دادند که کسی عبدالمطلب است یوسف گفت این مولود را من نمایم بعد از آنکه رسول او را میبندد و او را بخانه میبندد و او را آنحضرت را در مقامی حبس کرده نزد  
او آورده و در دشمنان مبارک و چون گفتن او که گریست ماکه در زمین افتاد و تقصیر تمام کمال او را یافت جمعی از قریش که حاضر بودند و میروند و میروند یوسف گفت برین  
مخندید پیغمبر قریش بخدا سوگند کن این پیغمبر است صاحب شیره که شما را ملاک سازد و جز غالب شدن او بر شما مبارق و مغارب عالم سده این زمان و دولت نبوت  
از پی بر این ایشغال کرد و این جزیره که شما را یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله نایبش بودم که در دی صبا جی و در مدینه فرما کرد که که پیغمبر بود حاضر شو  
پیروان پیغمبر را جمع شدند و گفتند و بکرت را چشید جواب داد که شاره احمد که دوش من تولد شده مطلع شد و حسان گفت بخود مشرف حضور آنحضرت را دریافت و  
از شهادت آن زمان ناوود که حاصل کند نیکی خود بر سر که بنا که چشم کور توان پاک کردن رنگ تالین و لیکن نباید رنگ تالین بهمجان گوید بخوراک  
برشته بودم که از وی گوش من رسید که از آن بلند تر صولی نشنیده بودم چون بکست تو به شده یکی از پیروان را دیدم شش پاره و در دست داشت مردم بر روی جمع کرده  
او فرمایند که گفتند و چشید گفت که کلب احمد مطلع کرد و این ستاره است که سبب را بداند و جزو که پیغمبر است و از انبیا خیر از احمد کسی مانده حسان گوید مردم  
بدان سخن خندیدند و چون نخبه را به پیشین آمدی که بکست برستی ترک کرده بود رسید گفت راست نسبی گوید که وقت آنکه را شدن دین حسان و مرادین لباس او آورده است  
دوی بعد از ترک بست برستی لباس سیاه پوشیده پس گفت میدک صحبت آنحضرت را در باجم و بوی ایوان و مردم چون حضرت رسول را دید که کنار دعوت فرمود و او پیش  
در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنروز در مدینه رسید و در او باغایت پیر شده بود و ده اند که خود می را عبدالمطلب پرسید که اینست بطرف فرزند می که من پیش ازین خبر  
میگفتم و بطه و مرده میدادم دوش موجوده عبدالمطلب گفت آری بهود پرسید او را چه نام نهاد و عبدالمطلب گفت محمد بهود گفت برون او سده و لیست  
اول مطلع سده محمدی دوم انکاش محمد است بیوم انکه از برزگزین و دو مان قومست که آن ذات شریف است گفتار در بیان شویله بیوت  
و تصویر از آنجمله طالع سماوی آن محبوب جی لامبوت چون در شای زکرت و نور از آنجمله طالع سرور کاینات مذکور خواهد شد که بعضی گوید که در کدام خانه  
و برجیت در کدام کاشانه بودند و انصاف صاحب توفیق که باعث برین شوق و تکیه است از حق را با صنی نصیب تمام خطی و افراد و لا در لامر در دینان جز و سجده و تمایز  
که آنچه هر مان من گفته اند در باب شویله بیوت که آنجا انیمعی خانه گفته اند و منه العصمه و الوقوف الدایه بر همین سیرتیه ابل دانش و مدیش که شمس جی را خانه الهی است  
و هو بدست و افغان و فایق کار خانه فرمایش فلک الافلاک را بدوازده قسم مساوی قسمت نموده اند و برج اثناس عشر عبارت از است و بهم این طایفه تقسیم هر برج  
ازین برج سی درجه انقسام یافته و از در حیات فلکی درجین و ولادت بر شخصی درجه که از افق سطر الاس موضوع ولادت نمود و از جانب مشرق طالع میو و از او در ج طالع  
محو کرد و ازین و هر برجی که از آن درجه باشد از این برج طالع مشخص نمایند و بنا بر هفت تعیین حال و اید شغال نموده اند و آن تعیین منطقه البروج است بدوازده قسم و دیگر  
بشش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و بانی دایره سیلی است که هر یک از نصف خوش اللیل شرقی را در طالع در قسم مساوی کنند و این طریقه معلوم  
و با هر دایره که در نقطه شال جنوب که دایره اول سمت بنا بر تقاطع این دایره بود و دایره افق را در نصف النهار بدوازده قسم مساوی کنند بدین طریقه از مرکز زمین  
خونند و با و از رزید که هر یک از آن و دوش منطقه البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج طالع و رابع تقسیم مساوی کنند بدین طریقه اهل زمین  
که دایره میل عظیم معروفه که دوازده دایره عرض عظیم که بدو قطب و نقطه مغر و ضمه که دوازده و این دوازده قسم با بیوت شش عشر خوانده اند اول اعلی بن و حان و دوازده  
محو و دوازده مال و اعوان و انصار بیوم غیب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اموات و وسایل با فرما جا را در طالع عاقب امور و ضیاع و عفا و عجم با و لا و  
اجاب و دایره رسالت و سفارت ششم بعید و عدم و مرض چار با می خود تقسیم با رواج و شکر و نقصان که در برابر اندیشم حرکت و میراث و خوف و خط و دل  
غایب ششم سحر و در علوم و حصه و خواب و خانه دهم لغو و شرف سلطان و احوال مادر یا دهم خانه امید و دوستان دوازدهم خانه چار پان بزرگ و دشمنانی که





و بای برین میزد و سر را سمان مسکروند و شاد غم گویند و تند با سر بر زمین نهاده بازگشت و در رخسار بر نام و مرکب بی کشی زان بی صاحب بخود گفتند بکلمه زان بان داران  
گوش میشت کرد و وقت بود که گفت رخسار داشت از همه مرکب با بوی ماندن تریست و نورانی چشم است شنیدم در آن گوش در کلام ده گفت والله در آن بی غنیمت  
شدم و وقت که شدم زان بی حد شاد غافل بود که پس حال کس در من حال سحر و اب العالیسم کس در من دنیا و تو عینی است و در زان و اطراف و جانب شنیدم که بکلمه در  
عمری شدی و برکت زان بی شکستی و در نظری بر مرگه گفتند که شدم چون غلام مرادیده بجانب من آمدند قافی از ایشان گفت میخورد و شن با دو بکلمه میزدانی این صبیح نوکت  
محمد رسول رب العالمین است علیه که در دیر مریزی که نزد من میگرم آب و علف بسیار و از شام میخورد و از بعد وقت خدا را بخواند ایستد چندان غایب و عجایب و امان راه  
شاید به این گفتند که زان بپان از رخسار غایت است چون برین بی حد رسیدیم ازین غایت خنک و بی حلف بود و کوفت زان بی ساج و کلمه شش بار اجبت میبود  
و کوفت زان ماکه لا غو و دند و در بخونحت یافته فرزند شد و میر شام که از چراگاه می آمدند پیرو پیشرو دند و کوفت زان غلام که کوفت و کلمه شش بار با شکیبشتند و اهل فیلان  
حال ایستاده که در مذکر غلام کوفت زان و آب و علف است و در قاع ایشان شکست و لی که با رعایان خود را می گفتند که اوشا ایشان را در موضع غلام میخوردند و آمدند که بپان  
سلبت و اندر غلام نوم نیز بکت که است کرد و اما محمد در میان با بود انواع خبر و کت این وجود و اوشا غلام بود و علف که تخم نیز بول و غایط در جگر کرد و روز و قتی میست  
که باز قیول دفع فضا قامت میسبند و هرگاه صد شستن بدن با هزار و نود و یک و در پاکیزه و ظاهر با فضی و از فضا چهره چنان و شمن میباش که اندامش کوفت شدی و هرگاه  
ایستد صورت ظاهر کیشتری فریاد کردی و در غضب فنی مانده ایستد و هرگاه که بر کس میگوید و بدلی میباش و هرگاه که در آمدید بد و بخشش شرافت میکشد بی از شتاب ارشد و حتی  
از وی شنیدم که بهتر از آن شنیدم بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قد سما و ادتره لعلون و الرحمن لا تاذنه و لا توفهم این کلمات اول بود و از وقت  
که در کلام آمد دست هیچ چیز را نگیرد که گفت لبسم الله و دست چپ کوفت و بنابر اقسام حضرت را شوی با احتیاج با فضا از اجزا میبومد و در وی چندان بی نهایت  
که دیگران در پیشه و در بخت میباشند که دیگران در راه و در مایه چندان که دیگران کوفت از رسال یعنی بنوا و بدو دیگر صیدان بنیست میباش و هر روز وی چون نورافشان میباش  
او را پوشانیده باز بخلی میکشد و برکت میسبند شریف و حضرت و اسب اعطا با عتبت بسیار با ازانی داشت و کوفت زان و زراعت و آب را کشت و ظاهر بی خجالت میباشند  
چون دو سال اند و پسری تمام قوت نگاه او را برداشته و آینه بر دم چون یکی نیست ماصروف بران بود که در میان میباشند اما در کلام که از بوی کلمه بر وی این شتم بیان  
بهره که بران بود که کلامی از دیگران می و درین باب با بخله و الحاح میزدیم چون از بارام از حد کشت مسئول ما میبند و اول فضا و آینه فرزند خود را به باد و بعضی الطوطی را بخانه مرا جعت میزدیم  
و نعم الهی در باره ما یو تا فضا و ما را زید بود ما را در دم شنیدم را هم حرف گوید که در قوف بر مانی حالات حضرت تا زانیکه شوم صدر و اهدش و الکتب مبطوط است که بعضی از  
محققین و برخی ایستاد چنان مانده اند و تا محرم میخواندند و انداخته علی با صواب ذکر شوم صدر ان سرور عالی مقدر علیه که دیگران او را و برادر و دوزند  
رضای که بر برور جانب صحرا افشیده بر می غلام شمشال داشتند و چون انتخاب میسبند با شنیدم که است که در آن خود را دور در دست بی شوم کلمه بر او با بخت  
غلام مشغول فرمود و مرا از جهت با ایشان میفرستد که کلمه از بختی ای که با ایشان و اوقات کلمه خود دیگر صیاح سرور ایشان کرد و در سر و چشم میباش که شنیدم و جامه درین  
پوشیدم و بخت دفع صابت عین الکمال کردن میدی که مشغول بود و بر جری عالی بر گردن مبارکش و میخورد و حال او را کند و بخت و گفت آنکه کاسبان مست نیست نگاه با  
برادران بیرون رفته ایشان را با محافظت وی وصیت کرد چون بنزد و در شمس بخود بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان قسید بسیار سیمه بجای مرغی و دیدیم و او را بر سر که ایستاده دیدیم که بجانب سمان فلک برکت میبومد و هر  
کدام بر سر و چانه فرمود و بعضی از بوی اندو و در شمس بر سر آیدم که با اضطراب هر چه میترسیدم بروی نشسته فریاد میکرد که یا در  
محمد ادر باب که گمان این نیست که بوی توانوی رسیده کلمه حال صیحت گفت دوم و سیزدهمین از بوی اندو و از انبیا را در دوزند و بر سر که برده خوا با بند و شکم و را  
بنا گفتند و هنوز بی شوقند علیه گوید من و پدرش با غوری چندان ق

























چیز بود و است و تواند بود ایشان بعد از نازل و ادعای علی گفتند که و اما خداست ولیکن بپایان بنمودند که تا خدا فرمان روا فی زمین تمامه و ولایت چهار نبی را  
 اندک که طاعت او مشرق و مغرب عالم را عاهد کند و عرصه ربع سکون از عدل و نامور گردد و زووس منابر و وجه و دانیب و اطراف عالم با هم مبارک و القاب بتاویض  
 زیب و زینت پذیرد بشری خفته در حق نشاند و عالم اعجب سبک بناش نشاند بر دستار حسن بصری روایت کند که صحابه گرام ام حضرت جزا لای نام پرسید  
 که حجت خداوند جل و علا در سال اول بر کس می چید باشد آنسور فرمود که حقیقی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار و قصر و بیرون کرد و او نور دست او همه نماز روشن  
 گشت و کسری از آن نرسید فرشته گفت منس که حقیقی چیزی فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از لغات  
 روایت کند که حسن و یزید در حجره خفته بود که ناد چون علی بالصورت بشه فرستاده تا برابر این کسری عصار دست گرفتند بایستاد گفت ای کسری ای مسلمان پیشگو  
 یا ابن عصار ای شکم کسری گفت بعل و بعل و مشکلی فرشته با زکات حسن و عاصب و در آن طلبند و غنا بکار کرد که این شخص را چرا که استغنیه تا زووس آمده همه سوگند یاد  
 کردند که این شخص ندیدیم کسی را نه نداده و بعد از یکسال یا بیجاان فرشته بر حسن و عاصب رسیده و او را با سلام خواند چون ایان نیار و عصار ای شکت و آخرت  
 حسن و زکات شد و در کتب سیر مطرو است که خانه ای که یکی از اندک سا مجوس بود و در آخر حال در مرده اهل اسلام نظام داشت گفت که چون حسن و سوار شدند و دو  
 شخص را پیش من می فرستند و در روی از چپ و راست و میرفتند و در خطه خطه با منی می گفتند و کینه و توبه و سنده داده خدای و خدا را تعالی با دشا است و سیر شکار  
 کردی که چنین است روزی اندک شخصی بدیدم و زحمت و با وی می فرستند و این خطه می گفتند و در رفتن و بایان مدان مطلقا آثار قصد بی از وی شایده میگردند و ایشان غیر  
 شده شکایت بود میبایدان بردند و بود در خلوات یکس از او از ملاقات حسن و عاصب میگردند در خلوت خانه حسن و عاصب را با دشا با دشا قاپو و زووس از آن دشا  
 بود و آنرا و از بای میبایدان شده و با وی خطاب کرد که چرا امیر کردی و نگذاشتی که تو با من تمام شود چه در خدا دیدم که مرا از آسمان میفرستند که زایدند و بزرگتر  
 عزت بعل و علا بردند و شخصی امشاید که مردم را می بردوش و از ارمی در پای و مقام میبایدان بود حضرت غرسانه با من میگفت که خارج جویان بروی زمین را  
 با این شخص سیر سخن با خبر رسیده بود که با و با می نویسد شدم و غول است که صاحبی و از اینجه با پیوسته صلی الله علیه و آله وسلم **ذکر دعوت**  
 فرمودن عیسی صلی الله علیه و آله وسلم خلق را و خیمه و بعد از آن آشکارا گردان آنسور و سیر کتب رسالت خود را بر او سوار و  
 با حضرت حق عز وجل **آورد** اند که مدت سه سال حضرت عیسی نوئی مردم را و در خیمه نبوی شریعت مظهر دعوت میکرد و یکت بدو و با سلام  
 آدمی آمد چون زمان ندید که شخصی شده که بر میزد فاصع با تومر و عرض عن الشکرین نار نشد حضرت عیسی با و آشکارا خطاب را با بعل و دین تویم و سوگند طریق عیسی  
 خواندن گرفت و چون آیه کریمه و اندک غیر شک الاقرین و اخضر بنا حالت لیا نبعثت من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید صفا کوه صفا را بد و ندا  
 کرد که یا معشر قریش تویم که پیش من بارت نموده از منبب آن رسیدند حضرت فرمود که اگر من شمارا جز تویم که لشکری و عصبان عصبانند و تویم که بشمارا بخیر اخلاص از من مراد  
 این قول الله صده که سیدار قریش بجا داند که حتی تویم که دروغ منی و بغیر قصد و درستی امری از تو شایده نگردد تویم که انکاجیب ملک سنان و رحمت عالمیان از فرمود که  
 شمارا سیر بنا تمام غفوت سخت با و لب بر عبد المطلب گفت بنا که یک بر الیوم بذا عیضا لاجرم سور هفت بد الی لب نار نشد بعضی روایات چنین است که چون  
 حضرت مقدس سوئی کوه صفا را بد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم جمع گشتند و می مبارک بایشان ورده فرمود که علی عقیلی یا الکذب فیکو الاو الاو الاو الاو الاو  
 بعضی از دیگر رسول او را و علیهم السلام انما الناس فی سوائه الیکم جمعا ابوالب گفت برادر زاده من دیوانه شده است گوش بگویند و من متعرق شده و در فضایل ا  
 اهل بیت از غی مرتضی نقل کرده اند که فرمود که چون آیه کریمه و اندک غیر شک الاقرین با لکث حضرت رسول امرا کرد که طعمای زربک کم و حتی سیر سیر سازم و خوشی  
 نزد بکار او که بریشان شده بود و جمع آوردن من چهل کس که از افرابا آنسور بودند با هم عینا فاستند عاصم و عیسا و حمزه و عباس و ابوالعباس و بختل بودند  
 و چون طعام حاضر کردم آنحضرت عیسی گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را شاول فرموده و باقی را در حوالی طوی نهاد و فرمود خدا با هم الله همدا ایشان طعام نام  
 خورده سیر شدند بدان خدای که جان علی را فرقه قدرت است که یکی از ایشان امضا طعامی که حاضر خاتمه بود من تمام شاول و نواستی بود و آن دجی شکر که یک  
 تن را کفایت بودی همچو خورند و سیر بگشتند و بعد از اکل و شرب پیش را که حضرت رسول اکرم فرماید ابوالعباس یقوم آورده گفت ای قوم بجز در مساکین  
 که صاحب ثمن است یعنی نخورد که سحر کرده است آنکه با حضرت عیسی گفت که قریش اطاعت معاومت با تمام قبایل عرب نیست و سیر تمام این قوم نیست که بنی  
 با شرم و حسن گشته با بر کردی عن زحری نیستند بضرورت بر ما سنان تراست از آنکه مجموع عرب بجا از افعال با کردند و سیر کس با بنی بدر و قوم و عیسی  
 این مدی نیستید که تو اندیشیدی حضرت رسول این سخن را ابوالعباس دشوار داده و سکوت را از او نمود و قوم متعرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر مکرر  
 فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولعباس مسافت کرد و کلام آن بود که شنیدی یا شعل طعام آماده ساز و من بوی منو و عیسا و حمزه و عباس و ابوالعباس و بختل حاضر  
 گشتند و از خود آن آشامیدن فارغ شدند سیر سیر بعد از شام از فرید کار و شهادت بود حدایت او فرمود و خدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت  
 بدان خدای که جزوی دیگر خدای نیست و مرا برستی را بخیمه است که من رسول خدا و ندیم بوی شما و بوی کافه غلابی و الله که شما میباید بخند و خواب میرود و برادر



















بروی سلام کن انسر و بخت بجای آورده ام علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح و البنی الصالح و در جانب راست دوشی دید که بوی خوش از آن در  
میدید و بر جانب چپ دوشی بود که بوی ناخوش از آن می داد و هم هر که که نظر بردی که برین او بود انگشتی بخت بد چون پنجم بر دوشی که طرف بسا بود و انگشتی که بر  
بخت حضرت عتس نبوی از جبرئیل رسید که باید کتاب جواب داد که پنجم برین او بود و در دست بوی بخت که روح سعادت می داد و هم از آن هر جانب بخت دوشی چون پنجم  
مشابه با دیگر و خندان بشود و دوشی که بر سر راست در دست بخت که روح اشعار از آنجا بدو فرستاده چون بعضی ملاحظه می میکرد و همچون دیگر از آنجا  
دریاضت با جبرئیل تا میان دوم برآمد و بعد از استخفاف جبرئیل و سوال ملائکه در سبک نشاند و در مجموع عموماً با جاری جبرئیل و ملائکه برکت و یتیم و افعت و ابوا  
مفحوق میمانند و با بخل در آسمان دوم دو جوان را دید با جبرئیل رسید که اینها چیرکند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا برایشان سلام کن حضرت نیم  
تختگاه آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمود که مرحبا یا الاخ الصالح و البنی الصالح و در آسمان سوم رفعت یوسف را دید و در آسمان چهارم ادیس را دید و در آسمان پنجم با برین  
ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بیک سو جواب و سلام واقع میشد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی برکت ملائکه رسید  
آن پرسید فرمود که جوابی بعد از مبعوث شده است که است و بیشتر از است من در بخت را دیده و این که برین از خداست بلکه برکت است خود سبک است و در آسمان  
پنجم را بر اینم را دید جبرئیل گفت این پدر است آنحضرت بر وی سلام کرد بعد از جواب حضرت از اینم فرمود مرحبا یا ابن الصالح و البنی الصالح و در دوشی است که حضرت  
مقدس نبوی فرمود که هر دوشی دیدم شیطانی و موسی که بر کسی نشسته بود بر دوشی را بهشت و در گرد او همی عین و یان بودند که در میهای ایشان و در عین میمانند که غده  
بود و می دید که در موضع بودند که در آسمان چیرنی سیاه بود و اینم فرمود جوی غل که در آن چون بر دوشی می آمدند رنگهای اینجا است مانند رنگهای ایشان سفید است از  
جبرئیل رسید که این شخص کیست گفت که بدو را از اینم است و انعم که در آسمان ایشان چیرنی سیاه بود و می دید که در سطح و در سطح با نام غل نموده اند و کرده و خدا را  
توبه ایشان را پذیرفته ولی نگذشت که گایات فرمود که از اینم را دیدم که پشت پرست معبود باز نهاده بود و از آنجا است در آسمان پنجم محمد را دیدی مانند کعبه که هر دو چنان نماز  
فرشته بزیارت و طواف آنجا می آمد بعد از آنکه بیرون میزد و از سطح آنکه توبت ایشان میزد و دیگر میخواند و توبت نمیکشید و فرمود که بعد از آن مرا بعد از اینم  
در دوشی دیدم باور که نماز و بر زکی مانند ستمها می چرخد و برکت آن چون گوش فلک می مقام جبرئیل در وسط آن درشت و در اصل آن جای جوی دیدم و در آن  
ظاهر و در پنهان می نمودن آن چو هیاست جبرئیل گفت دوشی پنهان در بخت میزد و در دوشی ظاهر میزد و فرشت چون از آن سر آمد که گشت جبرئیل آنحضرت را بر  
خود نهاد نموده از عتس و او را نشاند با همی بپای رسید و فرشته دست از او را حجاب بیرون آورده انسر و را بر داشت و جبرئیل از او رفعت را از ایشان حضرت  
فرمود که از اینم از من خلف چرا نمودی جواب داد که و ما نمائا الا که مقام معلوم یعنی هر کسی از اینم معین دارد که از آنجا میزنند و آنکه کرد و از اینم از من شتر  
میوزم خبان کردم در بخت فریب براند که در سید جبرئیل از تو ماند بد و گفت سالار بیت الحرام که کنی مایل و می بر خرام که بشاف از اینم ماند چنانکه  
که بزیور بالمانند از آنجا چاک زد با لایم فرمود بزم حضرت رسول تنها میرفت و چنانچه قطع میفرمود و از اینم از زلف را ماند فرنی نیز ظاهر شد که  
آوردن بر خورشید علیه سبک و حضرت رسول را نشان شمساف قطع میفرمود و با پای عرض میفرمودند که که شتر می و از عرض فقره رطلی مبارک کشید که بوسه  
علم اولین و علم آخرین بر وی منکشف گشت و در لحظه دانی رسید که پیش از وی و لحظه لحظه قرب و منزهت و بیشتر از بیشتر میماند با بخت و دانی رسید و از آنجا معراج شد  
عروج نموده چنانکه از غاب مومنین او دانی در آمد و از وی شنید که بخت بر در کا خود گوی و ملهم شده فرمود که انجات المبارکات و صلوات الطیبات بعد از حضرت  
عزت خطاب داد که السلام علیک ایها البنی و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون از اینم شنیدند که گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد  
ان محمداً رسول الله بعد از آنکه سراسر بسیار در میان آمد گفت و شنید شما شتم ظهور و چون یافت چنانکه گشت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او و  
شده با انواع عطف سماوی اختصاص یافته حضرت انصاف از آن فرمود و چون منزل جبرئیل رسید روح الامین انسر و را بشمار نهاد و دو هزار و پنجاه را در ده حاکم  
خصوصیات بهشت را تفصیل شنید و فرمود که او در دوش من حضرت نبوی گشته و در میان او الام و دعوات انظر بعد از معاینه دید و در وقت دعا و توبت موسی  
کلیم الله ملاقات کرد و کلیم الله انسر و را بنیاد رسید که چیرنی است و توفیق شده جواب داد که نماز رکعت نماز شبانه روزی موسی چرخ کرد که در پیش آن توفیق از اینم  
چون سبک از آنجا بود و ام است توبت صیغف از آنم سفارند و در وسیع ایشان نیست که چنانکه رکعت نماز یکبارند بد که رکعت هجده بار که در وقت خفت نماز  
با دعا و تفرمود و باز از کلیم الله آمد که نماز را بعد از نماز صلوات خمس فرموده و با موسی حضرت رسالت پیاد از تفرغ نموده که دیگر با رجعت نموده طلب خفت ملائکه  
آنحضرت جواب داد که رجعت الی الخیاتی بخت میزد و کلیم الله یعنی واسلم بعد از آن رسول الله بارگشته نماز را میمانی ملائکه از آنجا چرخ زدند است و با وقت آمدن  
چهار ساعت از شب گذشته بود و در آنم حرف که دید آنچه معصی عراج در آن صلو رکعت حرفی از دوشی در جوی از خفت است که اهل سیر و مصنفات و  
آورده اند و یکی از آن فاضل فاضل علامه فصحا معراج را مستخرج نموده چون آن روایت در نظر نصیرت بدید نموده فرمود که کلمات بیان گشت و الله اعلم بختها  
و می بد چسین فرمود و هر گایات علیه افضل الصلوات و التسلیمات که شنی خفته بودم در خانه و بستی بود با هر دو برق و هیچ حیوانی از آنجا نماند و هیچ بر نه میماند





خوشن با او و برسان نهاد و عقبه با وی گفت که میان ما و شما سابقه عداست و ما را حاضر و می نمود است که بسبب آن بجنگ و دشمنان بنویسم و اتم پرداخت سوار  
 عدوت و اتم با پرسید عقبه چو اید که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلا ما را سنها میخواند و خدا یان ما و شما سید و عقلا بدو امان ما را سنا  
 محمد پرسید که چنان است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و او شریف ترین قوم است از وی گفت و مکاتبت سعد از کان حضرت نشنا  
 نیاید و تفهیم نمود عقبه گفت و جبره شسته است زنی که با وی حدیث شنیده و سخن او شنوی که او ساحر است و سحر خویش نور اهریما سعد گفت من بمهرتم و اوطاف  
 باره منست عداقت همدار می بیند و گوش نه و طواف شالی با می سعد قبول عداقت نمود و بر اسم عمر مشغول شد و در مشروط دوم با خود گفت که ازین عالم گریست چو  
 چنین بر سر آمد و می نمود و من را معلوم نگردد و وطن بازگردم و خبر قوم با بر سرانم نگاه من عداقت از گوش پروان آورده و ترغیب آید و سلام نکرد و بحیثیت جابلیت بجای آورد  
 حضرت فرمود که خدا تعالی مرا بخیر داد و دست بهترین است که آن بحیثیت اهل بیست است و بر زبان هجیان گذرانید که سلام علیکم سعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی  
 جواب داد که آنچه از شما را برسانم آن الله الله محمد رسول الله و میفرماید که چه چیز از بخندای تعالی شریک نمکند و با ما و پدر و پدیکو گنید و فرزند جوانی که چه نمکند بعد از  
 انور ما را اعلام بهاروی خواند سعد گفته توحید بر زبان را ند گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد و از اهل شرب و خمر و مسبان ما و مردان ما برسانست  
 که پاره شده و اگر خدا تعالی از برکت تو ما را حاصل کند چنانکه در تو خیر تر شود و در میان ما مردی که پاره است گردین نور قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا  
 گردد و محمد رسول الله که ما را بدو و خوف تو بیا بیند و هم ما را بیدان تو بشارت داده اند و امیدواریم که سری ما را در جنت تو گردانم که اهل کتاب با ما چنین گفته اند  
 ان خدا که خدا تعالی ما را بر تو آورده و محمد رسول الله که من طلب حضرت قوم خود داده ام اکنون خدا تعالی مرا چیزی داد و خبر ما را با فضل از آن درین نشاند و کلمات پیدا شد سعد  
 با او گفت یا نبی که رسول خدا می آید چه کلمات میدادند و کلمات نیز خوف شده اسلام آورد و با بچه چون خبر بخوان بدین امر جعت که در دم دم را  
 با سلام خواند و ضایل و ضایل حضرت محدس بنویس را با غلغله بیان کردند و ذکر جمیل خواجگین و سید تقی و در آتش و آله و از نوایان با برکتش بعضی از  
 اخبار مردم را بیان نمودند حضرت ذکر کبریت عقبه اولی و رفیق صعب بدین و اسلام شراف و اعیان انجا در سال و از دهم بعثت دادند و از ده  
 کس اند و بنابر موقوفه کعبه آمده بودند و عقبه با حضرت خیمی نیا ملاقات کرده برین جمله جعت کرد که که بخندای شرک بناورند و دردی و دروغ نگنند و گویند و از خوف  
 او میسختن و لا و مبارکست نمایند و از فرمان رسول پرورند حضرت رسالت بنیاده فرمود که اگر این عهد را با خود سازند بهشت ما را سازند و اگر بخیر می آید  
 جز شرک و کفر شغال نماید کار شما خواجگین می باشد که خواجگین سازد و اگر آید معذب و معاصی سازد و اسامی ایشان نیست سعد بن عباد و سعد بن زبارة  
 عوف و عاصم بن غفران و رفیق مالک و مندر بن همام بن یزید بن غلبه عتبه بن عامر و قطیب بن عامر و جدید باو الهام بن الهانم بن الهانم بن عامر و عاصم بن  
 حسان بن مطلق است که گفت با ابا رسول الله علی السبع و الطاهر و العسیر و البسط و الکرم آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را با همرا و با جماعت بدین فرستاد  
 با جمعی قرآن و اهرم و قوس و در کفر خنده اما را مصروف سازد و مصعب جوانی بود و خانه پدر و مادر بنا بر دور شده و چون مسلمان شد و الدین با او جفا  
 کردند و در داخل شعب با حضرت محدس بنویس ملاقات نمود و سخنهای کشیده و از آن زمان نمانده بود و در گذشت و بشارت حضرت رسول را بوقت  
 انصار بدین رفقه و خاندان سعد بن زبارة و فرود آمد و بجا نهای انصار زد و می نمود و ایشان بدین قبیله و حرمت تقیر و حوت سیر که بعضی شرف سلام در می یافتند و مسلمان میشدند  
 ما و زنی سعد بن زبارة و مصعب بن عمیر و بجمعی از اهل طغری بنی عبداللهم رفتند مردم این دو حمله نزد ایشان جمیع کشیدند که ایمان آوردند و چون بنیخبر کوش سعد بن عاصم که سیر  
 خانه سعد بن زبارة و در این شب سیر بود رسیدند بنیخبر را خطاب کرده گفت او را ما بعضی سعد بن زبارة و مردمی عربیت آورده است و ضعیفان و مردم را از  
 طریق معهود و شیوه مالوف بایستد و او گفت که اگر صلح ممانع نباشد می من هم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از حرکت بجز و منع کنی آید با حرکه که دست  
 داشت و موجود ایشان شد چون بنیخبر سعد بنویس یافت گفت بنیخبر از شرف و اخیا قوم است که او ایمان آورد و جمعی کثیر می آید و با او گفت نمایند و چون آمدند بنیخبر از ایشان  
 رسیده و با ایشان و از سر غضب سیر کشید گفت از این امر با می آید و تقیه عقول ضعیفان و مردمی که سید سعد گفت ای بنیخبر می سببی کمال عقل راسته بود و در انش  
 بر این خطه بنشین و شرف تمناع ازانی و اگر رضای تو بامری معزول کرد و قبول نامی و الا آنچه کرده تو باشد ما در آن از او سببی نام آید گفت انصاف دادی و حره خود را بر  
 زمین فرو برد و نشست و مصعب بعد از بنیخبر عداقت مناسب بفرات قرآن شغال نموده نشد را بقبول ملت دعوت نمود سعد مصعب گفتند خدا سوگند که  
 پیش از آنکه سید بنیخبر گفت تو را اسلام و در پیشه او نشاند که دست و چون مصعب از طاوت خارج گشت آید پرسید که چون بنیخبر آمدید که با سلام در آمدید چه میکنید گفتند که  
 و احوال ما بک چوین و کلمه توحید بر زبان آورده و در کت نام نگذاشته که ما چنین کردیم سید بنیخبر فرمود و علممو و کلمه شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست  
 از قوم ما اگر متابعت نماید چنانکه شما گفت نمواند کرد و بعد از آن رخو است و متوجه سعد بن معاذ شد چون معاذ را بدید گفت محمد رسول الله که سید بنیخبر بران و چه  
 که در پیشه با او و سعد بنویس پرسید که چنانچه خواجگین را خبر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنیخبر عداقت میسر کرد و از این یعنی سعد بن زبارة را بقبل اندوه  
 نوران میگنند و عرض سید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت بهر خاله خود نماید و خدشناک بر جو است و گفت هیچ کاری نماند و دست او گرفت و وی با ایشان





و راست تو اعترف نمودی که هر چه از تو شنیدیم که ازین واد فانی نقل کنی و میان ما و حق تعالی و حضرت باقی ماند اگر حقیقت  
 دانی و از طلب کن و فراموشی ده که بعد ازین او تعرض کنی و ما بدین او تمامیم و طالب حضرت مقدس بنوی را طلبیداشته گفت ای عزیز دانشارف و صناید قریب از تو  
 الهامی و از آنکه با حق تعالی سخن کرد و ایشان در تحصیل مقاصد خود کوشید و بر وفای خود توفیق دادند که از آن قوم الهامی است و طالب  
 پرسید که طاعت تو چیست آنحضرت فرمود الهامی من پیش از این که بدینت که چون آن گفته باشد بر جمل عجب رسانان دهند و همه عجم سخن و شفا و ایشان کردند  
 ابو جعفر گفت ای محمد بجای یک کلمه با من بگویم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله و من چون این سخن شنیدند متعجب شدند و دستهای بامبارک  
 خود بر زمین گرفتند و گفتند ای محمد چه میگوید که خدا یار ما را از هزار باری که این عجب است اما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مرا تو بگویم تو بگو ای بی که هم تو به صلاح  
 شنایان سخن گفته بروی مستحق شدند و چون از غایت طالب پسران فرستاد و طالب گفت ای محمد الهامی تو از قریش دور از کار خود سخن نوی بگویم  
 حضرت مقدس بنوی با یاران و طالب متبینه و در شده فرمود که ای عجم آن کلمه را بگو که تو بگو ای فانی است تو را بوسیله آن شفاعت کنم و طالب جواب داد که بگو ای که گشته  
 اندیشه را طاعت قریب بود و من هم در کمین از عجم ملک ایان و درم از برای خاطر تو این کلمه میگویم که تو از عجم تو را و درش میگردانیدم و حال تغییر یافته  
 زمان در بان جنبانید و چیزی میگفت عباس کوش نزدیک و بان و طالب برده سر بر آورد و با عجم گفت ای برادر از من آن کلمه که تو بگو ای من فرمودی  
 میگوید بر چنین سخن که از یکا دور عین و اهل سر است روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پیامت و کفر و جبر را بر طالب کرد و در اول با من و اما که  
 از عجم میگفت چنانچه عباس شنید و این قول از دست جماعت و بعضی از شیخ معتزله مقبول نیست چه با عجم گفت ای محمد این سخن مخالف بسیار از روایت علمای است گفته  
 در باب شفاعت می گویند و طالب صد و بیست نازد چنانچه سابقا سمعتم نظر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیار از روایت علمای است گفته  
 که ای که گشته است که از من شنید و این است که ای صراط مستقیم و هو اعلم بالهدی در شان و طالب منزل گشته و دیگر که عادی که درین باب  
 وارد شده و این سخن خفاش را و از آنها جدا و عادی قول محمد بن سحری را بان و طالب است و الله اعلم حضرت رسول پسران رفت و ابو طالب بر این خفاش از امید  
 در بعضی از کتب سیر معلوم است که چون ابو طالب وفات یافت مرضی علی بن ابی طالب را خبر دادند که گشته است عتبات بنی هاشم را و در کتب آمده که در گذشت  
 فرمود که برو غسل کن و او را بپوش و بگویند و می فرمای علی در جواب گفت که یا رسول الله و بر سرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و غسل کن و بپوش  
 حدیث مکن با من منی فی علی بن ابی طالب کرد و می گوید که چون حضرت مقدس بنوی علی را دعا فرمود از این عباس منی الله عنه متفکرت که پیغمبر پیش از خیاره و بجا  
 میرفت و میگفت ای محمد صلوات الله علیه و در کتب آمده که در آن روز که حضرت رسول از مدینه آمد و ابو طالب فوت شد و اندوخته عظیم ازین جهت  
 پیغمبر بود حضرت رسول استیلا یافت و بعد از آن روز با پیغمبر و از فوت ابو طالب هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بر این خفاش شهادت دادند و  
 آنحضرت از طاعت اندوخته محبت متفق بنی هاشم بنامید بر سر که از منزل حدس میل پسران مدین میفرمود و آن سال را عام الحزن نام نهادند و بعضی از شیخ مسطور است  
 که چون خدیجه کبری را شنید حضرت ختمی پناه می گوید که ای کفایت که از من تو بوی که است می آید و حال آنکه عادی عرض دل درین مکوه و خیر بسیار که است فرموده است  
 و نمیدانی که خدا بجای این بر منی داد است تو را با من بخت عماران خواهر موسی و اسیریه بنت خراجم از فرعون و خدیجه در مدین وفات شصت و پنج سال عمر داشت  
 و او را در جوانی دفن کردند و پیغمبر را بپوش و در آن سال سوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب تصنیف است که پیغمبر قبل از آنکه  
 فوت ابو طالب علی را فرمود که ولا فضل علیه و در آنکه چون ابو طالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باده نیست آنحضرت دست تقدیر  
 در آنکه در مدینه باده که یکی از عماران را خواهر کردند تا خاک بر سر وی بپاشد چون ابو طالب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنا را از آنکه کار با بر  
 دعوت کما بغیرت و با من نمیشد آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابو طالب مقبول بودی  
 استخالف تمامی ملاقات و هر چه بکنی تا من در عهد حیات باشم اعدا بنویسفری تو از آنکه رسیده است که یکی از عماران قریب پیغمبر است و شما و او این  
 سخن گوش بولب رسیده آن بعینه را بی تبلیغ نمود و قریش گفتند که کتبین محمد را نداده و ابدا که من بر عبدالمطلب اما حمایت را در آنکه خود میگویم که حال بدو  
 و بعد از آنکه ندانای تو اندر کرد و کار خود مقبول شود و قریش گفتند که تو نیک میکنی که صلح جمعی می آید و چنانکه حضرت دعوت خود مقبول بود و مشرکان ازین  
 ابو طالب فریضی سباحت غلامی تو استند رسیده تا روزی ابو جعفر بن میثم و عتبه بن ابی معیط لعنها الله با بولب گفتند که برادر زاده تو ما گفته که عادی  
 عبدالمطلب کماست جواب داد که فی گفته از وی سؤال کن ابوالباب از آنحضرت پرسید جواب شنید که با تو خود است و ابوالباب ایشان گفت که محمد  
 جواب من این است گفتند یعنی این سخن است که در دفع است و ابوالباب باز از آنحضرت پرسید که عبدالمطلب بیخ و در فرمود که ای ویر که بدین و در دفع  
 و را یا بولب که این سخن شنیده و دشمن شده گفت و الله که همیشه با تو عداوت و درم از آنکه با قریش را در داد و او از آنحضرت کوشید که گرفت و در آن باب  
 چندان مهمل بود که حضرت رسول با ضروره از آنکه پسران رفت ذکر رفتن حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و اله لطایف و حقا













موجباتی است و هرگز نبود که چیزی از زمان بخانه نماند بیدرم گفت ما در پدرم می توانم که درین محل بخانه مانده شریف فرماید حضرت فرمودند بجهت مصلحتی که  
در عقب آن چیز سرور گناهیست فرمودند و در استودی دادند که حضرت گنیم پدرم گفت با رسول الله با هم با شجر حضرت فرمودند که بی درخت دست دراز فرمودند که هر که در غایت  
سپردن رود او بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
شجره دارم بکر محمد و فرمایند بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
گشتی خانه گفت بخت بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
بختی بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
انگلیس بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
چیز بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
آن حضرت و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
رسول الله خانه و در آنجا بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
در باره وی دعا کرد و وی آنست که حضرت رسول خیر را بخانه انداختند و در آنجا بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
عناایت درخت میباید که برادر غار بماند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
انچه در خوش در غار ماندند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
و ولی بود و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
ابو بکر و برادر غار بماند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
در صبح روز سوم سرشار در غار بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
ابو بکر با حضرت میباید که بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
که گوئیم از آن کوشی بیرون افتاد و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
شماره و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
انداخته دست و او را کشته با موضع نهاد و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
حضرت رسول الله با بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
با دویم و جوانان قریش با شمشیر و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
چون آنجا نماند که بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
نگوشت که چون قریش بدر غار رسیدند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
نواصیت طلب کنند انکه غلایق با طواف و احب پراکنده شدند و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
و او قایم گفت و انکه که مطلوب شما ازینجا نماند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
خویش نظر کنند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
مدفع ساخت حضرت خیمه تاج و در آن کوه تری جز فرمود و حرم زانین ایشان ساخت و از صید گوشت است خوردن فرمود و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
و از آنجا که بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
استوار برادر غار بماند و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
نگشتندی و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین  
خیمه تاج از غار نور هدیه و بیان فضیله و وفا یعنی که در آن راه روی نمود و رسیدن سرافراز دیک حضرت رسول الله و فرمود  
رفتن دست و با همی سب او بر زمین بفرمان رب العالمین و حالای خیمه که در آن و آن روی داد و در شب سوم از توقف  
حضرت رسول در غار نور عبد بن ابیطالب و بکر محمد و همدست که بعد از اهل بیعتی خانه بود و او را بخانه گشتی نیست انکه حضرت فرمودند که مرا دوستی دادند که بخت گنیم بکر محمد و همدست که درین

برکت شریفه و عید الله و عامر و دیگر شریفه بجهت نظر مومل بجانب مدینه روان شدند و کارگاه را روز پنجشنبه مکان خزان کردند و از روز بامبار سارنگی  
نیکو گاهی جبه حضرت رسالت پناه رقیب داد و آنحضرت در جواب رفت و ابو بکر قدسی شیراز نشانی که در آن نواحی برخی اغنام شغال داشت که فرید بعد از رسول  
سید شدند نزد آنحضرت آورد و چند شیر را نشانید و بگویم و صندشت که وقت ولادت است و بامبار آنحضرت و ابابکر و اندوختن و در شفا دادند و یکی از غایت فاعلیه  
در شفا آنحضرت دست داد و در جمیع کتب سیر طواریست قصیده سراقین مالک است محض از جمل آنکه سر داد که رسولان قرین تقدیر نماید و گفته اند که صنادید که سیکو  
که هر که محو یا صاحب و یعنی ابو بکر یکصد دیت بر یک است که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمایند و من در میان قوم نشسته بودم که بعضی را ده ده گفت که حال جمعی را دیدم  
که براده سال مسافرت غایت محمد و اصحاب نیدر آنوقت با آنکه مدانیم که ایشانند تا بجهت تعلیل گفتیم محمد و رفقا او بودند بلکه غایب غایب بودند که در زمین که شتر من  
در میان قوم خود و زنگ خود و در یخوسته منزل خود و در آنکه کتب اسب مرا نیز کردند و در پس ملی بدستند و نیزه را از زمین کشیدند و روان شدند ما با شتر رسیدیم و برانوار  
شدیم و بجانب سواد و یا نوا و ما حرم چون زنگ ایشان رسیدیم اسبم سوار شده و بر زمین افتاد و ما از زمین برجا افتاد و لازم آنجیده سواران و مردم و بدان تغال نمودم که  
حضرت من ایشان سیدمانند و آنچه مکره و طبع بود و ظاهر شد و من آن اعتبار نکردم بر اسب خود سوار شدیم و در عقب ایشان نشاندیم و کثرت آرام در جابجاست آن بود که  
کسی در شرف می نمود و پیش سید خود نیز در جبهه تصرف آردی و بر یکی نوشی امری را بی دردی مکرر می نمودی که نمای بی و بر سید چیزی نگاشتی و بر ما وجهه نماند و یکی از  
انبار پران آوردی که اگر پیشش آمدی در آن کا شتر خود نمودی و اگر نمی بدیدی از آن کا اعراض کردی و اگر سبب شکست افشادی باز بر سر تغال نمی نایز امری نماند  
غایت کشی با بچه سراقه گوید که حیوان در عقب ایشان را ندیدی که او از قرابت خویش می شنیدیم و آنسرو بجانب من طفت نشاند تا ابو بکر گفتای می نمود و ناکا و دوست  
ما را فریزین فرود رفت و من از پشت اسب بر زمین ختم چنان است ستم ساری درشت گهی پشت بر زمین و گزین پشت و اسب بسیار جز کرد ما دستهای خود را  
از زمین ببار و در راست کرد و از محفل فرود رفتن سبب غنای برسان را بد و دیگر بار نیز با تغال نمودم خلاف حقوق و ظاهر شد و در سیر کار را بی ابو بکر و اسب کرد  
که او فرمود وقت علت یکس که قوم که مطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ایشانست من گفتیم که رسول الله غایت سید فرمود و نگه من  
که عدا با ما چون سراقه در عقب سید بعد از یک و نیزه پیش میان ما و او بودند من بگریستم و گفتیم با رسول الله غایت سید فرمود که چرا میگری که گفتیم با رسول الله بعد از آنکه  
ما را خبر خود و دیگر یکس که پیش بر می است حضرت فرمود ما را عدا با ما را از آن غایت کن بهر نوع که خودی تو ایام سبب سخت بر زمین فرود رفت و سراقه از اسب فرود  
آمد و ندان کرد که با محمد دانستیم که یعنی کار است دکان که خلاصی با هم که قبول کردیم که هر که لغت تو ایاد را باز کرد و از پیوستن جمعی من بگریه در راه چون ایشان و گوشتند  
من سبب پیچ خاطر خود را نشانید که آنحضرت قبول فرمود که چون سراقه التماس من گفتی دست از حق خود حضرت مقدس خودی فرمود اللهم ان کان صا و قافلی فرستیدم  
ساعت چهار دست و پایی و بر زمین را بدین سراقه منقول است که گفت چون آن حالت مشاهده نمودم و دانستم که در جرسوای را بالا خا برد گرفت و بر عدا غایت طلب  
را و دستای بر ایشان غم کردم قبول فرمود و گفته اند حال اینها را دارا که از آنحضرت انان ما التماس نمودم عامر بن فهیره با شارت رسول الله آنجند مصلوب من بود ابو  
باره نوشت و من داد و ایشان بسلامت رفتند و من با گشتم بهر کس که در آن راه رسیدم که طلب نکا فرستد میگویم که من و جمیع اربابها لغت نمودم و انجم و اصحاب  
پیش از می ندیدم و مردم را از عقب سوالاتی باز میکرد و اندیم و رواست که سراقه بعد از آن چنین رفتند خویش را بد و بیابوس حضرت محمد بنی شاف و در میان خبر  
بیابوس مشرف شد و ما را ندیدم بدست که گفت با رسول الله بن نامدست حضرت فرمود بیاموز روز و نواف و نیکو نیست و در آن محل سراقه شرف سلام داد و یافت و از  
جمله غایب که در آن راه روی نموده کمان بود که حضرت مقدس خودی را بجهت آن سراقه که سبب خالده قرانی عبور می واقع شد و او را بی دوسا سوار خود هم و فراسی غفلت و کسان می نامد  
و اگر وفات در جبهه نشستی و آید و روزی را با بچه عقد و بودی اسب و طعام دادی و چون در منزل قدیم بجهت سید معبد رسیدند از روز ما کوشت بطلید تا با بچه بدجرا  
داد و کلا مسال با نماند و در میان خط و عسرت و اندک که اقطاع بودی با شمار اصحابت میکردم که چ حاجت بخیزد بی خودی رسول الله در کوشه حمیه او کوشتندی  
و بد رسید که من چست ام معبد عرض کرد که این کوشتند است که ز غایت لا عری و ضعف از مره باز ماند دست حضرت فرمود و بچه شتر دار گفت و از آن لا عری است  
که شتر داشتند فرمود که مرا حضرت میدی تا او را بدو شتم ام معبد گفت بی بدو ما درم فدای تو با حضرت دست مبارک بر پشت او کوشتند فرمود و او را نام زنگ خدا  
و نه قبل کرد که بر زبان آورده دعا فرمودی الحال پشانه های و سنگین شده و پایهای خود را بسجاری شیراز کردید و در دنیا و حضرت نصاح حین مظهری بطلید که کوشتند بدو  
و سخت نام معبد او ناما شما سید کا شاره با صاحب کرد و ناما شما سیدند و با بان چندان شیر خوردند که سیر شدند و از رخو و پاشا سید و بهر طرفی که در مانا نام معبد بیکم از  
شیر ساخته اند و ام معبد نهاد و از آن منزل دفعه الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت با ذلت فرستیدم به ام معبد از کوشتن چنانچه با ناما که کوشتن نام خود دید که سراقه  
را از شتر است از کمال عجیب هم در رسید که بن شیراز نگاشت و حال آنکه کوشتند درین موضع بوده ام معبد جدا کرد و می مبارک را یکصدت صورت حال چنین بیان شد ابو  
گفت که ستمه از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت هر می دیدم خوب روی و خوشوی و خوشوی و نواز الهی چنین و پید او از عیال غری و فریزین و همچنین بی بیجهاست و با  
احکالات و حالات حضرت مقدس خودی را ام معبد عباراتی دلپذیر و شیرین کرد و ام معبد گفت و اندک که این شخص صاحب قرین است که ایشان را می طلبند اگر من ملاقات







انگیزه بغایت متغیر شد و هم در این حال و لید بر عجز و کرم او چهل بود و از جمله مستدینان چنانچه سابقا سمع کردیم داشت که بحاجت و فرج تشافت و از جملہ صنادید قریش  
و در سوسای عرب بود و بر اهل قریش سیکنه وضعی عدل هم سنگت باشد و اطلاق این لفظ با او بسیار بود که جمیع قریش کیسیت خانه کعبه را می پوشیدند و او تنها سنگ  
توبت متغیر است که ولید بیدر سبک کاموت جریع بسیار می نمود و او چهل رسید که او هم سبب سینه خطرات چیست گفت و اندین جریع این چه حرکت نیست و لیکن از آن ستریم  
گردین کی کشته در که ظاهر و شایع شود و ابو سفیان و اردالوچی که در گفت ترس که من صانع حرکت او دین و یا بر سر کارها بنشیند و از کار امر بعد از پنج ماله کی با خدا بدلت  
اسلام ما نرسند و خضر سبب رفته ملکات پان خوا بدگشت و ابو سفیان بخند و همانست بیرون نیامد و هم در این حال عاص بن و ابی سہمی که بدر عمره بود و در خطبہ علما  
کفار در که بود چنانچه سابقا گفت موت و مذکور شد در غرضه ما ولید موافقت نمود و از جملہ و قبال سال حسین هجرت کی است که در مدینه که کی جنگ آمد و چنانچه در وایت  
کرده اند که در ظاهر مدینه که از مرگ و کشف می رود و شبانیکه از اعیان بود و در وقت حرکت و دید حرکت با داعی گفت که در می که خدا تعالی این امر از ما داشته و از ما نیست  
شبان گفت و اند که امری چنین شده که در بودم که حرکت سخن گوید حرکت این عجب تر است که در می درین خلقتان که میان و در کشتانت شما را از جنگ گذشته  
و از آن بعد از این بدین گوید و جز بدو شما اعیان نمی اور بدیشان محمد است حضرت مقدس نوحی آمد و مسلمانند و حضرت حرکت بعض رساینه حضرت رسالت پناه الصدیق  
شبان خود فرمود که این علامتی است از افعالات قیامت که مرور از خانه خود بیرون آید و هنوز زنگنه را حاجت کرده باشد که بغیر از ما و از ما نه الحسن اخبر و در از چنانچه اول و در  
خانه کرده باشد و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عایشه زفاف فرمود و از عایشه متغیر است که در مادر را بخانه برد که حضرت مقدس نوحی آمد و از خانه بدین چنانچه نوشته بود و  
حانه تعلیق با مبد است و مراد از کثرت نشاند که گفت با رسول اللہ این اہل است خداوند تعالی برکت کند و در می از برای او بود و در برای می و بعد از بیرون رفتن  
مرم و چنانچه با مرفع قیام نمود و در از و بیچ طعام حاضر نمود و الاکامہ میبری که از خانه سعد بن عباد بود و او سا مانت عیس که در در و عروسی عایشه طعام حاضر  
بنو و کوفتی شیر و حضرت رسول ابدی این شیر نشانه سبب حاجت آید است در از که در واقع از اید و عایشه شرم میداشت که بگوید من انعم باکم از اہل المنین بنی سعد رسول تومید و لیکن  
و بشیر نام عایشه بیچ را گرفته مقداری مال خود را بخانه حضرت فرمود که عایشه شیر تومید بدن انعم غنیت اندام مجرب فرمود که کشتی و در و با جمیع سبب عیش کردم که ما نا  
رسول اللہ اگر کسی میل طعام داشته باشد گوید که غنیت اندام از رخ خود فرمود که در رخ را غیر از آنک را عیش نیستند و آنک را از آنک متغیر است که درین سال رسول اللہ اید  
که میو و ان بصوم عاشور اقامت نمایند سبب ان رسید ایشان گفته که روزگار و در فضیلت بسیار است و درین روز فرعون غرق شده و موسی را نصیب و خلاص یافت و موسی  
سکندر نام موسی است علمانی روز روزه داشت و اوست خود از ان روز فرمود و بعضی از کتب سیر طواری است که چون روزه رمضان فرض شد ستمای می که در باره روزه  
عاشورا و دیگر کثرت آورده اند که در باجم حاجت بهوای مدینه بغایت بر عفو است و در و علت و یاد اند یا بشیر عی و با و سبب عی و بیرون آمدی و مانند ما  
بناکت کردی ما از ان رحمت بین و سلام نامدی بالجم و ائصال که در مجاز ان سجاد نشانی ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن مہیرہ دوران تاریکات و در از میو میو اند و بلال کا  
کفی اللہم العن علیہ بنی سہم و امیہ بن خلف و اباجلی الحارثی و ابی الاصل الوہابی و چون صورت اہل کفیت طال از ان بیع معبارک ان بر گزید حضرت دو لجلال سید  
روی نور عبیدہ عاورد و گفت اللہم حب المذنبۃ الی الکتاب کہ و اندیشہ صا و صفا و بارک لنا صاعها و مد و باطل حق ما بالی الخضر و برکت و حامی رسول حضرت با سبب  
بہوای مدینه را بر مزب و طبایع ساز کار و موافق ساخت و بر عفو است چنانچه مرتب بود و از اراضی بعد از انتقال آفیت و در ایشان حضرت مقدس نبوی میان حجاج و اصحاب  
عقد و افاغہ است و در می موافقات موافقانی دیگر بود که خلقی مجاز ان میداشت و انصار و در ان خطی بود و در ان موافقات میان ابوبکر و عقیقہ برادر می است و همچنین  
میان طلحہ و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مجاز ان بست حضرت علی رضی عنہ عرض کرد یا رسول اللہ از برای پیس برادر  
معتین بنمود می حضرت و فرمود انما اخوت و بعضی گفته اند که در جواب علی رضی عنہ فرمود که انما اخوت فی الدنیا و الاخرۃ نفکست که در میان حجاج و انصار سید برادر است  
علی اگر گفته و فرمود که ان برادر است انکا میان ابوبکر و حارث بن زید انصاری و درین عوام و سبب انصاری و طلحہ بن عبد اللہ و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوالوہاب  
انصاری و ابو عبد لیق بن عبیدہ و عمار بن ابیہ انصاری و عمار بن ابیہ خزرجی و عبد اللہ بن جہش و عاصم بن ثابت بن خلیف انصاری و از ان هم نامی ابی طلحہ  
انصاری و عثمان بن مطعون و ابوالانسیہ بن الیمان و سلمان فارسی و ابو در و از چنین نامیان چهل و بیست کس از مجاز ان و میان چهل و بیست نفر از انصار عقد و افاغہ  
بست مقرر اند که در امور یکدیگر معاشرت نمایند و از هر یک یک میراث برند و ان قاعدہ میسر بود تا بعد از او و بدو از یکدیگر فی الدار عام بعضی اولی بعضی فی کمال اللہ نامند  
عقد و افاغہ منع گشت و در میراث هر کس سبب خود معاودت نمود و چنانچه در کتابین است ﴿ و کثرتمہ از حالات سلمان فارسی ﴾  
و رسید ان باستان حضرت مقدس نبوی آ و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد ﴿ و کثرتمہ از حالات سلمان فارسی ﴾  
بودم از بعضی قرای صحفان و پدرم مردمی از ان پستان بود و در سکا ہی نام داشت و استقامت مالا مال کام و در از غایت محبت حضرت مذکور که از خانه  
روم و شب و در و در سراسر ایام خویش انش می فرودم و بعد از ان شتعال می نمودم و پدرم در مزب بود و بر و زبہ زراعت و عمارت آنجا فی روزی جبہ می کرد  
نمود و ابو جہش خویش بر مزب فرستاده و حیت کرد که در میراث هر چه تا مقرر حاجت نامی من را مانده بیرون آمد و منو جبہ می گفت پدرم در و از کعبیہ انکس از انصاری سید































نیک مطلوب نما آن جوانان چون باز پروراندند بهنگام بوجبل گردند و بعضی شب نشینان پاشی خاکسار با و چایاظم کرد و در بیشتر زمین نکلند و مانند کوهستان  
 بر وجود وند و ایشان را گاهی سید منسوب داشته اند و عمارت که کشید و گاهی عمارت سبقت که در سپهران غفران خوانند از دعا و منقوس است که گفت در روز بد زخمی بر او بوجبل  
 که ساقش جدا شد و عکرمه سپرد و زعفران در آنده یعنی برین ماند که دهم را جدا ساخت چنانچه بواسطه بوسی که شمشیر قطع آن کرد و بود و از پهلوی می آید و بجهت شد و بدین میان  
 خنک میکردم تا بنگار آمد و چون کار بجان و کار و باخوان رسید دست و بجهت باز بر بای و در و در بدن مسا خنم که کشید و معوذ را در دعا و زخمی دیگر  
 و بوجبل رسانیده و در قریب سید منسوب که رسانید و بر و در و در زخمی رسانید و حدیث قتل ملعون را معروض داشتند حضرت رسول ایشان فرمود که کدام یک از شما  
 او را کشید یا ایشان هر یک قتل او را بخود رساند که نزد حضرت فرمود که شمشیر بای خود بیا که دید که کشیدند فی الحال حضرت رسول فرمود شمشیر بای ایشان رسانید  
 فرمود که شما هر دو او را کشیدند یا حاصل بوجبل را بجا بجهت شد و معوذ را در زخمی رسانید که بجهت شمشیر که کشید و شمشیر را تا شهادت یافت و معوذ را با وجود زخمی  
 خنایان زمان خلافت عثمان بن عفان زبیر و بعضی گفت سیر بن خنیزه که حضرت مقدس بنویس نزد و بوجبل فرستاد پرسید که قاتل پدر تو کیست مگر که گفت کج  
 که شمشیر برین بدست و رسیده بعد از آن حضرت حلیه بوجبل ابعاد از فی داشت و قدیمی که بدید که اصح احوال است که معاذ بن عمرو بن الجموح اوجبل را سیر حد  
 ملاکت رسانید و بود که عکرمه شمشیر را انداخت و با ملاکت تا زمان خلافت و الوه بن زید که فی یافت و هم و قدیمی روایت کرده که رسول الله صرح ابر غفران ایشان  
 فرمود که خدا تعالی جنت کنایه برین غفران که ایشان شریک شد و در خون مغولان این امت و راس انکار فراد آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که بایشان را در آن مرتبه  
 منو و فرمود که ملاکه که ایشان شریک گردند و این معوذ را در زخمی رسانید که در کشتن و شریک شدن را هم فرمود که بدید که بجهت شد و در سخنان و قدیمی  
 ساقی بن جهمید بن عبد الله و میر جهمی مشکور بن عباس و قتل فرعون بن است بعد از فراغ محاربه بدره می بود اما تا کلام در نظام خنک بجان او تجرید که بدین بوجبل برادر  
 بعد از شرح کیفیت زلف ملاکه و انهدام مشکوران را و جبهت ساخت غفلت که در روز بدر بعد از انهدام مشکوران رسول فرمود که کیست بود و از بوجبل جزئی یاد و که  
 مهم و بوجبل رسانیده و معوذ بنی ان که کشید فرار و اندود و میان مشکوران بوجبل و اید و خوار و از نو و هم و در افتاده و بعضی نجات و باقیست بواسطه ملاکه دیگر  
 از وی یاد و بسیار یافت و رسیده و نشست و پیش او را که کشید بوجبل بای با بخت الله تعالی نور اسرار او دید پیش خدای بوجبل گفت زیاد بن حنیس که مردی را فرمود  
 او کشید و بروای می معوذ گفت ای بوجبل کشنده تو خنم جدا که اول بند که خداوند خود را کشید و نبی و جوانی انکار بوجبل گفت چه بودی که غیر بجهت بای کشیدی این سخن  
 تعارضی بود و نسبت انصاری بجهت را با بخت بود و بعضی گویند که بر زبان مبارک را اند که یکا ش قاتل من بی اخلاف با امطمن بودی و دیگرین و فرمود در  
 نسخ معوذ بطور است و چون عبد الله بن معوذ و رسیده و نشست یا پامی بر گردن منو و بوجبل بنا علی اختلاف الروایین ملعون می شایان بر جای بلند را بدی کنون  
 بگوئی که فرمود حضرت که است این معوذ و فرمود یا عبد الله خدا و رسول را در بعضی انکه سیر بن خنیزه را که برین معوذ بوجبل گفت تو را فرعون بدین میزد که در و او را و این بزرگوار  
 نامیدند و خویش اعتراف نموده انصاف داد و در و در حالی چنین بر فضیلت و عوا بیت چهار میانی در سیر کار زاری آورده اند که روای می است که عبد الله بن معوذ گفت در  
 روز بدر با بوجبل رسیدم و او بی پای می دیدم و بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را خود و در سیر که حکم بدین خدای انکار کرد از دعا بی نور اسرار او  
 گفت مردی که قوم مرا کشیدند یا بیا دم و او را بجهت سیر منو دم تا نشن اقطع کردم و شمشیر او را بر کمرش زدن بجا کردم و بنزد حضرت رسالت بردم و سر او  
 چنان نکلید که بود که کوسیا از زمین کشیدم و هم از بعد از منقوس است که گفت مرحمت بشیر خود را با بوجبل زدم که در این تیغ او را بر کمرش بدان سرش را تن میاهم و کشتن کشتا  
 بنظر فرخنده نشان بجهت رسانیده بعد از آن عرض کردم یا رسول الله این سراج حلیت فرمود که و الله دست کفتم بخدا سوگند که دوست نگاه حضرت رسالت بر خاسته بود  
 سرش را بیا و نیک عیادت کرده فرمود که بخدا تعالی قتلک و فرمود که این شخص فرعون بن است بود و روای می انکه سیر بن ملعون را حضرت مقدس بنویس دید و در گفت تا  
 بگذار و بولی انکه سیر ملعون را حضرت مقدس بنویس دید و بعد از شکر حامی آورد و کمر سران آمدن حضرت رسول از غریب و انداختن سنگ ستره که کفا  
 انگشت که چون حضرت خنمی پناه از غریب سر و انده شمشیری که بر داشت و بجانب کفایا شده فرمود شایسته لوجه و بولی انکه سرش را از فاشان فرمود که سیر منو جمع  
 و بولون لدرنگا بجهت بر قاتل بخیر منو و حکیم فرام که در روز بدر از وی شنیدم که از اسان برین می دید چون او را شمشیر که در دشت فدا و بختال در  
 آن زمان بود که رسول شمشیر را بجانب ما رسانید و بعد از آن منو دم شدیم از نوحل بن معوذ که فی منقوس است که گفت در روز و زعفران خوش و از وی زبان سنگرز که در  
 طشت انداختیم و هم خوف ما از آن بود و عاریت از نیک و لیکن بدهی درین باب باشد از بعضی عی روایت کرده اند که گفت منو نوبت انهم که  
 برین آمده و برین در شکر که اندید عالم جزئی که بر دم و در برابر حضرت را در سجود یا قیوم که میگفت یا قیوم که جنگست بجهت و بعد از آنکه بیومم با بختی قیوم و حضرت  
 از فی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین علی معوذ است که در روز بدر با وی در و بدان ملاکه بصحبت آن سیر کشیده کرده بود و بعد از آن با وی دیگر رسانید و  
 پیدا شد و در عقبان با وی شمشیر سابق بود و از قتل جبریل بود با بزرگ فرشته و دم میگفت بود با بزرگ فرشته و سوم سیر بن بود با بزرگ و دیگر از بن عباس روایت کرده اند که  
 فرمود که چون صفت راست شد حضرت رسول ابرش در آمده اند که خوابی فرمود و چون مخالفت انکه سر و زایل گشت سلمان را با بشارت داد که انیک جبریل با

ذکر احوال خاتم نبیاء

باروی از ملاک بر جانب است مردم است و بکاین کار وی از فرشتگان بر جانب چپ و امیر فیل را که وی دیگر در پیش و گویند که در آن روز ایشان بصورت سارقین ملت  
مصور شده با فرشت گفت که یکس که شما غالب خود بد شد و چون معون ملاک را دیدش کافران و رده گفت که من از شما نیز دم بزرگ من خبری می بینم که شما می بینید  
و عاثر بن بشام مقصود را که و سرافق است و روی و نیست است بدان خیال بر سینه حاشی ز که بر زمین افتاد و خود بد را که کجاست بعد از وقوع این تصدیق بعد از جمل قوم  
ترجیح بخان مدال نمود گفت معشر فرشتان سرافق و خدا را و شمار معز و نکر داد که او را با محمد و صحابش معاد است و چون بعد از آنکه هر قدر که معلوم شود که با  
خود می جوید و با دیگران قیل شیده و بنده و ولید اندیشید و طر خود را مذهب که ایشان برای خود صحبت ند و در جنگ تعبیل نمودند و بنده سوگند خود را و دیگران  
نزدیم با محمد و صحابش و در میان انجیم و غنیمه که یکس شما سبب شرف محمد کرد و ملاک ایشان را زنده نگهید با آنها حاجت کاهی کنیم که مردم دیگر مفارقت وین خود نکنند  
و از آنجا که ایشان را ستمیده باشند عرض نمایند و اعدی که اوید که اینها نیست بن عمرو و ابوت کرده اند که گفت تحقیق که در روز بدر مردان حیدر پوش و بدم در میان شما  
مردین که در میان ملکی سوار بودند و بقیل امیر شرف غلام بودند و ابوسید از مردی که بعد از غلامان داشت روایت میکند که گفت من و سپهر عمن در روز بدر فرزند  
کوتی را بدم که با یکس که از فرشتان بنظر مقصود که خود باشند و حال آنکه ما هر دو شرکت بودیم در این شایسته قطعاً از شما را دیدیم که نزد یک ما باشد از میان آن بر شریفان موقعه  
حدید شده با یکس که می گفت که ادم جز دم و از نول میوه ادم هر دو دل سپهر عمن باه شده و دگشت و من نزدیک هلاکت رسیده خود را بتکلیف کلاه شرم  
هر شرم را می بینا و دم که دم حرف میرود و قطعاً بجا بود و اصحاب را روانند و بعد از خطبه که با گشت اینجا می ستاج کرده بودم هیچ سمع من نشد و از آنجا که دم است که  
سوال از خبرش رسید که فاعلی که در روز بدر یکس ادم جز دم هر کس که در جبریل گفت می محمد بن جموح بل ستموات از فضا ستم بعضی گفته اند که ادم بهر مقصود و کسر ال  
ناخدا ادم است و این ملاک را عت برای بر فرس وضع کرده و در اینجا حرف ندم ادم و فست یعنی ادم با جز دم در وای دیگر خرم نام سبب جبریل است از این است که من  
مقصود است که گفت بعد سوگند که مردان روز بدر هیچ کس از این ادم سیر نکرد و رسید که پس روزا که سیر نمود و جاد که فرشتان روی با نهم دند با لغز و با ایشان می افتاد  
سیر یکس که ناکه بعضی دیدم بلند بالا سینه ادم بر پای بل سوار و در میان آسمان در میان شخص من رسید و در این سماع از حسن بن عوف رسیده مرا بسته  
داشت و هر چند که در مردان سیر یکس است یکس که بابت شنبه بعد از آن مرا نزد و غیره و در آنحضرت فرمود که ای بن عین روزا که سیر کردی بنار را که میگرد و سیر کردم که از  
حقیقت حال خودم که من را غلبه نام سوار خود که در ملاکی که از ملاک سیر کرده انگاه فرمود که ای بن عوف سیر خود را بر این بره روایت کرد که گفت در روز بدر  
سیر شرکت از حضرت مقدس خودی بر ده گشت با سوار اند و کس من شتم و مردی حیدر بلند بالای دیدم که بوم را گردان و گستره فرمود که داک فلان من الما که و د  
روی من سوار آنه قال بود سید اند از جبریل بود و از آنجا که در خیر الکلی بنی حضرت با اعتقاد و ملکات عاد را که در کفر که مشکلیست مقصود و صیبات روایی که درین باب  
وارد شده و در آن کتاب جلیل بنامه با جمله در رفته الاحباب مذکور است که شرفان شنبه در میان ملاک که می شود و ندیشی محالف قول جمهور بل سیر است جدا اینجا عت  
بهر کس که در ملاک سیر می باشد از فرشتگان فرشتگان را و بعد در میان آسمان و زمین برسان ملکی سوار چنانچه ستم از آن مسطور گشت محالف سخن مؤلف است که غرض از این  
است که گویند که احادیثی ملاک را نزد مقصود و دشتا و می بیند روز و صبح بود و احادیثی که گویند که ستمای دشتا را پس پشت و چنانچه با دیگر از پیشانی و دشتا را پس از این  
دانست که جمهور بل علت اعتقاد است که نزول ملاک در روز بدر بر جبریل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بجل سافل فرو و آید و فرخ را از با سخی استیجی را در وای دیگر  
پس آن کرده اند که در آن ستم شام است با بقعه و از اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند و با جمیع طایفه خنثی می مانند که ملاک را از مغر که  
اقدام نمود جمعی گویند که محار که گردیدند که نزول ایشان بجهت آن بود که شرف اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فرشتان بر شایات مدعی خود دلائل قیامت کردند  
از چنانچه خود ان کتبشان عاقلی است و چون جاد و خراج را علم افعال ملاک را بر دانت بر سر میدان جدالی نمی ادم باخت آورده اند که چون بل اسلام و شرکت بر هم حاکم را  
دنا به افعال اشغال ایشان عاقلی بی عصب است و بی سستی چنان در وصف کار را از بر کشیده می گفت که امیر فرشتان است مدار با شخصی که قاطع ارام است و غیر  
بما عاقل نجات نیامد که اگر اوقات باید و مراد او از آن سخن حضرت رسول بود و عاقل می بیند سخن بود که و جاد انصاری سبک ضرب تیغ او را بدو رخ فرستاد و درین اثنا  
برین مرتبه بی بر او جاد نه که بر او را بدید و از آن برخواست و چند ضرب بر عید زد که هیچکس از آنها را که نرسانید و عید از او جاد نه فرار کرد و تار کوهی را دشتا و ابو جاد  
مجدد را قاطع نمود خود را بر بالای او انداخت و در میان با یکدیگر می نام نمود و زمی روایت کرده است که چون سول خدا است که نول خود و پیشتر که فرشتان است دعا  
فرمود اللهم کن نول من نول و در روز بدر نول غیر از ملاک معشر فرشتان را روز روز رخت و خلاصت چون دید که قوم بهر بیت رفته فریاد برآورد و که امای انصاری را  
از آن گشتن با جاد فاید شمار شرمی را بدینی را سیر سید و چون بهایانند از آنجا که از جبریل انصاری را سیر کرده و در پیش انداخته بنزل سیر که ناکه حید  
کرد و از آنجا که پیش آمد چون نول وید که علی رضی موسو دست با جاد گفت که ای براد انصاری ملاک و عجمی که من میردمی می بینم که قصد من در و جاد گفت علی بن  
ای ملاک است و نول گفت و اندک در گشتن خود خویش یکس را شرف از این شخص دیدم رضی علی سید عجمی بجانب نول انداخت و بیشتر دسر نول حکم شد و ناکه علی بن  
تیغ خود را از سر و دشتا ستمای او را در چنانچه ظلم شد و بعضی دیگر محمد او را عام ساخت و چون یکس حضرت بنوی رسیده حضرت شنبه که سیر نمود و یکس از نول بن











عبداللہ کہ با خدا رسول داری عبدی گفت ای محمد دست تو چنان است با من چنان عمل کن که با تو عمل خواہی نمود اگر ایشان را میبگشی را نیز بگش و اگر را بجایست منت خواہی نام و نیز منت نه و اگر ایشان ندیدہ خواہی سنا ندان نیز بر زبان ای محمد چون مرا بگشی کہ مشکلم لا ولا دفعنا من خواہد شد چوینہ فرمود کہ انش دروخ انکا جرمو کو با عیسا حکم کردن اور بزمن چون عاصم بن مہرودہ علم نمود و حضرت محدث بنوی فرمود بدری بوی تو بخدا سوگند کہ من کا فری مثل تو بدیدم بخدا برول کتاب با و اید کندہ بودی چہیز پس شکر میکنم خدا را کہ تو را بصل ساندہ و چشم را بکشتن تو روشن کرد و اید لغت کرد عربی بی عیسان لا میر لہ یومین علی امیر کردہ بود و عمرو در کتب حضرت رسول آمد و خبر دادہ عبد بن ابی معیط بود و دہما عمرو در مدینہ محبوس بود با ابو یحیی لغت کند کہ فہرست سیر شد بدینہ فہرست سی یا خلاص شود گفت یک ہمسرین خطہ کشتہ شدہ دست نہ فہرست فہرست بہیم نام ہم چنانہ صانع شود بہیم مال بگذاردہ ما اورا بہچان محبوس باشد درین شاسعد بن امان بنی عمرو بن عوف کہ پیری ساخوردہ بود با دہ جوین ہجرت عمرہ کردن اورا مدینہ پروان آمدہ جو کہ مشہور و چکان داشت کہ ابو یحییان با وی عرض کند و حال انکہ قریش عمدہ کردہ کہ ہر کہ را حج و عمرہ سیادہ تعرض لا و کردہ و چون بنسخ کبیر بن ہرچم رسیدہ ابو یحییان را در کوفہ بعض سیر جوین محبوس ساخت و سعد بن جہر علیہ خویش فرستادہ بنی عمرو بن عوف صورت و افتہار عمرو بنی ہمالیون حضرت آمدہ مصطفوی کرد ایدہ الحسن بنو نہ کہ عمرو ابو یحییان را بد و بخشدہ سوال تو ہم بعد دل فاشہ بنی عمرو پسر ابو یحییان را بکہ فرستادہ مدنا سعد بن امان خلاص شد و بعضی اندہ نسخ سیر اورہ اند کہ جلا منتہان بدر کہ جان سلامت از ان عمر کہ پروان بردی کلیم خرام بودہ و چون از لشکر کاہ پروان آمدہ یفری حجت ما رسید بعد تقدیر العوام و عبد الرحمن بن العوام کہ ہر دو ریشتری شستہ اند انہما ہم مثل کوفہ بود عبد الرحمن را در جوار گفت کہ فرود ای و او را بداد بر شتر سوار سا زعبد اند کہ عرج بود جا بد کہ عبد الرحمن بن بنو روشن است بگو نہ پادہ این سافت قطع کن عبد الرحمن گفت سوار شدی خیر و بعضی فایدہ اگر امیر میگویند کجاست مصالح و ما بجای ہبل و عبداللہ را برداشت و اگر ندانیم رعایت ما و جہت خود را بدست انکا ہر داران بدیم کلیم فرود آمدہ اورا شتر نشاندہ و بنوبت روین کلیم مشہد نہا مگر رسیدہ و کلیم بنی عمرو را علیہ الفتح شرف بان را بدافستہ حجت سوار کرد و در بنوی و عرفات صد بندہ آرا و نمود کہ ہر یک از ایشان بطوی نفرود در گردان داشتند و در ہر طوی کشتہ بودہ گردان انا داشت و در ہر طوی نامو اسم حج در اسلام و جا بلت صد کا و صد شتر و صد کوفہ قربان کردی و بعد از نصبت سال اسلام شد و نصبت سال بکہ گرفت روزہ از حضرت محدث بنوی رسید کہ با ما را پیچ جلی باشد از ان سکوہنیا کہ در اہام جا بلت کردہ ام اسمہ و فرمود کہ سنت علی سلف لکت بنی یعنی مکتب میں از خیر مکتب خواہد بود و چون چند بنوبت و در کلیم بنی الحرام دین اورا بی کشتہ شدہ از احوال و تقرب و انعام بدو کردہ نزد اہام باب رواست جاکہ لکندہ کہ چون مکر کاہنیا پیچہ تو جو نمودہ جو مان کہ از ان غرکلف کردہ بود و نہ ہر شرف و می طوی جمیع کشتہ کلیم بنی ابسانہ گفتن و شجر او اندان میگذازند نہا در بنی از ان شہابی چند خندہ مشہر بہ حجت قریش و فاعل اندادہ و ان بات یافت اذ اول الخفون مدہ اصیبتہ سبقت منہا کہ کسری قیسری محمد بن قمار ما سیر سکوہ بد کہ چون بات سہموس شدہ و کوہ اندادہ اند با خوف و فرح و طلق بنی ابیات بہر طرف شافتند و چون انجہ کشتہ شدہ پیری کہ فضا بد بسیار دادہ داشت یافتہ و صورت عالی و اطلاق دادہ و پیری گفت کہ شاد بن بنی قول صافیدہ و اوافل از فطخ خفون محمد و اصحاب است چہ اصحاب کجانیہ نموند محمد بن بنو کہ بد کہ جمعی جو مان کہ داشتہ بی طوی بودہ در دست شدہ و چون از انہا افتد و شب با سرب کشت بشتر از ہیکر کینکان چسان خرابی مگر رسیدہ ہر دو را نصیبت قریش جردا و د گفت عبدہ بن شیلہ سیران بعدہ و ولید عبدہ و بنیدہ سیر حاج و ابو جہری و مدین بن الاسود و ابو جہل و اسیر بن علف و طعان و فلان کشتہ شدہ ہر دو را بچین صفوان بن امیہ و جہو شستہ بودہ و چون حدیث شیلہ باطلان خویش گفت و اند کہ کوفہ را بعلل چسان را ہ یافتہ بعلل منیک کہ پیر سکوہ بد پسر بدہ از وی کہ مال صفوان ان جو است و چون از انہا افتد و نہ کہ از صفوان چہ جزہ از وی گفت انیک ہر دو را بر بن شستہ او بچین بنیدہ و ہر دو را داکشتہ و بدیم و سیر بن عمرو و نصیر بن الحارث را ما سوردیم کہ ہر دو را بر سمان بستہ بودہ و در حال بودہ کہ ابو یحییان بن الحارث بن عبد المطلب جنک کا کہ کوہیہ سا دہا و لب گفت ای پسر را در من سکا کہ تو خبر تحقیق داری گفت ہرچو بن ما با صاحب محمد رسیدیم جنک بر جامی با یومین و بدیم کہ سلاح انا ما بسکوہ دند و سہمی ما بر شاندہ می کشند و میان اسمان و زمین مروان سفید جامہ دیدم کہ بر اسبان بنی سوار بودہ و بیکل از اہلیان پیچ بنوبت کردہ از جوف کوہ کہ است جبارت کا و فاعل اجابہ بنی اب و منا فقل سیال بن سخن و کلام سابق او کہ در ان وراق مسطور است کہ شکر کا شہدہ سبان ملاکہ میشنیدہ و اسبان را میندہ نہ از فہرست الشمس استہ و ابراف غلام عباس کوہ کہ در ان زمان کہ او لب از ابو یحییان بن الحارث گفت مال قریش را استفا میبویم و چون نیستہ بودیم و بہتر رسیدیم و ام الفضل و خیرہا جن زنوں نیستہ بودہ و چون بنی ابو یحییان مذکور بنی سواران چہرہ کشیم یعنی اسو کہ کہ انا ملاکہ بودہ اندا و لبست غایت خشمی کہ داشتہ می بر روی من زدو را برداشتہ بر زمین انداخت و در لب کشیدہ و سن بنا بر خفقت مدینہ و علت قوت ماوی معاومت نمویہ ہم نمودم الفضل بحالت را مشاہدہ کردہ برخواست و چون بنی سوار لبست کسرش بر روی من بکشتہ شدہ و گفت بو اسطہ حیفیت عباس با غلام و چنین سکوہ و اولادت و ہمدار خانہ جوین رفت و بعد از نصبت روزہ بہرخت مدہ نامہ بکشتان قریش کہ پیران ابو جہانہ بنی رخ شافتہ بودہ و دخی شدہ و چون از اہل طعان مناسبتہ از خزانہ نمودہ و زاد و اولاد او را کشندہ استماعہ کشت شخصی قریش ایشان را سرفش کردہ ما حال را خبرت گرفتند و ان حال و بارہ و شکاکہ و چندان سکت بر بن کشندہ کہ چہ مردم نہان کشت و بعضی کشتہاں بظہر سیدہ کار بوی کشد و لیس چکان بحال ان بود کہ سرزد خانہ کشد کہ مرودہ او انا دہ بودہ و لا جرم اولاد وی خانہ بر سر وی کوفندہ فلان خبا را و دہ اند کہ چون حضرت



و برادر خواندگان بن برنج مفر کرد اند که زینب را از کمر بران برد و بمشکام داشت کنا نه نیز و کان برداشته و ز نام مشرف بر رسول الله را کوفه بر سبیل علاندا نمیکرد  
ایستاده سرکان زینب را نشسته با یکم خنجر که می بینید که در خنجر و یکجانبیت از میان ما بران میسر مدجعی از قریش را نصیب دامن گرفته و در عقب ایشان نشسته  
و پیش زینب میایستاد و بران سبیل عبدالمطلبی و نافع بن عبدالمطلب العنزی در وی طوی میایستاد و بسیار بجزیره خوف زینب کرد و زینب بود و چون  
افقاده حمله کرد است ساقط شد بنابرین حضرت مقدس بنوی چون بسیارین لا سود در حدیثی نسخ که مساج را دیده و اندکی که بد که چون مشرکان خواسته که زینب را  
بازگردانند کنا بن لریج شست و بران را با جعبه پران آورده و پیش خود فرو ریخت و برتری بیکان نهاد و سوگند یاد کرد که هر که تعرض نکند او را برادر و کرم ابوسفیان را  
میان قوم نزد یک وی و شست ساعی دست از زینب داشت و باور تا با نوحی گویم کنا ایتماس او را قبول کرد و ابوسفیان گفت صبری که از نوحه ما رسیده بر تو خوش است و  
در حال که تو و خزان را بر سبیل شربت از کمر بران میبری مردم میخورند و رحمت و عدلت ما میماند و ما را هیچ احتیاجی بان نیست که دختر از زینب را باز داریم اکنون  
طریق صواب است که زینب بخانه حاجت نماید و چون شب درآید و طلق را از کمر نهد جعبه را راست کنا نه سخن ابوسفیان محفل افشاده زینب بازگردانید و بهایان  
شبکه باز نگه بران آورده و کرم بنیدین عادت نموده زینب بدین بر و محمد بن حنی را با برادر نقل کرد و است که روز جمعی از اصحاب با شاحت کاروان قریش نزد خنجر  
و صیبت کرد که اگر بسیارین لا سود نافع بن عبدالمطلب ظاهر میاید ایشان را بفرمانده و چون روز و یکشنبه فرمود که نزد ابوسفیان حیدر ابیغیر خدای عزوجل که یکجانب تقدیر  
نمایا کند بران کر بسیار نافع ظفر نماید ایشان را بکشید و مسوزید الال و اینست که در وقتیکه رسول خدا با طرف میفرستاد و صیبت فرمود که اگر بسیارین لا سود  
ظفر نماید او را با شمس بود زینب بعد از آن گفت که لا لعنبت الاله لا لارسانا لکاه فرمود که اگر بر وی دست یابد دست و پای او را قطع کنی و بقتل رسانید و در  
او ان بسیار بچنگل سرافراغ و در روز پنج که فرار از خنجر نموده بعد از آنکه حضرت سیاطین را فرود چن فرغت یافت ماکه بسیار و رجوع نه بفرستاد را رسیده  
بقرین بوشن فرستاده گفت شهیدان الله الله الله و شهیدانک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه انجاری حضرت سالت پناهی زبان بفرمان  
گشتا و رسول فرمود که اگر بجز این اسلام و عقیده هست اسلام از آنجا که در ابتدا بر سران العوام مقبولست که گفت حضرت رسول او دیدم که بعد از ظلمت منتظمت  
از فرود حیا بر پیش کشنده بود و بسیار بچنگل در دامن اعتدال زده آنحضرت نیز از وی عذر خواهی نمود و ما حسن با قبل کرم بران و لطف خدا و کار کننده و گریسته او  
شهریار ذکر سبیل لامع عمر بن و سبب جمعی تخمین کنی که بد که عمر بن و برنیه مان جا بلیت شیطانی بود از شایعین قریش در روز بدر بران از مکر بران بران  
میسر در پنج تقدیر بر سر و دست بکشت و بعد از آنکه فرصتی در مصیبت مشرکان روزی عمر بر صغوان و جرحه با هم شسته بودند و از گفتگان کشتگان در سبیل  
و درین شایع صغوان بران گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود و عمر گفت و الله که چنین است اگر در فرض و دیون و منوشتی و سخطان نافع نیاید بسیار  
آنکه بپریم در دست محراب محمد بنیدین شیخ و او را بقتل میرسانیم و انصورت آسان دست میدید که میخورم کجند و سواق تبار و دنیا بد صغوان گفت تو سبیل  
که در موحاش و بعد از سخطان و درستان در مظهر و عدل بنار در مظهر منکحل ما سبیل تو مشوم و صامن دیون نمیکردم عمر بر رفتن عازم صغوان زینب بسیار  
عمر فرمود مشری بودی و تا سوا می ناید و عیال او را در موحاش شریک میسرم عیال خود کردار اند و صامن قریش و شد و عمر صغوان گفت که ما هم قطع رسد باید که ان را  
سر زینب را پیش کشانی لکاه میسرم خود را نیز صوم سخته روی برانده و چون بعد از قطع منازل را حل بدین سبیل در سجده رسول انشر فرمود و در قصد کرد که عمر بن  
بنوی آستانه و سخطان و در زمان فاروق با طایفه را باز نگه شسته بودند که خنجر بد و عیالی که از زینب خانه و عیالی که از زینب را با ان سلام را با ان مخصوص کردار دیده بود  
اشغال صوم که ماکه جرحه و عمر فرمود که شمشیری حامل داشت ایشان را ده حال عی بجو اطرش را با فاشه مسلمانیان را بر گرفتن و تعرض نمود و گفت ان شخص عمر بن و برنیه  
و عمر بن که در روز بدر زینب را کشته افتاد مسیاه اسلام مشرکان و اخای نمود و انظار بر جمار را یاد کردار اند و گفت که عیاب محمد و دی چند ند که شایع بود  
می شود سبیل کس و یکدیگر اندازد مسلمانیان را فرموده عمر بن را بگرفته و فاروق بنی خدمت حضرت مقدس بنوی شتافته معر و شتافته که عمر بن و سبیل شتافته است عذاب شده اند  
شتر او بنیخوان بود حضرت رسالت فاروق فرمود که از زینب بسیار عمر و جبر شریک است دال شمشیر که در گردن داشت و بد که فاشه از کشته بخان شرف بنوی رفته  
حضرت شاهر فرمود تا فاروق و شتافته را با داشت که گفت عمر بنی چند پیشتر می میرد عی چند پیش از بد بخت با جا بلیت با مجامی او در رسول فرمود که حق عروضا  
کرده داشته است را بخت تو را بختی با شتافته با درانی فرموده که انسلام است بعد از ان عمر بر سید که باعث را عدل تو چه خیر است جواب داد که کشته است خود داده ام  
تا در ان با سبیل با مجامی او حضرت فرمود که اگر عمر بنی که سبیل بن تو سبیل عمر بن که کار و سبیل بنی نمود حضرت فرمود با صغوان و جرحه چه شتر کرده بودی  
و عمر بن سخن رخو عمر بنی را با فاشه انماس فرمود که عمر بنی که شتر صامن با او چه بود و فرمود که از او بقتل من بنوی سبیل که او را و ان تو ما بد و صورت مجلس من  
و لکله ای عمر بن با بن جرحه نشان کردار دیده و فرمود که خدا بیحالی میان تو و ان مرو بر و ای میان من و تو تا عیبت عمر بن را سبیل بن سخن من را کشته گفت که عی بدیم که تو  
رسول خدای او در کشتار رخو صا و تو که ای سبیل که عی خدای من نیست بغیر از یک خدای ما رسول الله ما تو را در نزاع می و در جری که از انسان بنوی که بد که سبیل میفرمود  
و اکنون عین بویست که انهمه راستست زیرا که بران عقیده عمر صغوان و ان حدی اطلاع داشت و نو از جبار با عیال که بنوی صغوان طلع کردار دیده شکر میگویم زور و کار عیال























بالجموعی الصباح خطه سلاح پوشیده و عجب مسلمانان با عذر رفت و در میانیک حضرت بنو یعقوب متغول شده بود خطه مبرک رسید و دم در ساعت بزمیناات فایز شد  
حضرت فرمود که من پدرم که خطه بن ابو عامر در میان کمان و زمین نشوید باو اسد ساعدی گوید نزد خطه رفتم دیدم که آب انرا و تقاطع بود با بکشته بهی صورت محبت عرض  
را می حضرت بنوی کرد و ایندم و چون دیدند مرا حجت واقع شد حضرت کسی نزدیک و فرستاد و بهی صورت سخنانی و جملاتی داد که از غایت حرصی که رخا داشت بی انگ  
رف خجاست که مبرک کشتافت اینجه خطه عیسی الماکه شتر یافت و چون بوسیله آن تحقیق قیلان آمد که در پیچید و از میانان یافت داشت که این مقبره در میان خونی و  
و در کتب سیر آورده اند که ملعون سبکی بجانب حضرت نداشت رسول در حق آن چچ کس که عهد بسته بودند که پیچیز را بقتل رسانند و عافرو و که سال نسنه بعضی ازین  
در مکر که مذکته شده و چند تن هم در سال بعد از هم شتا فتند و عهدا بدین حمیداسدی در روزا بعد حضرت میباحت که ناکاه بود جان بیک مرتب پنج  
آیدار و بار بار ابوالوار فرستاد و بعد از مرا حجت مشرکان میکرد و زمی این مقبره بر سر کوی کباب رفته قوی بالهام الهی بر سرش سبیده و شاجا برنگش نهاده و زور  
کرد که اطلش سیر و نه ده جان با لکان و پنج سپرد و ناکه نیست مال بن تلفت چنانست که داخل سیران بد بود و چون فدیة قول نموده حضرت یافت که بکر و دو بادا  
و چه مفر فام نماند بجا در روی خاکم بنیاد گفت که بسی دارم المقدار زرت بان خودم داد که فریه شود و بران سوار شده بختک توایم و برقل تو میباید  
نایم حضرت فرمود که بلکه من تو را خواهم کشت و در عالمی که بران سب سوار باشی که خدا تعالی خواسته باشد و در روز قیام با یاران فرمود که ازانی بن خلف من سب سب  
که بخیر دید چون و بار به بنید مرا اعلام دادید و از عجب بی طبعی برانسخی سوار پیدا گشته حضرت مقدس بنوی را دیده بخان نامناسب گفت صحاب گفتند یا رسول الله  
اگر تو اطراف تو خود بروی حکم کسیم حضرت ایشان را منع کرده تا ملعون نزدیکت رسید و هر را دست زیر گرفته بجانب او انداخت و بگردان و سب  
اندک خاشی کرد و در فوخان بگردانیده و بقوم خود طعنه میزد و خود را از سب بختک و ماندا که فریاد میکرد و مشرکان گفتند این مرجع انصیت و این خجسته کردن  
تو رسیده اند که خاشی پیش نیست این بی گفت هیچ میداند که این را حضرت بکشت من این جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من تو را خواهم کشت  
و سخن او خلاف است همچنان فریاد میکرد و میبنا لیا پیش از رسیدن مشرکان میکرد و مرا اطهران روح خجست را استیلا زبانه و لغت که این همیشه شیری جوی  
حضرت بنوی کرد و طلع بن عبد الله دست پیش داشت که آسیبی بدات مقدس رسیده تر دست و رسیده و پیش از کار رفت و روانی که از خطه رسیده که سبب  
باز ماندن بخت تو از حرکت چیست گفت در بخت خدا مالک بن خنجر که بر روی خطا نقشه بر می جای بجانب حضرت رسول فکند من دست خود را سپه حضرت ساهم و بر  
بر خصم من آمده از حرکت با مانده و چون حضرت بنوی در کوی افتاد چنانکه مذکور گشت با بای سارک خراشیده شده بود اسطقل روز و در قیام قدرت نداشت طوع  
طلعن بن عبد الله حضرت را و از عرش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحت و کرازی زده میداد بالا آمدن شکلی داشت طلع بن عبد الله و اسطقل  
سبارک بر روی طلع بن عبد الله و علی رضی دست مبارکش بگرفت تا از کوه سیر و ناکه و اقدی گوید که طلع در روزا در مقامی عظیم کرده و بچراغیت وسیع و طاقت و بود بجای و  
و چون مشرکان پیچید و در میان گرفتند زمین و سبایخ و کفار نهاد و نامنظم گشتند و حضرت مقدس بنوی در شان و فرمود من بخت این خطه را بچل میشتی و دنیا و بون  
ابن الحیدر طلع بن عبد الله و اقدی گوید که در روزا در مقامی عظیم کرد و از ان سعد بن ابی وقاص و ابوطاهر انصاری و عاصم بن ثابت و صدایب بن طعنون و صدایب بن عمار  
و زید بن عمارت و عاقل بن ابی بلعیه و قتیله بن عوفان و حراس بن النضر و قتیله بن عمار بن حیدره و بشیر بن براده و ابونایله و قیاده بن یحیی که در شان اقبال مدائن  
بر چشم و فادامه چشم و از حد تبر و ناکه در جیشاره و افشا و بخت سید کانیات تمیاد دست نموده و معرو خداست که در خانه صاحب جالی دارم که مرا و بخت  
بسیار است و از خبر مرا دوست میدارد و میترسم که بنیک چشم خانه را بدینسان دیده بگرد و شمار و حضرت سید ابرار بر حال او رحم نموده بدست مسخر نامه دیده و از بارگاه  
خود نموده بجاالت صلی معاودت نمود و قیاده مغولست که در کبر سن و او ان خویشی ان چشم من روشن تر میموند و آورده اند که و میسر که اصد جمعیش مشرکان بیانی میری  
ابن اسلام می نداشت و چنان بن العروه و مالک بن نبیر بر او باوصاست پیش سید و ان با سالیقه میموند و از ان مرادیت با بل اسلام بر سید لاجرم حضرت  
مقدس بنوی اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر سیر اندازان بتر اندازی هست نام شعبه موجب فرموده علم نموده و حضرت میفرمود که با سعد ذکاتی و می بین  
اشا خان بن العروه بری انداخت و بکس اتفاق بدینسان با هم که در کبر سن و او ان خویشی ان چشم من روشن تر میموند و آورده اند که و میسر که اصد جمعیش مشرکان بیانی میری  
عمر بن منکشف گشت و چنان خنده و با فراه کرده و بهی طبع حضرت بنامه تیری بیکیان مسجد او که بخت جان نازد و مسجد در کمان نهاد و رسیده بنان  
که بر پشت فاده موضع مخصوص و بر بنده شد سعد که بیکه سوال مرتبه خندید که نوا جد مبارکش را دیدم و نوا جد جمع با جاست و ابل لغت دندان خود را گویند و بیک  
از خبر بهره دار و اند که در او مسجد با لغتست زیرا که حضرت خنی نیا که بان مشابیه می خندید که نوا جد مبارکش ظاهر کرد و با جمعی از حضرت در شان حد فرمود که با جاست  
و عوگت و بر و عاقدنا عابت مد مسجد سجایه لغت آورده اند که ابوطاهر انصاری و دفن سیر اندازی همانرا می تمام داشت و از وی مله و در مکر خود سب  
حضرت بنوی میا خسته بر می خود را از جید پروان ورده بر زمین بخت و بر تیری که بجانب مخالفان انداختی از می زنی بختی یا رسول الله غنی بختک جعلی اند  
هنگام و بخت در سیر و ایستاده ملاحظه تیر و کردی که بجا منتهی عیش کردی و فرمود در زمان بودی بعد از ان در حوضی حیدر را میانی گردانیدی که خودم که چوب

تبر شویم تا نوحه که بر حال من مکتوب شد می کشد. چون تمام ابوطلحه با تمام سپید حضرت چوبان زمین بر گرفته بدست میداد و چون در خانه بنهاد و بجنب تیری  
بندیده شده بجنب محمد می ناخفت و حضرت در آن روز میفرمود که او از طلحه و زکریا و غیره است و اقدی گوید که در روز آن حدیث تیری را بود ز غفاری رسید  
و آنحضرت آب و بن مبارک بر جرح او افکند و فی الحال شفا یافت محمد بن سرحل و ابی ثعلبه که از پند خویش که چون مسلمانان در روز آن حدیث می بریت نهادند صحبت  
رنگه که لای می جهاجران داشت ثبات قدم نموده درین شان امانت میبردند و حضرت شش دست بر آنش بنیاد حضرت مصعب علم بدست چپ گرفت گفت و الحمد لل  
رسول که غفلت من قبل از ارسال تعین از ضرب دیگر دست چپ را بچینید و مصعب با دیگران مذکور بر زبان آورده و بهر دو باز و لوار بر سینه خود میخاست شکست برآورد  
پس بر سینه او زانو زد و پای او را بگویند که این پند خود را نال شده بود که تقدیر الهی بر زبان او جاریان یافت چون لوار بر زمین افتاد و کس مسلمانان یکی سوادین خود  
و دیگری لوار بر او مصعب قصد کرد که از آنرا بر کمره او را در مصعب بخت نموده لوار را داشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بر زمین افتاد و لوار  
شد جرح عمدا علی بصورت بشرف رسانده تا عمل را رسول شود و در آخر روز که شب فاش شد حضرت فرمود که تقدم یا مصعب انفرشته گفت که من مصعب یم حضرت  
و انست که و علی است بصورت بشیر که با مرغانی خیره شمر محافظت علم نمایان بعد از آن ابو الروم مبارک دست نموده و در جبین او جرح پیشین رسول الله صریقت  
تا بعد بر سینه نهاد و اقدی گوید که در روز آن حدیث از الحسن بن ابی کعب بیان داشته که سباز طلبید و بگویند بی بیع کشیده و روانه تا با او مبارزت نماید حضرت  
حتمی بنیاد فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بجام خود با نگر و در باجنش خویش منع کرد و از غفلت که در زبانی که سبک بود میخواست که لشبامه و دشمنان بن عبد الله  
مغیره و عمرو بن کلثوم را سبک میخواند و دعوت حضرت است تا شمشیر را بگویند که لا یجوت و لا یجوت تا گاه پای سبک آن ملعون در لوی انگوهای که بوعامر فاش  
چند ایام سپاه اسلام کشیده بود و فرمودند که این بر زبان افتاد و عمارت شمشیری رسالتش زد که ابای و رده و اورا بیان کو سفند و چ که در روز و خود و عثمان  
که در غایت خود تیر گرفت و فرمود که گوید که سمیع نشد که در آن روز سبکی از شمشیر کان بغیر سبک عثمان بدست مسلمانان فاش و شد و رسول چون علوم کرد که عثمان شمشیر  
گرفته شد فرمود که بخند الله ای بانه شکر مر خدا را که او را خدا کرد و ایند بعد از عثمان بنعید بن ماجر عاری مانند سبی صاره و روی تعالی عمارت او را و جاد و بعد از  
بر زمین افکند و کلوی را و جاد و علی کو سفند بید و مخفی المی علیا و لای علیا ظاهر شده و رده اند که در آن روز عمارت بنعید خشی نیز با آن سبکی که بجنب مسلمانان می  
انداخت و بسیاری از ایشان تیران با کاشته و جرح کشند و درین شان سبزه مبارک خود را از پس سبک در آورده و سعد و عاص تیری بر چرخه او زد که در تعالیس پروان  
آمده جان مالک و فرخ سپرد و ابی سلام زعفران لعین خلاص شد و اقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و خبر قوم الصیفت و میکردند و نمید  
تغیبات و دوران دان که مهران و رگاه و حدیث رومی با حدیث و فیض ابی اسحق غفلت که بر سر سراج او بود و بکلی غایت و هدایت کشود و از سر لغیان  
زبان مکرر و حید کو یا کرد و ایند و سلاح خود بر گرفته و بی سبک گاه نهاد و جند آن عمارت نموده که جرح و ناوان کشیده و میان شکان فاش و در آخر حیات مسلمان  
بر سر او رسیده و پرسید که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الله که ایمان آورد و در خبر نهادت فایز گشتم چون انجیر بیع پیغمبر رسید و فرمود که اند  
لین بل الخیر و اقدی گوید که در آن روز که سید را در آنجا بخت کاشته شغال داشت مجری که از اجار بنی اسرائیل با قوم گفت انجیر شنبو و بخدا سوگند که شما تحقیق بعین  
میدانید که محمد رسول خدا و نداشت حضرت و معاصات و بر شما لازم است و شما او را دشمن میدانید و این سخن لعنه قصد کرد که از دینیه پروان مید و بسپاه اسلام حرم  
کرد و بهر دو ان گفتند و بخت امروز در شنبه است انعام سخن ایشان کرده و سلاح خود را برداشته و صحبت کرد که اگر مرا واقعه دست و پند او را حضرت کل است  
و بهر که خواهد بدو چون بهر که رسید مجری بمثل شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مجری خبر نمود است مفتوک است عمرو بن جموح انصار می اخرج بود و جها  
بسر داشت که در عمارت بدولت طایفه طایفه میبندند و چون خواست که در غره و حدیث خویش در لشکر اسلام باشد قوم را منع کرد که گفتند و فرمود اخرج  
و جها بر سر طایفه حضرت رسول نمایند و گفت خوش خبری میدنید ایشان بهشت روند من پس شما بشنیدم که خود او بنده بن عبد الله بن حزام گفت در نظر  
نیست که او را بخندید و عمرو چون بن سخن بشنید سلاح بر گرفته و کار که لقمه لاری علی ابی بعد از آن که از شمرل پروان آمد اطلاع از یاران با او گفتند که با کرد و دو  
وای باد این عارف گفت که شمر و قول نموده نزد حضرت رسالت بنیاد رفیق من قوم را گفته معروض داشت که امید دارم که با بی انک عرصه بهشت با بگو و حضرت  
فرمود و قد عزک الله و لا تخاف و علیک عروالتاس خویش که بر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از شیخ او باز دارند ابوطلحه گوید که عمرو در حرکت گاه از امید گفت  
بخدا سوگند که من شکان پیغمبر بشنیدم شمر را در عقب بدست داشت و بهر دو بخت میکردند تا شمشیر شدند اقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از زنان ابو جحش که با شد  
تا گفت حال کار که کردند و بنور زنان از مردان محجوب نشدند و در آنجا بهر دو جهم و را بر و بر سر خود را بر که مدینه می آورد و عایشه و بر سر رسید  
که خبر صحبت جواد که رسول الله صحبت و سلام است و مصیبتی که بعد از این بود و سهل است حدیثه استغنا شود که اینها چو کسان گفتند شوهرم عمرو و او را دم عید  
و پیغمبر عدا است که مدینه میبرم و در ماک محمد در حال شمر بنید را نودارده عایشه گفت اگر گاهی با شمر در دنیا را باز نمید گفت که سبب این امری و دیگران  
باشند زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شمر را میگردم که مردم بر دوش شمر را گشتند و هیچ سستی در وی نمیدیدم گاه بهر شمر از جهم برانگشت چون عثمان شمر





از آنجا خواست که بچل رود و یکی بزرگ پیش آمد و بنا بر بعضی که داشت ننواست که بران صعو و ما یگوید که طایفه نبشت و حضرت بای مبارک بردوش و نماند و سالاری  
سنگ بر آمد و فرمود که واجب گردانید طایفه نبشت را بر دو چون میدان از ولین روز کار مالی ماند مقتضی آنکه چوبینه می ماند از سر شغال اندازد و پیشه لیر  
بند با سائر زنان بل شافق میان کشکان بل اسلام در آمد و بغیر از خطبه که ذکر آنجا داشتند که شت بعد از شگل باخته بر سر بر قبلی که رسیدند شگل را بنگاشتن  
و بگوشن و بر آن آوردند و کوش و بینی سهند را بریده و ملاه دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه با گشتن بگوشیدند خواستند که بعضی معلوم کنند که چه  
کاینات در زمان حیات با از جمله اموات ابو صفیان روز یکت بگو آمدند و فریاد را آورد که ای محمد در میان شماست اصحاب بنو فود و سرور و جابح ابان  
با رفعت و زکریا پس از آنکه در میان قوم سبتین نوبت نیز خواست بگفتند و چون نوبت یوم از فاروق بر رسید هیچ جواب نشنید روی همه کیشان خود آورد و گفت  
بعضی که نام مردم همه گشته شد چه اگر ندانند و جواب میدادند از این سخن عریضات شد گفت پیش خدا و روح کفنی چنانکه بود از حیات ایشان اگر  
حی اند ما ندانیم و از ان ابو صفیان نوازشت تا کرد و گفت علی سبل اصحاب با شارت حضرت مقدس نوی و جواب دادند که الله اعلم و اجل ابو صفیان گفت  
الهی لنا و لا علیکم باران بفرمان حضرت جایش دادند که الله اعلم و لا ما لکم ابو صفیان گفت یوم یوم و لوب بحال یعنی امروز و بر روز بدست و امر عرب نوبت  
میباشد که باطنی طغیان را و کا می دارد حضرت است و بچنین گفت که قتیلان شمارا سنگ کرده اند و از حرکت با مر و فرمود من بوده ولیکن آن مرا بداند و وعده ملاقات بسیار  
ما شما سالانیده در بدست و باران بفرمان است و گفتند که بچنین باشد اگر ابو صفیان نویسد و مشکوب بی که دست ساز کردند و گفتند لشکر ضلار اسوار کرد  
روی بگوشید و اما در ظاهر مبارک حضرت و باران و خنده پیدا شد که مبارک و مشکوبان بیدیده رفتند دست لغارت و تاج بر آردند با برین حضرت رسول اقلین ابو  
الرحمان علی بن ابی طالب را فرما داد که از عقب رفعت بر بعضی پیاور و در آن من زبان میجران که از آنکه در بیشتران وار شده اند و اسبان را جنبیت کرده و ما  
که در اندازد و اگر اسبان نشسته بشن از جنبیت کرده اند و خدا صدمه دینند و الله که بیدیده و انداز بی ایشان بروم و جزای ایشان با دم علی موجب فرموده  
علمی و جز آورد که در مشکوبان بگوشیدند گفت که چون آواز گشته شدن رسول در مدینه بنوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان بل بیت بچل نام روی بچکاکا  
سند و اندوخته العین صحنی چون بدو در آید با ندان گشته و مجموع و منال و بدو در گریه شد و حضرت را و فعل گفت حضرت رسول بفرقت بسیار فرمود و علی بن ابی طالب  
ابریقی آرد و ما فاطمه چون از روی ستر و پشت که نیک فاطمه بر جنبه هدر که چون از اجاحت رسول ایستاد ستر غنچه عاقبت قطعه حصیر کرده فروخت  
و خاکستر را پاشیده در دم انقطاع یافت و روزی که چون مشرکان بگوشیدند مسلمانان خفتیش کشکان و مجر و بان برداشتند و در آن نشا حضرت مقدس نوی  
فرمود که حال حمزه چیست که را و ای علم علی بی شخص شوال شده و ناگاه بر سر حمزه رسید و او را بد انسان مشا بد کرده در گریه شد و بر فرمود اجعت نموده رسول از  
صورت و افتخار و حضرت نبض تاول و جرحه بر سر حمزه با سیداد و او را چون گشته و کوش و مینی بریده و بد بغایت ملول و محزون گشت و قسم با فرمود که اگر  
بر فریش دست با هم بشا و کس از ایشان لشکر که جریل نازل گشت و این آید و در که وان عاقبت هم عاقبوا مثل ما عوبیهم و لکن یقیم لهم حقیر لکن رسول فرمود که  
صبر میکنم و از ستر نعیمت در گذشت و کفار سوگند و بعضی از بل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه فرمود که ای محمد ایستاده و بر نشین حمزه میماند و نماز  
میگردد و ما بهیضا و نوبت جرحه نماز کرد و با اتفاق علمای جرحه و باب سیر سهند را غسل نموده فرمود تا ایشان را با جامی خون آلود و بر آستند و دفن کردند  
و فرما داد که بر قبلی که بایند دفن نمایند و هر که قبلی خود را بجای دیگر فعل کرده بود با شارت حضرت با آرد و و هر و کس را که میان ایشان محبت و دوست  
بود فرمود که در بک قبرها نماند و در آخر و مدینه مرا حجت نمود و در راه بهر قبلی که بر سید مردان و زنان قبیل پیران آمده و حجت و است مقدس حضرت مرا هم شکر  
بنفیع میرسانید و مدینه بکفایت میرسد یعنی که سوا حیصبت است سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان حیصبت یافته و ما تم زده بود و چون رسول در مدینه نزول  
فرمود اکثر ما غنای انصار را در گردید و انان شنید و چون از خانه حمزه از روی استماع نمود و گفت که حمزه را اینجا زان که گریخته است نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر  
و سایر انصار برین شنیدند عزت خود را گفتند اول آنجا حمزه روید و بدو بروی کرده و با یکا مجاز خوش آید و بر عزیزان انصار میان شام و خفقن بجاییم  
رسول فتنه ما قریب بنیش بر سبند و در آن نشا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است و چون از حقیقت مانا که گاه شد فرمود حتی ندانم و عکرم و عکرم و  
لا دم و عکرم و اولاد اولادکم ذکر عرفه حمزه او الاسد چون شکران از مدرا حجت نمودند از آنکه شت خوش نشان شده با هم گفته این چه کار بود که ما  
کردیم که خوار و عجم آوردیم و خشی کشیدیم بعضی از شراف باران حمزه را کشیدیم و ای که محمد و اصحاب ما با یکدیگر متاعل سازیم دست از ایشان باز داریم اکنون ما با نایاب  
دور استصال ایشان گوشیده و خاطره از همی بجماعت فایغ باید کرد و عکرم برین بی اجل و درین باب از همه بیشتر با لعه میمون و صفوان بن ابیه گفت نایب صبری که محمد  
و اصحاب و رسیده بغایت اندیشه ناکند و در مقام غضب و انتقام بچل که اگر حاجت نایم حقیر بجا اوس و خرج که از عرب تلف نموده اند از اتفاق نماید و بر  
بنیات جمعی در مقام مقلد آید شاید که بعد از مغلوب شدن غالب بایند و عجم را بکس شود و چون خبر غنیمت مخالفان و در مقام و است بسامع علیه رسیده و  
عسایان حواست که عیب و خوف در دل و دشمنان ندارد و دانند که بل اسلام ما شوکت با حیت لاجرم در یوم الا لعدو و زینین و اعدا و قعد و بدو فرمود ما









طغ خا بدش کنون مصلحت است که به محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد و گفتند ما مفاقت نموده اعتبار نسیم کنیم دست از دین مو سنجی باز میداریم  
گفت و بگذاشت که چون فرمان بداد که از این دین برود و بدو قول کشید چه بر تقدیر حاجت بخالد و ما و منب اموال ما نیز بخالد بداد داشت بهو و گفتند کبیر نسیم چه بر  
جلاء وطن آسان تر است از ترک دین مو سنجی و چون حضرت رسول اصحاب را در بی نظیر گذاشته به مدینه آمد صاحبانی شفا رفته مدتی شریف کشید و بعد از آنکه از مراجعت  
مابوس گشتند برخواستند و روی برآه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت تشریف داشتند با رسول الله سبیل نیامد و بیرون رفتن مدینه مخموم بود که بهو و دفعه دیگر  
و اشقت و عذبتی بی مان بران طلع کرد ایند بعد از آن محمد بن مسلم را نزد بی نظیر فرستاد و پیغام داد که از دین بیرون چه نسبت بکن عذر کرده اید و در روز شنباهت  
داوم و هرگز از بعد از این در اینجا بپسیم فرمایم تا اگر خوش نشد بهو و دل بر طمانه و کار سازی مشغول شد تا که فرستاده عبد الله بن ابی سلول با ایشان رسید  
پیغام رسانید که ترک وطن بنمایند و در طلاع خود مختص گردید و مطمئن باشند که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار بدو شامی یکم بهو و بی نظیر و طغیانی غفلان  
معاذ نشا رنما در طلاع بخند داشت بنا بر این سخن می جنب روز دیگر بخدمت حضرت خنی بنابه کس فرستاد و پیغام داد که ما از منزل خود بیرون نبرویم بهر چه برآورد  
تو باشد و باره ما بقیم رسان همان از حضرت خنیز الشیر و او از بی نظیر گفت و اصحاب موافقت نموده بل سلام با شتاب خیزا نام تهید سباب غرامت  
حضرت رسالت با این کم کتوب را در مدینه غیبه ساخت و رایت حضرت آیت با شتاب لغت داشت و او از مدینه بیرون آمد و نماز دیگر در فضائی بی نظیر داد و نمود  
چون بهو و سپاه اسلام را دیدند در حصار بافریدند و از باره حصار دست بر نیرو سگت گشاده تا به وقت عشا جنگ کردند و در باب توحید ناخشنود گردیدند  
و حضرت باو کس را اصحاب بنزل شریف آورد و سایر اصحاب که سر واران ایشان علی باو بگریوند علی اختلاف ازو این با صبح محاصره بهو و شغل نموده و بکیر  
سیکند که کینه کینه حضرت را در فضائیه نصب کرد یکی از یزید از آن بهو و دیگر و دو سوم بود دیرینه انداخته بکینه سید لا و جمعی از انمو ضعیف برکنده و در می گیر  
بر پای می کردند چون شب درآمد لشکر که را از حضرت علی رضی غالی یافتند به صورت را معروض گردانیدند و فرمود که می بینیم که بکینه کفایت بعضی همت بیرون رفته  
باشد و چون علی رضی غایت حاضر شد سیزده را پیش حضرت فلک زده گفت یا رسول الله این سر غلغول است که بکینه می آید اذخت حضرت را گفت آن پرسیده علی رضی گفت  
او زمره می بخاج و انبیه که اهرام کشت که شاید شب بیرون آید و هر که را غافل یا بدبیر باین نگین و بودم که ناگاه با شمشیر بنه باین کس بران آمد و من که در سواران از دین جدا  
ساختم و بالان و چنان نزد کینه که اگر بعضی با من نوبسی امیدوارم که بر ایشان ظفر بکشم حضرت بود و باین و صهل بن میف را با پشت نمود و بکینه ابطال حال مصحح شد که کینه  
حیدر گرا را در نفر از اعیان انصار در عقب نفا و عرو سقا فتند و انجاعت را بر و حصار یا فته بعد از اقبل آوردند و سرهای نامبارک بهو و ان بر و سرهای کینه  
خفته با و بختند و در ایام حیدر حضرت رسالت عبد الله سلام و ابولیس مزی فرمود تا قطع بختات بهو و کرده نهال مال ایشان را که در وطن ماکت نشا نموده  
انجیر بکینه ابولیس او را شامته را که موم و بچه بودی سید میگفت به صورت بر بهو و لغایت صعب شوار است و این سلام داد و از افق که میگفت مرا بگو  
که حضرت بملکات بهو و غضیب بل سلام اهد و بنا بران در شان سپندید و جبهه ایشان سیکل درم و دین باب سیکل را که قطع من نیستند و رگتو با قائم علی چو  
ناز شده چون عبد الله بن مسعودی در حاکم بنی نظیر و ایچا و عده خویش را در ستانده و از هیچ جای دیگر نرسیده اند نشا نکرده خود پیمان گشته کسی در حضرت فرستاد  
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته پای و در باره عورت نهند حضرت فرمود که از و تمسک نماید و اینست مگر آنچه چهار یا یا نام شافقت حمل ان باشد  
سوا می سلمه برادرید و از دین بیرون رفته و زمره بجانب من فرستند و سایر اموال و ضیاع و عقا بجانب دین بنویسم  
اختصاص یافته هر یک که رقم حسن بران کشید و اسلحه بی نظیر بجا زره و چاه خود و سید پیشه بود بهر که خواست داد و اسباب و اعلاک ایشان حرمی بسمل نام کشیده از  
محصول ضیاع و عقا آن بخت بر کشکان فوت یکساله اعیال خویش مرتب گردانیده و بکینه فاضل را در حواجج اهل اسلام و معروف داشت و در میان عبد الله عثمان که  
سبط رسول الله بود وفات یافت و زعلیب بنت خرمیه زوج آنحضرت بر این صوان خرامید و هم در میان ابولیس بن عبد الله اسید که شوهر تم سلمه بود و فاطمه بنت سید  
ما در میان بنین علی بعد از دین جان خرامید و هم در میان حضرت رسول ام سلمه را در جلاله کج آورد و دیگر عرو و بدو عده که ان را در مصر می نبر کینه  
سابقا نگذرد که کت که بوسعیان در وقت مراجعت را بعد با سمل نامان گفت که عده جنگ سال دیگر و در دست بعضی گشته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگو  
اگر کسی از مدعی خواسته باشد و چون هنگام عده شفاعت گشتا بوسعیان تهید سباب جرم مشغول گشت و قریش را بر عرو ج تحریص میکرد تا دلش باز بان موافق نبود  
و انجا بکینه بباران بود که مردم مگویند که خلاف عده از جانب او بود و مگو که خیال نیلکیم بن معبود سبجی مگو که در دین آمد بوسعیان باو ملاقات کرد و گفت در روز  
آمد و عده با هم چنین کرده ام چون امسال در میان ما فتنه و غالی افتاد که و مبدام که لشکر بجانب و کشم که تو بهر مدینه رفته محمد و باران و ابتر سانی با مخالف و مد  
از جانب او شد و من متقبل شوم که بیست شش ساله بودیم و آنچه قول میکردم سمل بن عمرو صان میکرد و که وصول با بخیج مدینه رفت و اهل اسلام را از عرو ج لشکر  
ضلال اکثر گشت و شوکت جزا و از افعال و عدل ایشان تذکره نموده گفت مصلحت است که پای در دامن غایت کشید و بهر چه جاز مدینه بیرون نیاید و سمل نامان  
نعمت مصدق دانسته رفتن مگو و بفرموده انجا بخت حضرت را گمان شد که بکینه نسبت از لغوه بخواد تا ما بگریویم بخدمت آنحضرت و عرت جبهه را بر عرو ج تحریص و بکینه



[illegible]





و بنام مبرک پروان آمدی بجزه خویشی و درین غره قریع بنام من در آمد و بدولت مراغت وی بایر کشتم و چون دان و ان آیه حجاب نازل شد بود چشم من بود و جی زرب  
 کردند که من در اینجا ششم بار داخله سوار میکردم و فرود می آوردم و چون از جنگ فراغی روی نمود مرا جعت نموده و مسال و مرا مل قطع کرده و قریب بدین سببیم  
 در سحرهای اسرار ندای الرجل در دادند و من بعضی حاجت از شرکرا پروان آمدم و چون بنزل را جعت کردم دست پر بسته خود مالیده کردن بنده خود را با نفهم و بعضی  
 که در آن بحر زنده بودم قدم زمانی بختی غلام میگوشتند تا آنرا یافتیم و در غیبت من جمعی که با یکدیگر بودند و همه خود قیام نموده و در آن زمان آن  
 و سبک بودند زیرا که از طعام بسته جوع و مریضی قناعت نموده و حال آنکه من و خری بودم آنک سال یعنی چندان کران بودم که فصل و غنعت بر من محسوس کرد و چون  
 از موضع قضا حاجت مرا جعت نمودم بکس از منزل ندمیدم با خود که غنم که چون مرا ببینند بطلب من بیایند و در همان موضع بسته شستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابم  
 و صفوان بن یحیی سلی که بنام یحیی بر ساقه لشکر بود و صاحبان آن منزل رسیده مرا دیدند آن کلمه آن الله و آن الله را همچون بر کشاد و من از او استرجاع او میداد  
 شده روی خود را به پوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود را زور بستاده مرا گفت که سواری شو و من بر شتر نشسته صفوان ز نام شتر گرفته میکشید تا بوقت که  
 رو کرد مردم فرود آمدند و بدو بدشکر که رسیدیم و باب نفاق بچرخه اطراشیان بخوابانید در شان ما گفتند و از جمله بل نفاق کی عبدالله بن ابی بود و از سلسله  
 حسان بن ثابت و مطحن بن قنعه و غیره و آن نکت با او موافق بود و صدایه گوید که چون بدین رسیدم که شتر و حدیث اهل نکت میان مردم شایع بود و من هیچ  
 جز با شتم تا از آن رسول الله در آن عاری با خود و غیره نیافتم چو لطیف و رحمت او را بدیدم سابق که در چهار بهای دیگر میندول سیداشت شاد بدینکه مردم و سبب از  
 میندول شتم تا در ایام غایت ششی از بنها با ما در سطح بعضی آن که در قضا را حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستخرج ساخته بود و بدین شتم که پای ما  
 سطح در جادو شش جید و بسر و دشا و سپهر خود را در شتم و او من کلمه شخصی را در شتم سبب بی که در غره و بدر حاضر بوده و این فتاد و قیل و قال سده نوبت و  
 داده از آن که گفت ایعایشه نوشتند که او چه گفته پرسیدم که چه گفته که او سطح حقیقت حال و کیفیت حال نکت مرا مطلع گردانید و عاری من روی و در آن  
 نهادن بخانه بایر کشتم و چون رسول الله پیش من آمد کلمه بیول مرا در سواری و ده مانجان به بار و هم محسوس من بود که از ایشان استغفار از او ای اهل نکت نایم و چون  
 یافته بخانه بدر فرختم تا در بر سپردم که این چه کلمه است که مردم در شان من میگویند ما در مرا گفت که غم مخور کار بر خود آسان گیر و الله که هیچ از بیخ قدر خود  
 بر وی محبوب شو که شوی و زنان دیگر داشته باشند بود که در شان او امثال این سخنان بگفته بایست که غم سجان الله این سخن گفته اند و انشب ما و بخوابیم  
 و انشب چشم من متغیغ نشد صدقه گوید که حضرت رسالت نبیاه علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را طلبیده شد و فرق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه  
 گفت یا رسول الله ما را بل تو جزو نیکوئی مکان نمی بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله یعنی آنکه علیک السلام با کثیر از عدا که کار تو تنگ  
 گرفته و زمان بجزای می بسیار ندو از بر و کثیر که عایشه گویند که او راست خواهد گفت و استور بر بر طلبیده و به تنگتر حال من کرد بر و گفت با خدایک  
 تو را برستی معیشت کردی و این که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم چرا که کاهی در خواب بر و ناگوسفند می آید و او را جگر کرده و بخوابید و من نظام المملکت در  
 خلافت تیر و ده که در آن ایام روزی حضرت مقدس بنوی و در خانه خویش ملول و محزون شسته بود که فاروق در آمد و سوال نمودی پرسید که درینو افتاده میگوید که گفت  
 یا رسول الله من بعین میدم که کوشا فغان دروغ میگویند و بچه دلیل گفت با دلیل که عذای غرور و دامنار و که کس بر او مبارک تو نشنیده و سبب است که کس  
 پلیدی قرا میگوید و با چوای آن که او دیگر و پس بگویند کسی که بدین پلیدی بالوده کرد و نورانکا زار و حضرت زین العابدین علیه السلام بعد از آن و انورین در آن  
 و انحضرت با او نیز آن بخت گفت و انورین جواب داد که من با یکم اهل نفاق دروغ میگویند و انحضرت گفت با دلیل که عذای غرور و دامنار و که کس بر او مبارک تو نشنیده و سبب است که کس  
 رو امینار و که سایه تو بر زمین افتد و سبب است که مبارک از این سخن باشد یا آنکه یا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهاده و چون از بجایه و تقالی با این شایه بسیار تو را  
 حیانت نماید بگویند هر محرم تو را از ناشایستی چنان گاه ندارد و در او دارد که بگایند و من عرض میگویم که بطلوت خیانت الوده گردانده و انحضرت و انورین ظاهر است  
 بنوی ساکن تر شد و گاه علی بن ابی طالب در آن حضرت مقدس بنوی کلام سابق را عاده نمود و علی رضی گفت که این حدیث از فرزند بنان و از جمله کلامی است فغان  
 و دلیل بر جدن قول من است که ما روزی با او در نماز بودم و خود را شایسته فعلین از پای خویش پروان کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز چو شتم  
 سوال فرمودید که چرا فعلین از پای خویش پروان کردید و بدین کلمه بنام موافقت تو گفتی من ایضاً آن پروان کردم که جبریل را جزو اد که فعلین بنوی نازل است و چون با شما  
 و تقالی و می فرزند که فعلین بنام از ای خویش پروان کن که ایضا صورت واقع بودی تو را بر محال مطلع گردانیدی و انحضرت شریف جمع دارد که بر است ساخت عایشه  
 را سخن بجایه و تقالی ظاهر خواهد گردانید و انحضرت از این سخنان خوشدل شده روی فرخنده بجایه صدقه بفرمود و صدایه گوید که من در خانه ما در و پر بودم و همسکرتیم  
 که زنی از زنان انصاری در آمد و با من در که میخواست نمود و او را این نزد من شسته بودند که ناکه رسول الله مقدم شریف نذاری داشته شد و مدو سلام کردم و من  
 بنشست و از آن زمان که مردم حدیث آنک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و مدت یکماه بود که من نازل شده بود و انحضرت بعد از طلوع بنان مبارک سبب من  
 سجاده و تنگ کشاده کلید شد و این گفت که فرمود که ما بعد ایضا نشسته انورین چنین و چنان رسیده که در مدینه تو برین جریه برست انداخته عجب عریب را رات فرمایند و اگر ناکه







و سعد بن عباد و در باب صلح مشورت فرموده حدیث گفته یارسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوجبی است منعها و اطعنا و اگر برمی و دیگر است ما را اعلام فرمای  
حضرت فرمود که هیچ مردی از این باب موجب نیاید گفتن لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک مکان تیر سحاب شامی اندازند و خود اسمی که با شصت نفری حایفه ایشان  
پروازم تا فرقه در میان کفار زنده و شوکت ایشان بشود و سعد بن عباد گفتند یارسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم و جماعت کثرت در میان ایشان باطل  
نشدند مگر بهرین معانی مرد که بعد از اسلام نایز شدیم و بعزت متابعت نوسر فرما شدیم چرا بدلت کشیم و باین خودی بعد استمان شویم بخدا سوگند و زاری  
شیم خبری ایشان ندیم تا از آن که گفتعالی سبحانه و ما و ایشان حکم گفت حضرت رسول الله اشاره بعد از خود فرمود و ما بعد از باره کرد و بخواهی غطفان و قرا و ما یومین جز  
از مجلس سالیان هر دو اند و آندی که بدید و عتد و عارت جبهه سحر نام مصالحه مجلس شرف بومی آمد نشستند و ندک سید بن خنیس سلاح تمام پوشید و غزنی این قول  
گفته بخدمت ختمی بنایه سبب اوست و و بدید که عتبه و حضور سرور پای دراز کرد و نشستند و میزدند که در عتد ما میسر نشسته است سید ابی اوی عتبه شمشیر  
شده با و خطاب کرد که ما یومین بن العرس یعنی پنجم و دله و باه پایهای خود را جمع کن تو را میسر که در مجلس رسول پای دراز کرد و چشمی و اندک که نه حرمت مجلس رسول  
بر دو پهلوی نورایت بر شرف میباشم و باقی کلمات سید و عدم ضای مصالحه شایسته که در عتد ما غفلت داشت و امید بن خنیس بر بصری و در داد و حضرت  
فرمود و ما عتد نامه باه و سا خند و عتبه نو میزدند برخواست و گفت ترک بعضی کار مدینه نما را بهتر بود و از کتاب صعوت حرب بزرگ عتد مصالحت  
و قوت محاربت با قوم ما نداری سید گفت ای عتبه ما را شمشیر میسر سالی زد و باشد که معلوم شود که ما و تو که یک جبهه خاک خا سیم و بجهاد سوگند که اگر عتبه  
او را مجلس رسول جایز بودی و حصول باقی قوم نزد یک خودی ای کجا حضرت معقدس بومی و از مدینه کرده با و سا غطفان گفت باز کرد و بدیدم خود که میان ما و شما  
شمشیر نیست که نیدار شما بدید و بختی و ثبات قدم انصاف زلزلی در احوال طامعان نما مدینه پیدا شد با تو بزرگای تهی بفرست بطی شدند و ذکر **قتل عمرو بن**  
**عبید و دو جوان** که حال و بختی میسر شد مازان اخبار سید را بر چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبید و در قبایل عرب بود و جزات و کمال شجاعت  
و شکیلات طعن و حریص و منادی بود و فی الحقیقت اگر ستم دشمنان بنا بر غش و آندی کار بر روی زبان آندی و کار هر طرفی در مدینه انصاف و منادی میباشد و  
کسی شربت و شجاعت بر تبه بود که دلیران عرب او را در مقابل بزر مرد مقابل سید انشدند رستم حرف از سید علی بگفتند که صاحب قوف اجناس سلف بود  
استماع نمود که او گفت و نشود بدیدم که چون عمرو بن عبید و در غزاه و احزاب از سید که نشسته سید را طلبید و بجا کج درین وراقی که در سید میباید و ان در مقابل با تو  
بود حضرت رسول فرمود که سید بن علی عتبه بن الحنظل جانب اهل اسلام زبان با عتد ارکشا و عروص حضرت خیر الانام کرد اند که نویی بهر بی طایفه از قوت  
که عمرو بن عبید و در میان بود بر ستم تجارت باالی و فرود ساختن سکار فرموده شام بودیم نگاه قریب بزر از فرار طامعان طرفی سیر راه بر ما کوفتند اهل کاروان باالی  
از جان خویش ماوس کشند عتد و در حال بدلسان و بدیشتر از نیا مگر کشید و ستر که سبکست برود بکامی سپرد و پیش خود داشت و چون شتر زیان و سیر  
و مان برخلافان حمله کرد و بجا عتد بواسطه توجه و روی با نهم نهادند و فاعله اسلامت گشت او رده اند که عمرو و در و زید زخمی گران فینه فرزند و در  
مهر که انداخته بودند شتر و در غزه و از خارج افقت نمود میخواست که طایف نامت ناید ما صیبت و بار و یک و یار عتد شتر را بدو اواز و امجد و سمع صاحبی داد  
رسید لاجرم در در یکدیگر شکار سعد عثمانی و جدال کشند چون کما خندن آمدند عمرو بن عبید و با طایفه از دلیران شتران را خطاب مگر مریدانی اجل و نول بن  
عبید الله و بهرین و سبب که مجموع تعظیم عمرو اعتراف و انشدند مضیق از خندن پیدا کرده سبب جفا شدند و در روضه الاحباب سجود است که خدا لعن الولید و  
ابو سحیان بن جرب با کفار فرستد که نای و بی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابو سحیان گفت که شما و عمرو با ما موافقت نمی ناید ابو سحیان گفت  
اگر احتیاج کلدن بود ما نیکو کردیم و چون عمرو از خندق عبور نمود پای در میدان شجاعت و پردلی نهاد و مبارزه خواست لشکر اسلام که متورم و روانی و میزدند  
از خوف چنان شدند که گویا خون در بدن ایشان شربا در پیش انگشده خشک بایستادند کاتنا علی و نیم الطیر و بیکانه حاضران است که در ولایت عرب در شتر کینه  
بسیار پیدا شد و کلان از هوا فرو میاید و بر سر شتر می نشیند و آنها را بفریاد می بیند و در آن یکجا شتر از ترس که کلان ببرد و کینه در سر و با مد نظر سر و بختی  
و حرکت کشید و باطل چون شتر عبید و از اهل اسلام مبارزه خواست و بیکدیگر برابر و نایا حضرت حدیث بومی فرمود که هیچ دوسی هست که شتران دشمن خوار الکاف  
کنند لایوسین علی گفت یارسول الله انا باره حضرت در جواب علی هیچ نفر فرمود و بر وای فرمود که این عمرو بن عبید و و ابر و عمرو مبارزه طلبید علی رضی حضرت  
جبهه حضرت بخت با عمرو گفت در میان هیچ مردی نیست که میدان دراید با لایوسین علی دستور خواست نابان سمور و محارب را بد حضرت رسول  
درین نوبت فرمود از آن با علی و چون امیر المؤمنین علی نزدیک رفت جمیع شمشیر خود که موسوم بدو افتخار بود و دو دره و صاعن را پوشانید با بدن خند  
اثر و از نهادم حواش و حواری بن صحن محفوظ ماند و بجهت دفع مصابت بدن اکل عامه خویش بر سرش نهاد و و توفیقی آورد که دستار بر سر او بچید و گفت اللهم  
اجنه علیه بخدا شریک شریک با منی در علی ابر و در وای که و سنها مبارک بر او شگفت بار خدا عتبه را در و زید را شتر کفری و حرمه را در و زید را شتر  
جداسازی اهل این علیست برادر من و این نعم من کما فرموده ملا ندر فی فردا و است خیر لوارین چون سخن حضرت رسول با بنابر رسیده امیر المؤمنین علی ایستاد و در سر کمره

سوره و بد فرمود و بعد از این سمع من شده که تو گفته که یکس مراد بر سر کار دعوت نکن مگر آنکه بی آن بر سر راه قبول کنم علی بن ابی طالب برین عزم و گفت بی چنین است علی  
که من تو را بخوانم نبیادت ان لا اله الا الله و با طاعت عذای که برورد کار عالمیاست عمر گفت ای برادرزاده من چه در این غلوط و در حقیقت گفت گذر بر  
انوشیروان علی فرمود که مری که بر سر است از باشی تو را نیکو باشد عمر و گفت که آن که مست از مری و مریمنی منو که دست از نماز باطل اسلام باز داشته بداند  
روی که قرع محمد بنی کشته بر دشمنان غالب بدو تشرط داد بجای آورده و اگر کار بگرس باشد بخت صحت و مشارعت تو آنچه مقصود حاصل بدید و گفت زمان قرع  
این گویند که من بر افعاء نذر خود را در کردم و دست از آن باز داشته روی بوطن بنهم و حال نیکو عمر و بعد از فراز عمر که بداند کرده بود که ما انتقام از حضرت سید  
بخشید و سخن و خود و عالم از مریمنی علی انتقام عمر و مشا بد کرده فرمود که در اینجا قضیه دیگر است عمر و پرسید آن که امیر المؤمنین فرمود و آنکه از سب فرمود  
ما کار به بیم عمر و این سخن در خنده شد گفت این جعلی است که کسان بنمردم که کسی از دل این ترس این را از من التماس نماید باز کرده که خود حادثه نمی و هنوز نوزاد است  
نرسیده که با مردان مرد و میدان سزدای بر و این نیکو گفت باز کرده و تا یکی از آن در شیخ قرع یعنی ابو بکر و عمر سپا بند و فوی آنکه گفت در میان اعام تو بر که بر سید  
تو قبلاست باز کرده و روایت است بر نیکو عمر و گفت من دوست میدارم که خون تو بر دست من بکشد و خود و حال که میان من و پدر تو قاعده محبت سلوک بود  
امیر المؤمنین فرمود که تو دوست میداری که من بروست تو بکشد و خود و دوست میدارم که خون تو بر دست من بکشد و خود و این سخن از حضرت و از حضرت  
فرموده که سب خود را بی کرده و با شمشیر کشیده و از خنجر روی با مریمنی علی نهاده امام المتقین بر می دفع ضرر بر سر کشیده و آن تهنوت بیایک تنی چنان بر حضرت  
امیر سر که که بر کرده و از روی و هم سخنی داشت حضرت شمشیر بر سر کشیده و فرقی مبارکش اندک خراس یافت آنکه حیدر که از حضرت لغت را بدین  
آن بکار از از بر سر سگ گردانیده پوشیده و نماز و بعد و با قتل عمر و عید و ولایت و مشغول زکات سیرت و بعضی از توارخ بنظر رسیده که حضرت  
و عمر و در چنین مقامه با هم قرار دادند که از جانبین بکشد و دنیا بیدار بایست داشت تا بوقت زوال استعلا الالات حرب تعال نمودند و بر یکدیگر نظرسازی کردند  
نهان مبار بدمند و یافت علی رضی الله عنه و گفت نه چنان عمر بود که از جانبین کسی با شمشیر بد و شو و عمر و گفت اکنون چه و باقی است علی فرمود و آنکه برادرش  
عقب می آید و عمر و چون بایس نگرست حضرت میر فرخت یافته تنی بر روی رانده بشانه که ران ملعون از بدن حداد عمر و گفت ای سید و عمر یعنی جناب و این  
فرمود که لوط بد عده بعد از آن عمر و ران بریده خود را بجانب بر انداخت سر و او را بر سر و او را از بدن جدا ساخت و می بدیکر نهاده و این است که  
چون عمر و بر علی آمد علی رفتی با و از زند بکشد گفت حضرت رسول و از علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال صلب منقول که بعد از قتل عمر و مرده و علی خطاب سید  
بنیانی و نصیحت علی کرد و از میر نموده ایشان شده و عمر و بر سر که ران را قضا و فرار بر قوا غنیا نمود و از پرسیده که سب سرعت نبرست چه بود و او بدو که در کاغان  
مرکز نمایند و ایم نامه و ساجی و بقال امیر است و عاقبت روی بگریزند و و نوح بن عبد الله و خود می در حین آنها در پشت زن و رنگ جنبه و انصاف  
مسلمانان گفتن که در کد و فرمود و که بهر آن میخواست گشت حضرت میر رحم نموده در خندق رفت و بیکت ضربت کلاه و دو نیم ساخت که نیکو چون  
انوشیروان علی بن عمر بر سر لطافت بر زده و که در غایت جود بود و مکر و خود را بر عمر و سیرت و در سیده و طامه و سلاح او بر حال خود دید گفت و انصاف لاکه  
گفته است و از کتب سیرت و کرامی خلاصه نکلمات که امیر المؤمنین علی مرتضی جات مخالفان را باقی فرمود و در سده فرزند نامند شیخ علی و فرمود که  
حضرت مبارک است خود و سر عمر و عبد و در دای مبارک حضرت تکان و زبان ضاحت باقی تنی چند نمیشد که از آن بیایست امنیت عبده الحار  
غالبه رانیه و عبده رب محمد و اب و کتاب بعد عالمینه و نوبه و محشر از حزب متون کتب سیرت باقی ضراحت است که رسول الله صلی الله علیه و آله و آله  
فرمود مبارکه علی بن ابی طالب من افضل من اهل انبی الی یوم القیمه گفت که چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب حضرت رسول را بدو بگو و عمر بر سر و سید و او بود و او  
و بعد از آن عمر و بر خواند که کفری الله المؤمنین القتال یعنی و کان الله عز و جل ما چون تدرین الخطاب عمر مرتضی بنی جنل از عمر که فرمود و سب چه خوش پوشیده و اقل  
عمر و بن عبد الله ایشان را جز و اندا و یوسفان باقریش و بیکر عطفان و می با نهم نهادند و تا منزل عقیق در پیگان فرار نکردند و کس  
فرستاد و جستجو و نوح خبر داری نمود و حضرت فرمود که ما که با کعبه جنیت ایشان کاری نیست بگذرید تا بایزد و در میان روز بار و دیگر نشان از منزل عقیق  
بهشت اجتماع روی عیدینه نهادند و بهی و بی تفرقه که عید شکسته بود و ندا طهارت کرده با اتفاق با طراف و وجوب جنگ و انداختن و جوی جزیره و جنگ و بر سر  
فریقین بدو و شش و کد و از طرف علی و از طرف فقی در کد و خند و تقیان عدل اشتغال نمودند و یوسفان جمع ایشان را در بر جیمه رسول داشت و اهل اسلام مجال آن  
که از وضع خوشی گشت کنند و ده که در از در زینت قبال مرتبه بختان یافت که از مسلمانان ناخبر و عسرت شد و چون از بعضی شغلان اشارت معین نمود  
شرعیت بانک تا گفته اهل اسلام با و در صلوة ظهر می نمود و از برای و نماز و بیکر نوبت قامت کشیده و برین بختان که از امیر المؤمنین رویت که رسول الله  
بنکام فرمود که ما را اندوخته و می و قوتیم ما را کما نعلموا نحن الصلوة الواسطی و صلوة العصری غایت لبس در طحال احوال از غایت بیجا نیست ربانی نعمتی بود  
عطفانی بکدست رسول الله و طهاران و انقیاد و خوش نمود و بیکت تدبیر و سلسله جمعیت من که کان و نبود تنی قریبه از هم بکشد و چراغ اقبال ایشان که

ایشان که بحسب ظاهر فرزند شکی داشت اندر صغر نزد کنی فروخت محض آن چنانکه در ظاهر هیچ بن سوختگی که با قریش سابق محبت ممد داشت و با یهودی نیز  
تیر قاعد محبت و مودت و مکر و دول و محبت اسلام پیدا شده و همان شام و صبح فوق اختیار بخندست بدو را از رسول انبیا آن پرسید و در ضمن و  
که باعث تصدیق است که تصدیق سالست تو کنم و بخشیل مرا و نوعی شکوه و بجای و دم و گوای سید بهم که آنچه تو سبکی کنی هست و است یا رسول الله قوم اسلام  
من خبر ندارم و من هر چه میگویم تصدیق مینماید بخند که آنچه مرا میفرماید حق است که تو که کفر در دینان شکر گفتار زلفی و اتفاق ایشان را بر من نمی گفت تو هم  
و لیکن حضرت فرمائی ما بعد از این که میگویم حضرت را در حقش گردانیده فرمود که آخرت خدا را که زرد و زرد و بی قرطی رفت و گفت صفائی خویشت و کمال محبت مرا  
خود و ایشان سبب گفتندی یعنی گفت قریش عطفشان بجناب محمد آمد و اندوختن ایشان را نظیر آنست که نماید و شما را باینجا تحت نسبیت من است زیرا که ملا و ایشان و در است  
که در جمیع غالب اند مقصود خود را گردانند و منازل شمارند و یک و اهل و عیال اموال آنها را بجناب من بکشید که بسا اهل که و قبایل عرب را جنگ اول  
گردانند و محمد هم فضل را داده باز گردانند و شمار در جنگ محمد و اصحاب او بگردانند و باین بعضی ععد و عدم معاف و با مسلمانان را با یک مسا صلی شود و یهودی گفتند  
شفقت نمودی و سطر محبت بجای آوردی اکنون بدیدم آن کاسیبت یعنی گفت راضی صواب است که بخت از عیان قریش و اشتراک عطفان همی بر سر ایشان  
انگاه با محمد حرب بکشد حکمت و این قضیه آنکه که نمی که ایشان را درین باز ناساخته بدیاد خویش را تحت نماید و محمد قصد شکند تا چاره بجای آید  
روضا خویش را داد شما غایب و ضرر او را شما باز دارند و یهودی گفتند که آنچه که میگویم شخص صدق و عین صواب است با شما را توکل تو بیکم که یعنی چون ظاهر و مبرور و بی قرطی  
فایع ساخت با صنادید قریش ملاقات کرد و صوبه دیگر پرداخت و اظهار بختی و نیک دینی لطفی بطریق عرض نهاد و گفت بعضی عدوئی که کبریا و محمد و اصحاب  
اوست میداند و بر شما روشن است خبری را باین بی قرطی من رسیده با شما خود گفت بشرط آنکه در گمان آن که شنیده هیچ کس از ایشان نکویند قریش بخوبی قبول  
کرده اگر کیفیت خبر سخام نمودند یعنی گفت معلوم شما با یهودی داشتند و در شکست خود و نقص میان محمد و ایشان شده و اندوختن و بچشم پیغام و افروخته که با ما بر سر رضائی باز نماند  
از شرف قریش از عیان عطفان سبب آنکه و بیکم و بزرگ تو فرستیم با هم را گردن برنی و بعد از آن با تو اتفاق شود و محمد به باز ماندن آن پروا نداشت و محمد را رضی شد  
که هم مصالح برین پنج با نام رسد و بی که یعنی با شما که گفت در محاسن خود قرطی بودم که قاصد ایشان را نزد محمدی را رجعت خبر آورد و مکر رضائی و صلح معهود  
و روایتی که با بعد از اتمام تفکر کردی شما میداند که محمد و دفع منکو بدین را و شنیدیم که میان من و بنو قرطی هم سعیا برین وجه هر شکر که با منی و یهودی  
و دیگر ما با شما را خود آید و ایشان را بی که از قریش شناسنده با بید و علی القیصر برین معنی معلوم کرد که اگر ایشان را شما اناس مانند که جمعی را پسندید و با بعد  
طعن ایشان را و مدارید و انصاف حبشی و تدبیر محلی قریش بر او آمده باین عطفان رفت و با ایشان همان گفت که با ما بر سر ایشان گفته بود و بحسب  
اتفاق تو رجوع بود که آن و لوسو یعنی باین شهر و بی از حدیث بر خاطر یوسفیان را با یافند که بنو زید و بی قرطی فرستاد گفت مکت و دین را بر  
بطول آنجا رسیده و چهار با آن با صانع شد و بطریق آنکه شنبه سبب حرب بر اویم با اتفاق از جنگ کشید که چندی پیش بر د و یهودی و او بداند که فردا روز شنبه  
و او در روز شنبه هیچ کاری نیک و شما میداند که طایفه را در آن سان بعضی جهات بشغال نمودند و دنیا برین بلیغ هم ایشان رسیده و در سر زمان و قبی با اتفاق شما با مخالفان  
حما را ندانیم که چند اعیان تو هم خویش تسلیم نمایند زیرا که میترسم که چون با هم حصار اندازد و با شما را از طول قیامت طالت فرزند بکلمه العفو و احمد بر زمان  
خویش مانده مرا تحت کند و ما را بدست محمد و اصحاب با بگردانند اگر بعد از رفتن شما اشتراک قیامل شما پیش ما باشد و محمد با اتفاق ما کند و ما ضرورت و اشت  
با بجای خود اسند و در چون پیغام یهودی و کوشش اهل خود رسیده بگفتند بنی نهم بنو سعد و گفت محض صدق و عین صواب است با در یهودی قرطی است فرستاده پیغام  
و اند که باینکه از مردم و شما خود و پیغام داد اگر سر بران آمد و جنگ کشید شما و الا بدیاد خود و بریم که شما اندوختن و یهودی گفتند بخند که آنچه که بگویم تصدیق است  
گفت ما هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد بعد از آن با و است و بی و در پیغمبر بنو سعد و عطفانی نزل از کال آنجا افتاد را با افتد زوالی بدیهه با تو  
و محمد ما با کس و ساکن خویش با بکشند جابر بن عبد الله انصاری کو بد که حضرت رسول در دست و در دستش را خوا را عفو نمود و بر سر ایشان حضرت مدینه شملت  
نمود و بنی انصاری بن روز آخر چرخا بر شنبه بود که در حاصبا بکشد حضرت و باب بی طنت با در صبا را فرستاد و تا نزل آنفرقه را لشکر ایشان انکند و چنانچه بجناب  
جمله اهل شام و عفا و بر کرده و دیکمائی ایشان بر منگو سناخته بر حیا اقامی که در آشفته ناخفته ماند و دست ایشان را بدین مقصود و زید و فایع عاصم باز  
خویش را رجعت کرد و بعضی گفتند که خبر خود را علیا را فرستاده تا بجهائی اهل غلام را بر کند و آشفته ای ایشان کشته اینجا عت فرور چاره ندیدند و کو میرا اینها الذین  
امنوا و اگر انفع الله علیکم و انما کنتم خود افاز شستن علیه شما و خود را با ما که آن الله با علمون بعید را میوید باینجا است یعنی شست که امثال این را با  
همها صا در شده و بهر ملاک محمد بنی سحر و ابنت که که که حوالی را مسجد کوفه با فذع لعلما بی گفت با اعبدا الله خود شما که تا که بجهت خدا را و بدید که ملاک  
انحضرت دست میداد و فاک را و ای کشیم تا با می را میداد و در عفا از بن سخن و غضبت فیه گفت و دروغ میگوئی چوین از این بهتر شد و در حدیث پیغمبر بود  
بدین وجه عمل نمودند انگاه حدیث شرب خواب آغاز کرد و گفت بخند که اگر در آشفته چندین سخت و کرسنی ما را با فایده بود که بنی زحی خود را کس میداد و در آن























حدیث و سنت تا عهده اصحاب گفتند بخوار می شدند می گوید و بدین سموات خود را در میان آورد و گفت بعشیر قریش شما در برابر تباران با محمد تعالی می نایند و او  
زبانت خانه کعبه آمده و کعبه بختور آنکه بدین بطنی موم صخره که میخواست بدین ایشانش را فری و بدعا عرض کرد و درین باب عروه بن سحر و تفریق برخواست بعشیر  
قریش نه شما بنزد پدر من و من شما بنزد فرزند شما بخوار می دانند که بی چنین است عروه گفت مرا نسبت بخود بخوان و عداوت منم میدارد بعشیر مندی انگاه عروه مذکور  
حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد را شما عرض میکنید بغایت سخت پسندیده است مرا بطی بقول کسی که مرا حضرت دیده اند و با مردم و با  
این مردم سخن گویم گفتند هیچ باغی نیست عروه بلا رست سید کانیات شافیه با سعادت عطفی غایز حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با بدین تقریر کرده بود عروه  
ای محمد که تو طبع و منبع قریش کنی چکار کرده باشی از ایشان نه تو هم توانده و اصل تو هیچ شنیده که مدعی انزب پیش تو بر من شوکت قدم نموده باشد که با حق محسوب  
کردی و ای آن حالت و من می مردم همان ای میم که زود تو جمع گشته اند چون روزگار و جنگا هم که با تو دوری که زنده نهادی سخن کردند و تو را شما که از حد صبر این سخن  
ان عروه شنید زبان سب و دشنام کشاد و گفت ما روی خود را هم که بخت و او را شما خواهم گذاشت عروه گفت گویند و این سخن بگفت گفت که بویکارت عروه گفت  
ای بویکارت بخدا که لغزش من بید قدرت است که اگر حق که بر دست من نهاده و من کافا که بنور قیام نموده مانع قیام خود با تو بگویم و من می تو در کثرت می نماند  
و امدی گوید که حق بویکارت بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم داشت و بنابر التماس او بر کس از دوستان و یاران او بودند و مدد کار می نموده و دو کاه و سپه کار می  
و صدیق و دو برادر و ازانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و هنگامی که دست بجان مبارک انصرد و بر سینه و میغزه و بن خفته می بر سر  
و شمیری در دست و در پیش انصرد و بسته داده بود و بر کاه که دست عروه بچیز مبارک حضرت میرسد بطن بشیر در دست او زد و گفت که او را در دست خویش را از  
محاسن مبارک حضرت رسول اندر در آن و چون وضع میغزه را کرد شد عروه بر سینه که در بخش گشت گفتند عیون بن ثعلبه عروه توجه میغزه را و گفت بعد از من  
در شکیست عروه صلاح عذر تو می نیامد تو بر من هیچ کافا که میبکنی و امدی گوید که میغزه با سینه و کس از منی مالک زبانشا اسکندر چه فتنه و با دشا به مالک را  
بر میغزه تفصیل داده چون دو ایشان را عطا یا که از من مخصوص کرده اند بهاجت چون از اسکندر چه حاجت کرد بدینی و با و بر شرف خیر شغال نموده و چون دست  
و لا بعمل جواب فتنه میغزه را غایت رشک و حسد که در نفس او سینه با فتنه بود و فیض ایشان قدم نموده و اموال امتعه نظایفه در دست تصرف کرده و در حدیده  
مسلمان شده و حضرت با میغزه فرمود که سلام تو قبول است اما مال منی نیست خوش از آن بگویم و چون جز بنوا اعهده را که با بویکارت بر سینه عروه بن جو فتنی از عدا و عدا  
دا و عروه چند بار پیش مالک رفت عروه درین باب بخنی گفته ملامت شد که دیت سینه و فتنه که قبول نشده بود و باور انان و مدد و مالک خود را برضایتش گرفته تا فتنه  
و عیون میغزه و در مقام عیون و عطفه نصیحت آن فتنه را اسکندر و ده جناب منی و کوشش نموده که مالک بدیت اضی شده و عروه و عیون بدیت سینه و فتنه  
ما و جنومست و نزاع لفظی یافت و چون عروه که با میغزه گفت مشربان قضیه بود و فتنه که عروه بن جو در آن مجلس گوشه چشم در محاسن رسول الله نکر سینه ملاحظه  
حال ایشان بنمود و از غایت عظیم و اعلا و حال قیود و اخرام که در احوال و افعال ان زمره سعادت نشان نسبت بجهت مقدس حق و متشابهه و سیر و سخت تعجب  
بدینان بچیز گرفت چنانچه بعد از حاجت با کرد و مشرکان گفت ای عیون قریش اندک که من بعلل ملوک رسیده ام و کسری و مقیور بخاشی را دیدم و ام و از اماران  
سلطان بچیز ندیده ام که اگر ام و خدمت داری با دشا خود چنان گشته که صحتا بچیز با بچیز که چون با دین بنید خشی و بر کاف کی از زبان امدی بر چینه عروه  
مالیدی و در تو طلعت خویش ساختی چون کاری فرمودی که بدست و ای کسی غایت شدی زنگر کن نوم بدین مبارک تو دمی و چون در حضور و سخن میگفتند بجهت عظیم او اند  
بشت میکرد و در بر سر سینه عروه و نزدیک بود که گشته که در دوازده روز خرام و عیون در روی و کاه میکرد و امدی گوید که عروه و مالک که قوی دیدم که اگر شمشیر با بچیز  
و از گشته شدن خویش ندیده گشته و با یکی را از اجتماع در جان معنی باشد دست از حمایت یا عروه باز ندارند و بقی خویش اسلیم دشمن نمایند و این لشکری را در امانا و  
ما تمیز نموده و او دل خود را شامانسانه بطرف سخن که محمد را شما امری جز هر که ده که تصفین شده و صلاح شماست بعد مملتی پیش اند و دست و بر سینه و سینه و در سینه  
حالات بر روی و در اندیش گشتن بینان چنانچه و منتر که کینه منتر و حضرت بر مخالفان و زیدین که در وجود محمد دیت که تعظیم دیت تعدیه قریش گفته که امثال این  
سخنان گویند که ما امثال اسکندریم که زیارت فاکه بکنند و او عید ما است که حالا باز کرد و در رسال اینده باید عطا فکند و بعد از عدا و دت عروه فتنی از رویا  
حایش که او را بدین میگفتند شما ملاقات حضرت مقدس بنوی کرد و از قریش دستور می حاصل نموده عازم گشت که با ایل اسلام شد و چون قریب بمکه رسید با یون رسید و  
خود و کاه را بخصان را نفوم است که تعظیم شتران فرمان می نماید و را استعجال می نماید و باران بعروه و علمه و شتران بختال کانی را در دورد و طبع چون حال بنیمنان بدست  
که ایشان از این زیارت اندک باطل قیاد با خود گفت سبحان الله و منتر او بدیت که کینه عیون را از عطا فاکه بکنند که فی الحال ای انکه بجهت رسول الله مستصدا کرد  
با گشت و با قریش گفت که ای یاران من محاب محمد را دیدم که شتران را تقلد و شکار کرده و قصد زیارت بجهت الله دارند و من مصلحت می گویم که ایشان را از زیارت منع  
العبس که قریش گفته خاموش باشی میبکنی که عیون را عیون و قوی را مبرور ملک نداری مجلس شمشاک شده گفت بعشیر قریش من با شما موقی خشم و بختی که  
کسی زیارت کعبه بدین عظیم بیت الله نماید و مرا منع بنماید بخدا که نفس مجلس در مقبضه قدرت است که اگر محمد را از عطا فاکه بکنند باز در بین و قاست با جان

از شما مفارقت کنم قریش عازم می شود که گفتند بگذر از بیابان که بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنی و در عتقه صحابه طوالت که حضرت مقدس نبوی در حین توجه فرشتن بر سر  
خزاعی را شری داد و احسان مکه بجانب مکه فرستاد و ایشان را از او اعینه حضرت رسول تقدس گاهی بدو فرستاد بگذر از بیابان که در قریش شتر را را می کردند و بر قتل و کجی که کنند و ایشان  
او را از جنگ شترکان را خلاص ساخته بجانب رسول ندیکس کردند و چون قریش مجدست حضرت ختمی پناه مستحدا و یا فقه حضرت عمر بن الخطاب علیه السلام فرمود که نوزاد  
بکعبه میاید رفت و قریش اعلام بایدهدند که ما و اعینه جنگ نداریم و زیارت خانه کعبه می کنیم گفت با رسول الله در می صوابی تو روشن است که عداوت قریش  
با من و جرم نیست و شدت و غلظت من با ایشان کجی نماید هرگاه که به جماعت بر من دست یابند شکیک مرانند و گذارند و در مکه از منی عداوتی چنانکه پیش از  
شترشان را مرصیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی و درینست زیرا که نزد قریش بسیار غریبست و عشاری و عفار را در کسب بارند سخن فاروق مقبول و  
مستحسن بشاد و دولین را حضرت فرمود که بجانب بوسعیان و سایر صنادید قریش و دوازده ماهی همیگر سرور ایشان را اعلام نماید و عثمان موجب فرموده خدا  
در راه نماده و منزلت ملج بشرکان سید خلیج رسالت بگامی آورد و گفت حضرت رسول میل نایب خانه کعبه دارد و به غم مقام کلمه با شما و بیگانه گشتن بر منع طواف  
مکوه و در آن منی و شرف خاندان عبد مناف نهادند و گفتند این مرستی که هرگز شکیست پذیرد و کار نیست که در خیال با جمعی نیکو کرد و بگذرید و زیارت نیست  
قیام نماید بعد از آن بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم بخت نمود و هر مرکب خویش نشانند و خود را عینا و شده بگذرند و ذوالحرام بنیام رسول الله را بوسعیان  
و جمعی از شرف قریش که با هم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجام حضرت رسول اندیشی انکس یافت و قریش عثمان گفتند که اگر ما طریقه  
مایل است بر خیزد و بر طواف خانه کعبه قیام نماید عثمان جواب داد که من طواف نمیکند تا رسول الله طواف نکند و منم که آن را نریختن در شمر شده عثمان را حضرت  
مداوند گوید که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوشوقت عثمان که بکرم رفته زیارت کعبه خود را بگذر رسول الله فرمود که ما  
وجود انکه طواف کنیم و عثمان با این امر قیام نمود و درین شده که در همان جرایان با عازت حضرت مقدس نبوی بگذرند و اسامی ایشان نیست جابر و عبد الله  
بن سهل و عیاش بن جبه و بشام بن عبد العاص و عاص بن ابی بلعده و عاص بن عمر و عمر بن و سید و عبد الله بن ابی رفیع و عبد الله بن تیه و چون عثمان را اقامت  
در مکه زیاده و شوق دست و او به جمع جمعیان حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از اصحاب آن کشند و بن عباس گوید که عثمان در حدیه این نهاد و داد که  
عثمان انقباض آورد و بدید بگذر چون خبر قتل عثمان در دست اسلام شوق یافت رسول الله بشت خود را بشهر نهاد و از دعای ذکر آن در قرآن مجید میگوید چنانچه میفرماید  
لقد مضی الله عن المؤمنین اذ یأبوا لک کتبت الشجره انکا اهل اسلام را بیعت دعوت کرده بر قتال عبده و بنام تو عیب و تحریف نمود و بروای قرین نشان سپهر  
عمیر جمعی شترکان جنبه حاضرین قریش مجدست سید رسول با وی میل سرافراشته بیان بر سخن انکه سواي الله در منزلت عبد یونس بنی و عداوت به شتر و محمد بن  
یعقین نموده بود که بنوبت سیرکیت ایشان با طایفه اهل اسلام در شهابا است سبب اظهار تمام بجای می آورد و در زمان که عثمان بگذرند و در مکه زیاده و  
قریش بنیما که بن بجانب مکه میآید و چون فرستادند با میده انکه از اصحاب بنیما کسی بکلیت ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در شهابا است انکه در تمام جمیع فر  
فرستادگان را در شکی کرده و بلیک را که حضرت مقدس نبوی بنده را در حین نموده فرمود و در وقتیکه عداوت با بیعت امر فرمود اول کسی که سبب ادرت نمود ای انسان لاسه  
بود عبد الرزاق که یکی از جمله اهل سیر و اجناس است روایت کند که پیش از آن سهیل بن عمرو و کزین حضی از قریش حضرت طلحه را بکلیت که مسلمانان آمده و چون حضرت را  
از دور دید بجانب فرمود که بن شخص مردی فا دست شما با او سخن گویند و خود با وی مجدست مدیرین نشان سپهر بن عمرو و با جمعی پادشاه رسول الله فرمود که در سبیل کلم  
امرکم و انقوی انکه فرمود و سبیل امرای بنیما انکه در مکه عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را در یافت گفت می محمد مجمل بود برضای خدا و ندان را می  
و بدینطور بلکه طایفه از اصحاب بران مقدم نمودند و جمیع عقلا آن را نگارده بودند و شمس انکه جمعی از انرا ما که بقصد سیر کفار شده اند اطلاق فرمای حضرت فرمود که  
من ایشان را بیفرستم اصحاب را فرستند سبیل عرض کرد که سخن تو حقین است و چون این سخن به قریش رسید عثمان را با ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد اسال نمودند  
و حضرت نیز فرمود که اگر محمد بن مسلمه سبب کشته شده بود اطلاق فرمود که بگذر از بیابان که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان و رفیق جاساست رسول الله فرمود که عثمان را بی کار خلا  
و رسول و رفیق است و بنحو انکه که فضیلت بن جبه محمود ما ندیس است خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست جبه چنان دست است انگاه  
دست جبه بر دست راست نماده و بقیل عثمان را با خود بیعت کرد و فاده گوید که بنی شرف عثمان که دست خواجیه و جهان و رحمت عالمیان دست است  
و اصبح احوال انکه بیعت برین جمله بود که از مکه که مکرز ناز با بر سر او است کرده اند که از بیعت فرستاد انچیکس تلف نکرد و مکرز بن منیفا و رسول الله فرمود که کل  
من باج بخت الشجره و بدین جهت الا صاحب جبل الاحمر را بگوید که در انصحر حرن میل طلبش کشته و خود بیکر و هر چند کلم که با و با حضرت رسالت بیعت کن  
گفت که کن شتر خود را دست ترا بیعت میدارم چون سهیل بن عمرو و باران و دیدند که مسلمانان اند و نور رحمت مساعت نمودند و هم و حرام بن صفا را ایشان  
سبب با و با جمعی بنم بایکشد و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از شتاب انچه از ایشانک شدند و سهیل بن عمرو و جویط بن عبد الغری و مکرز  
بن حنیس با جمعی بنیما سبب احوال حضرت مقدس نبوی کرد و انکه که قریش با تو صلح میکنند بشرط انکه اسال





















فرموده با سپاه حضرت بهما یکبار جمله کردند و آن گروه که شکایت از کربلای کرد بخت خود را بد جصن حصیب رسانیدند بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و افشید و بهشت  
در طاعت کیهان از آن قلعه بیرون آمد و در جزایر و در بهما یافته حکم اسلامی بر زمین ریختند و شخصی بنامان موسوم بعبد الله بن کمار که شریک خمری و قوی تمام داشت هر چه  
چند کشید و آن مجرم را باران بیشین سوال کردند و در حضورت مکر و طبیعت بهایون صاحب شریعت مدد بعلین مبارک خویش را تا ویس نمود و حصا بکشت  
با شهادت رسول تعلیم بن عبد الله را بعلین بر چهره نمودند و از سپاه اصحاب عمر گفت مایه را و او را لعنت کن تا چندین شخص را بنا بر ارتکاب این مرتجع متبع و بر  
کشد و او متبع و منزه نشود و حضرت مقدس نوحی فرمود و این چنین مگوی که او خدای و رسول او دوست میدارد **ذکر فتح حصا قوس و سایر فلاح بهائم**  
و سخی کنند و در زمین امیر المؤمنین حبیب در علیه السلام دان و آن که سپاه اهل اسلام بهما صحره حصا قوس بقتال افشید حضرت مقدس بن  
را و در سیری روی نمود و بدان واسطه در صحره کما قدم بر چینه میفرمود و ولیکن بر روز چنانچه ضمیمه سیر و خاطر اقبال تاثیرش اقصا میکرد و طفت عیان بهما جرو افتاد  
انصاف شده و رایت حضرت آیت بدست یکی از اصحاب و او در جنگ میفرستاد و چون اقله بود در غایت حصانت و نهانیت حصانت یاده کار خویش میرفت  
و از نوایات بمقتل آنکه روزی مافوق بطن مقتدی در حمار رکشت و علم بر داشته با طایفه از حامیان سجنه اسلام بای طایفه اهل شرک و ظلام رفت و بهرین  
دست و پای و وجهه شمشیر در آینه در روی نمود و در یکصدین اگر ارباب برگزیده با جمعی از اعیان و ابطال اعیان اهل قتال شتافت و محاربات فظیم در میان  
و انصاف جمیع اهل عقود و بارگشت و در نوبت سوم با نفرین الخطاب باز مرده از اصحاب رؤی میخوردان طایفه قوس آورد و و کوشش بسیار نموده بدستور بانی مزارعت  
بعبارت کوشش و بهنگام عالم از کار مروج بر خیزد و با مغرب شد انشور و بطای و شرب بر زبان گویند و نیز از یکدین که اهل عین از بیت عدا اهل کار را غیره از یکدین  
و رسول و بحمد الله و رسول بفتح الله علیه بدید که کید علی کرم الله وجهه بنابر عارضه رد در مبد حال ازین عرصه و کشف نموده و در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا  
مهاجرت حضرت یحیی بن یحیی و دشوار داده با یکی که داشت متوجه دستنویس گشت و در راه یا بعد از وصول بخبر علی الروایتین رسول الله پیوست پس بعد ساعدی  
گویی که از شب که حضرت رسالت بنی بنی فرمود و خلفه در میان اصحاب با شفا و کفایت یارایت مکیات از ناخود اید و بریده به حصیب گوید که بر کربلای رسول الله  
قرنی داشت میداشت که صاحب غلام او باشد و جمعی از قرنی گفتند مقرر است که مرا و نیز علی بن ابی طالب نیست چه و از چشم جهان در مسکن که موضع قرار  
خود را نمی بیند و چون کوشش امیر المؤمنین بدر الخطاب اید حضرت بنی را بر کاران باشد گفت اللهم لا تعالنا لعن الطیبت و لا سخطی لها مسخت یعنی ندو و بعد از چنانچه از بحمد  
چیز را که منع توان لغوی کرد و بچکن باز نماند داشت چیرا که غایت کوشش آن غلی بدید و چون روز یکروز نور خورشید عالم فروز چشم علیان در شش و از لرعات  
آفتاب جهات شام به کشتی عداست بدرفت معادت منان فیروز جنگ که در مینبه و غایت و در کربلایک زندگی و در کربلایک قدم در کام منک نهاد  
بر و در حین عداست حضرت رسالت بنی جمع گشتند و هر یک از القوادان بود که این سعادت عظمی و موبت کبری نصیب او کرد و بعد بن و قاص گوید که در بار چشم رسول  
بر نوادام و بعد از آن برخاستم امید اصحاب است من با هم از فاروق عظیم مشغول که گفت من امارت هرگز دوست ندارم که در روز و چون حضرت عظمی  
انجیمه یونان فرمود که علی بن ابی طالب و کماست مردم در هر طرف و از دور و نزدیک چشم او چنان در میسند که پیش پای خود میفریزد و ندو که او را بسیار دیدست  
علی را گرفته با صحره حضرت سر او بران مبارک خویش بناده آب و بان مبارک و در شامش نکل و بوقلی آب و پس در کف خود ریخته و در حین علم مایه و گفت  
اللهم کنه الخ و اله و الهی و قتی گوید که دیگر بکرت رسول الله سر او را در میان شمشیر بنی اهل کربلای که علی کرم الله وجهه که در کربلایک نشدند و در  
سر مایه طایفه جاندنک و در سیر و از آن متضرر غنیمت گویند که بعد از آن علی از رحمت در چشم امین شد و چون در قضی علی از علیه مد خلاصی یافت آیت با و او  
فرمود و در الوفاست مکن با ازمان که خدا را چنانچه بر دست تو متوجه گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرد و او را از بر او که یا رسول الله علی ما و اقاتل حضرت رسول  
فرمود که قلمی خنثی کشید و آن لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا امتنا و طوعهم و طاعوا اللهم لا یجتها و حسا هم الله و بروای چون امیر  
المؤمنین علی علم برگزیده را در کفایت یا رسول الله ایشان مفاصل که تا شمل با شوی بدینی مسلمان گردید حضرت فرمود با علی در مقابل تعلیم نمای و بروای از زمان که  
بساحت ایشان فرمود با ایشان را با سلام دعوت کن و اجازت نامی انجونی که خداوند را بر ایشان واجب است و بعد از آنکه که اگر یکت کس خدا تعالی  
بواسطه تو بدیت و بدید بکرت تو را از شران سرخ موی که در راه حق و علاقه صدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا از راه خویشی پوشانیدند و الوفا در میان  
اوست آیت حضرت آیت بدست او و علی در قضی قدم و ده نهاد و روز یکت حصن قوس سید علم در دود از رنگ ریزه فرود و در حین یکی از اصحاب بهو و بالا  
حصا را به برسد که ایضا حبایت گوشتی چه نام واری حیدر که را جو بدو که علم علی بن ابی طالب پیروی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما نزل علی موسی یعنی توبه  
سوکند که غلبت کشیدند و بعضی از کتب مشهور است که خنثی گویند که حصن قوس با فوج خویش بکشت بر و آن دعا را تپ بودی و او در حین اهل شجاعت مسلحان  
سشد که از ایندین بنشین علی متوجه عداست شده بکفایت تیغ او را بدین فرساید و در حین شدن با و خویش اکتف شد با طایفه اهل شجاعت مسلحان  
کین بر او پائی زور و از حصار بیرون نهاد و در حصار مبارندی بود بالا بلند و تومند که نشان نیزه و من و زن داشت و در شجاعت و مبارزت از مردم







در عوض این شربت غلام را آزاد فرمود و نزد کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج موجب عده نماز عباس رفت و او را از اسلحه خویش و نجبت بیود و نیز غلام داده گفت قشای این خبر خوش بنا بر حضرت حضرت رسالت بود تا اموال خود بدست آدم بوند که تخت حجاج عباس سوگند که بعد از رفتن او از نگه سهر روز خبر بنیان دارد و با یکسختی تمام از آن رفت و نگوید حجاج عباس و او عمو بود و چون سهر روز رفتن او مستغنی شد عباس را عذوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدو نماز حجاج رفت و زن و از آنجا بیای حالات خبردار کردند و بگویند که با هم مدتی و سهر و نام مردم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس بدان نیات دیده با یکدیگر بنیاد افکار کردند و از عکس او اظهار تعجب نمودند و قریب با او گفتند که با افضل از یکدیگر است که اظهار میکنی و میخواهی که مثل مصیبت محمد که در کافران مشهور است تعالی بآئین پوشیده و از عی غاصح ابد که چنین نیست بجا سوگند که محمد خبر دفع نموده کردن لی لی الحسنی نام و اموال بیود و بعینیت گرفته و سنار و در زیات ایشان با با سیری رده و حجاج بنابر خدا موال خویش شمار فریب داده و قریب گفتند که تو این بخنان از که نماند گفت از همان خبر که شما بنجر و فحشا و مسرورید که فزان این سخن بخیر و ملول محمود گفتند و بل سلام عرض و شادمان گفتند و آن خبر جزو از رفتن حجاج گذشت بنفرنج خبر بعد تو ترسید و قریب از یکدیگر و تدبیر حجاج چنانچه کرد و از رفتن او سالها غایب بود و در آن اقیاع اعلام اسلام عی نام خود لی لاکا حجاج را قافله استیلا یافت و ذکر صلح فک که چون حضرت مقدس بنویزد یکت بخیر برسد محضین عود را بجانب فک که از انصاری طایع خبر و فرستاد اما بالی موضوع دعوت کند و اگر مردمانند شرط خوف بجای آورد و محضه موجب فرموده علمند و ایشان گفتند که عاود و با سیر و عار و دست بیود و رطایع مقیمند و ده بزرگ و مقاتل و در کمان میبزم که محمد با ایشان مقاتل بود و ذکر و محضه چون دید که اهل فک سر مصالحه ندارند بعد از دور و زحمت است که مراجعت نماید بیود و گفتند چند صبر کن که بار سوا خود مشورت با بنام جمعی را مصحوب نکرد اندیشه پیش محمد و سبط با سبط صلح محمد کرد و دو احوال صلح استیکام بدید و درین اجتماع بنام جمیع اجتماعت رسید نهایت برسان گفتند و با محضه گفتند که پنجه در باب این سر و محمد با تو لغتیم پوشیده و از ما جمیع علی اسوان خویش تو و سیم و چون بهشت نشان مبدول شاد و یکی از سوا خویش که نون بنوش نام داشت با طایفه از یهود و ز و حضرت بنویشتاد و نامهم مصالحه قرار دادند بعضی گفتند که صلح برین مقرر شد که جامه ای نو و عنایت نموده از اسرموال رد کنند تا با جمهو اهل سیر و مصنفات خویش آورده اند که بعد از قبول قال گفت و شنیدند هم مصالحه بران قرار گرفت که نصف صبی خود را بر رسول الله و نصف دیگر از ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب را با نام خلافت خویش باطله ایشان حکم فرمود و موعودان بعد از شای تا نصف صبی که گفتن با جماعت داشت بهما کردند و صلح پنجه در دیم که قیمت تبلیغ بود و فرمود که از قیمت اهل اسلام ایشان بود و در بعضی این عبارت مذکور است که بعضی گویند که حضرت رسالت بوی فک میراث و زمین علی را فرستاد و مصالحه بر دست میراث و وقوع شد بران پنج که کمبر مصدق نشان ایشان کند و حوایطه حاضران آن باشد برین خبر بیود و داد گفت تحقیقا مسخره نماید که حق خویشان بد رسول الله فرمود که خویشان کسانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت که فاطمه است حوایطه فک بدو و و آنچه از آن غذا و روست در فک تم بدو و پنجه فاطمه را بخواند و برای وحشی نوشت و آن وقت بود که بعد از زفات رسول الله پیش او بگذازد و گفت این کتاب بخواند که برای من چون چنین نوشته است و ذکر آمدن جبرئیل بی طالب را چشمه و زفاف صفته و زفاف جبهه علمی قضی و غوغه و آدمی القری چون طایع حنجره شجر بن علی طالب صبی الله عینه با بعضی اصحاب که از آنکه بحکمت جبرئیل کرده بودند اندیشه میفرمود که میباید که بگذرد این و جبرئیل و آن هم بعد از جمع با پنجه خبر و چون حضرت مقدس بنویخت خبر مراجعت نمود و میل بجانب او ای کرد و منزل سهبار رسید و در آن موضوع مجتهد فرموده از وی رسید که در منزل پیش ملائکتی زفاف واقع شود و صحنه بداد که بیود و نزدیک بود و نذر رسیدم که پسین نور سانسند و بمغنی طایع سها چون حضرت آمد و موجب آنی محبت و کشت و هم در منزل سهبار حضرت با سیمانه و نقد اقبای باز کرد و اند تا علی مرتضی با و در صلوة عصر فرموده و آنرا چون نکرده و زی حضرت مقدس بنویسم مبارک بر کنا حضرت یزید بن عمر بن علی بنی همداد بود که از روی بران سر و ظاهر شد و در آن زمان می چندان آمد و یافت که شایب با مغرب شایف و چون میخواست رسول الله حضرت علی پرسید که تا چه گفته اند رسول الله پیغمبر نبایات که و گفت ای علی در طاعت تو عا ط رسول بود و شایب بجهت او باز کرد آن تا با و صلوة ظهر فرمایم نایز احما و بنیت عیس و بیت که گفت بعد از آنکه شایب با شد بود و دیدم که طایع نمود و بر با من و که یافت چنانچه اهلان چشمه خود را طایع بر بی العین مشاهده کردند و وقتی ناکند و در او بمغنی یکی از اهل مات بخت بود و چون بود و آدمی القری از تو رسول الله خبر یافتند بظاهرت بعضی نشر کان جرب بتبلیغ شایب از اشتغال نموده از سنار خویش بر و آن مدعیها بیاراستند و انحضرت نیز بنویسند و صیغوف فرموده و او خویش را یکی از سوا اصحاب و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آید یا مغضوبان را مان باشد و حساب شمار ندی غرض بل باشد ایشان ازین صیحت سر باز زدند و آنکه حکمت ساز دادند و شخصی از مشرکان نصف هر آن مدعیها را طلبید بهر تیغ بیکبار و در از بر زرد کرد و یکی نیز فرستاده بای و رسید آن ستر نما و در پاره و رجم بدو فرخ فرستاد و آدمی دیگر پروان مدعی و برابر از زخمه تمام و در بعضی سانسند و دو کس مرا و با و عودا تعقیب آورد و در از نو باز د نفر و با نفر مخالفان قبل اند و چون شبیه بر کایت فریادین و در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام و خسرو و دم مندرم کشت مبارک







بعد رسیدن شجر بلبل بن عمر و عسائی که از امراء و خیریه بود و او را پیش آمده پرسید که خرم کجا داری گفت بشام شجر بلبل فرمود و ما او را گرفته شد و از زولان  
 بهترین انبیا و رسول بغیر از وی کی گشته نشد بود چون بر تو انجیر می چاکا خیمه را از حضرت خضر علیه السلام آفت بر خاصه مایوش کران آمده مردم را گرفته شدن  
 عارث و کشنده او آگاه ساخت و فرماد و ما مسلمانان بخت مخالفان تو جبهه شام شوند و بفرموده آن حضرت بعد از تعیینه سیاحت بے موضع حرف  
 جمع شدند و بعد از شکرمان بیدار رسید و چون آنهم رسیده اسلام سر انجام یافت حضرت بعد از او از انبیا پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زینب  
 عارث را بر سر شاماسخم کار و افضل ای عیفر بن ابی طالب بر سر شام باشد و اگر حضرت نشد شود بعد از آن بر و احد امیر بود و اگر او بیفضل بود باطل اسلام کی با مارت  
 تعیین کنند و در آن مجلس بودی حاضر بود گفت یا ابو القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را با مارت نام بر وی باید که گفته کرد و در هر که که بیانی  
 امیر بلبل چون لشکری بخت با منده میفرستاد که اگر کسی بدین پنج تعیین نموده و بیفضل می ماند بعد از آن پیروی باز نیکه از زمین با تو می کرد که اگر چه خیمه  
 تو از هر طرف اجابت خواهی کرد زینب گفت من کو ای سیدم که و چیز است راست گفتار و نیکو کرد و راست و چون اسلام را و انشدند حضرت قدس در پی  
 ششای ایشان تا نشیند و او را قدم بر خیزد و در اینجا توقف کرد و سپاه اسلام نیز در کرد و اوصاف کشیده با ایشان و انداخت حضرت فرمود که بخرا کشید نام من ای عیفر  
 و کشید و عثمان خدا و عثمان خود را که در شام آمد و در اینجا جمع می خواست یافت که در صوامع اخلاقی خلعت گرفته باشد ایشان انقضای کلی پیچ چون کونک شجر  
 کشید و عثمان را خواهر بود و در مروت عبد الله را که گفت یا رسول الله مرا کلامی برای کی که بخت اتمام مایه فرمود که تو شجر می کردی  
 که خود در اینجا کم است باید که خود بسیار کنی و بجای اوری عبد الله را رسول الله زیادت کن فرمود و خایر بسیار را و آن که و معاد و آن شست و دلیل حضرت بلبل زینب  
 از قلم بود که در اصل حمایت و رعایت عبد الله بن ابی سحر زینب که ای سیدم و در بر و درون ایام حاکم بر اعدای و شی شام و چون بخت بود و انشدند مایه اقصای  
 و در قطع منازل یافت او بود مردم را شایسته سیر شایسته افشار شجر کرد و کی شهادت از آن ایات بشام من رسید و در هر که که شد و می مرا انشدند و انشد  
 تو ما چه زیان دارد و بفرمود که خدا تعالی اسعادت شهادت روزی کشید ما ز دنیا و او است آن فراغت با هم و بعد از آن بخت قال از راه فرود آمده  
 مسجد نهاد و دعای بسیار کرد و چند گفت نماز نگذاشت و چون رفتنا جات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزندان عالم خدا عز و جل عار ما جات فرمود  
 و ما شربت شهادت خوابشاید و آن نعمت خوشگوار و روزی من را که گوید که چون شریس که قاضی عارث بود و فرمود سپاه سیدم همه شاتل و حال  
 شاتل بود و شکر می فرمودم و که انکرت آگاه و با من آسوده بود و مسلمانان بعد از طی سیاحت بودی خوششده و از موضع زول که و اند شجر بلبل در خود  
 سد و س با چاکا کن پیش فرستاد و ماجرا معلوم گشت و مسلمانان بخودان رسیده مهم غایب انجامید و سد و س گشته شد شجر بلبل چون از اقصای و راه کاسی  
 یافت برسان شد و از غایت خوف و طعنه شخص شد برادر و دیگر خود را فرود قیصر کرد و بلغا و در فرستاده است و خود و جمع کثیر آمد و شجر بلبل نامزد کرد و  
 از شکران قابل عرب جمع با و چو نشسته چنانچه حد مخالفان رخصه نیز را بخا و فرمود و این خبر جمیع ارباب اسلام رسیده و در منزل عیان توقف نمودند و با  
 یکدیگر مشورت کردند گفتند که بنام حضرت و حال معروفی چنانچه رسول الله که در اینجا با ما را الطیب یاد و فرست عبد الله را و احد مردم را دیگر و انشدند  
 ای قوم چندی را که می شمارید که بنام خیر حرا و آن را در خویش بیرون داده یا یعنی شهادت و ما بر که انکرت عطفه یافته بود و در و در لشکر با سبک بود و  
 اسبش را نشستم خرو عوافضت را مار و دفع داشت مال را بر حاریر چکیده باید که کار و در بیرون نیست با طفره یا شهادت بر آنکه بر طایفه عیسی است اگر  
 انکست خود به شهادت با یاری خویش که بفرستادت باز نرسد و اندلیخ کردیم مسلمانان عبد الله را صدیق فرموده و می مخالفان نهاد و انداخته و رسیدند  
 گوید که در خود و نظر من بر لشکر بلبل افتاد اگر کثرت عدو مخالفان و از آنکی ایشان آنهم خبر کثرت ثابت بن اقدام انصاری گفتی و می بریره که از رسانیده  
 کثرت عدو و عدد و عثمان جزیره کشید و علم هر کی گفت تو در بار حاضر بودی که خدا تعالی و انکرت عطفه یا شهادت بر آنکه بر طایفه عیسی است اگر  
 بخشید و رده اند که چون ثانی فریقین وی فرمود و انکست عطف و دست داد و در باقی مصاف کشت و جوشان کشند مبارزان و مردان را بدین طایفه علم  
 که قیغه با بی طلوات و جرات در میان این بارزت نهاد و چندان حاریر کرد که در حرمه نه شیک شد و بعد از وی عیفر بن ابی طالب علم بر داشته است خود  
 بل که در دست آسین جلالت بیرون و در عیفر و از وی میجا مخالفان نهاد و عثمان غالب آمده دست راست و بعد از انشد و عیفر علم بد  
 چپ گرفت چون دست چپش را بخت علم را بهر دو باقی خویش نگذاشت تا یکی از رویان شمیری یکبار و که بدو خیمه شد که عبد الله بن و احد  
 علم برگرفته بخت تحول شد شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقدام انصاری علم بر داشته گفت ای مسلمانان بر مارت کی اتفاق افتاد  
 اهل اسلام خالد بن الولید را با مارت اختیار نمودند بعد از گشته شدن ثابت و مارت خالد بن الولید مسلمانان و می بزمیت نهادند خالد  
 بر چند ایشان را بر پشت خنجر صغیر و صغیر نفیاضی از زولان اهل اسلام گفت یا محمده السیدین و مر که گرفته شدن بهترین از افراد مسلمانان  
 این سخن جوئی شده با گرفته شدن و ثابت دست انکشت و گوش باز داشتند چون روز یکشنبه بعد از انکست عیفر و از صناع لشکر نمود















غزیر گردانده و در مدینه عرضی غلامی را که کعبه را زیاده کرد اندوختن و در آنجا بر سر او نشاند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد بن منیتم سباده  
که بفرستد سباده را رسول الله فرمود که عیس بن سعد را از پدر خود بستاند و بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی رضی الله عنهما را از سعد بن عباد بن کوفه  
و چون مجموع مسلمانان انبیا را بپیش او بفرستند یا بگویند که آنکه کون تو را بکشد یا بدرفت و قریش را بخوف نمود و با مسلمانان شوند و از خنجر ملک امان بایستند  
بفرستد پس هر چه تا منبر بجانب حرم روان شد و آنروز هم که بپایان رسید پناه چندین عیار صاع شده بود که از خنجر اقبال بجا آورده بود و در آن روز هم در آن  
مهر و دشت زمین نشاند آسمان گشت بهشت در روضه الاحباب در آنجا که در آن فرستاد که باین عبادت مذکور است که قریش را از آن آنحضرت خبر نمود  
چون ابوحنبل را دیدند که از دور و بفرستند و در آن استقبال کردند و گفتند و عقب نوکیت و این عیار را سبب حبس گفت و ای بر شما محمد بن ابی بکر  
این و فلان و سید و اکثر اشراف و اولاد و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
خانه خویش در آید و هر که بسجده را در و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
این فرخ تمام هر چه بپندارد و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
خوابی این من بکن و گویند که اگر مسلمان شوی که دست خواسته زود و در خانه خویش داری و در راند و بشیرت را از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند  
سابقا سمعت که در شرف است بنابر عرضی دیگر بعضی از کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سباده اسلام بردار الطهران رسیدند که از آنجا تا بکعبه جبار فرست  
است فرود آمدند و هر چه در و بر و ای و دوازده هزار مرد در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
کسی امان نبردی یا بیکدیگر ابوحنبل بن حرم ملک بن و در قادی که بیرون آمدند تا بپیش الطهران رسیدند که در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند  
و او که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
با خود که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
را ندیدم تا بوضع آنکه مخصوصم آن که شاید که بپیش من بیاید یا حاجتی بپیش من که در و در صورت حال که بگویم تا بپیش من که در و در صورت حال که بگویم تا بپیش من که در  
ناگاه و از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
گفتند که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
و این حاصل نموده و توقف نمود و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
و بنیل بن و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
که از دور و بفرستند و در آن استقبال کردند و گفتند و عقب نوکیت و این عیار را سبب حبس گفت و ای بر شما محمد بن ابی بکر  
این و فلان و سید و اکثر اشراف و اولاد و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
این و فلان و سید و اکثر اشراف و اولاد و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
چون شفاعت قبایل را ابوحنبل بن حرم ملک بن و در قادی که بیرون آمدند تا بپیش الطهران رسیدند که در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند  
آنحضرت بان بیاه و عادت افتاد که در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
در حالی که سوار بود و سجد و شکر تقدیم نمایند و فرمود و خداوندی را که بعد از آنکه فرصتی از چنان سپاه چار و لشکری نامدار را در نظر بن عتبه و اسیران بکشد و بعد از آن  
فرمان داد که سواران را بجهت خود بفرستد و از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
و فرمود که تا خدای تعالی بخواهد و ابواب اسلام و عمارت و سایر دین را از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
مقصود شفاعت و از وقف بنو قریظ و از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
است و قبایل سران را نیز از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
نزد آنحضرت که در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
بسیار سابقا که در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
رسیدند و بپشت کس از باب طاعت و از آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
از این پس که با خود و چون بر باد بانی سوار شد و همان کوه همین روی بشکر که خدای تعالی را در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در  
خاطر من است و ایضا یافت و کر و بر اعصابی طاری شده از سبب پیادگی و جوشن از خود بیرون کرده و فرمود از سر انداخته میرفت تا در کعبه رسید و در آنجا که طاعت مقاومت با ایشان نداشتند و گفتند هر که در خانه من در آید من و هر که سلاح بپندارد و هر که در







افشانه و اوران داشت که آن چاره را بقبل آورده اندیشید که اگر بپذیرد و رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین از دین رکنش چهار پیمان صدقه قرار داده که  
 آمد و در فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از هر که فرایزوده پناه نگهید بر دینا پخته فرزده گلگت پان گشت و در اشنا طواف که حضرت مقدس  
 فرمود یکی از پادان و رادیده معروف شدست که نیک از خط است و خود را متعلق با سار کعبه ساخته است حضرت فرماد که او را سها بکشید و دیگری از انصار  
 رضای عثمان بر عثمان بن ابی السرح که در مدینه ملازمت می نمود با شاست حال کتابت می نمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبذیر کلمات را شاعز و شاست  
 نوبی از وی ظاهر شد که محمد بن عبداللہ میباید که چه سکوید و من هر چه میخواهم میگویم و جهت و توبیسم بلکه می چنانچه بر می فروماید بر من نیز نازل میشود و چون دانست  
 که حضرت حتی پناه بر خیانت و قطع گشته است بلکه کثرت و در دفع مکید پناهیان برده و او را بیعت ساخت تا از رسول حق خون ویرا در خواهد عثمان بعد از  
 چند روز او را به مجلس کلان برده و اظهار حقوق ما در او منصب خویش کرد و التماس نمود که در امان و در حضرت اعراض فرموده و جواب عثمان سیح فرمود و چون  
 عثمان چند نوبت التماس نمود معروفه و شاسته جوابی نشنید نر زیک است و در رفتن سرسار کش را در بعل گرفت و گفت یا رسول الله عبداللہ امان دادی و درین  
 با بیعت بسیار نمود رسول الله فرمود که ای و چون عثمان و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح در آن وقت با بعضی مجلس خطاب فرمود که چه مانع شدی که از شما که بر خیز و چون  
 این سکت را بریز و عباد بن شریک گفت یا رسول الله بخدا می که تو را بکلی فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشت چشم اشارت فرمائی و اگر اندک عیالی فتم نمودم و  
 بشیر میزدم حضرت فرمود سزاوارست که چشم خیانت کند گویند که عبداللہ چون مان یافت باز ایان آورد و بعضی از حالات عبداللہ در آن  
 خلاف عثمان است که از شما خواهد یافت و در یک روز از آن زمره جویر بن نفیر بود که زبان بسیار که خود را به حضرت مقدس بنویسید که خودی در دفع مک  
 چون شنید که بطله را متعلق بعد از مراجعت عالی که بطله بدر لقی آورفته بود از خانه خویش بیرون رفت که در گوشه پنهان شود امیر المؤمنین علی در راه او  
 پیش آمد و موجب فرموده سیطیلی علم نموده و دیگری از آن زمره عقیس بن سبابة بود و سباسب بدادرم و او را نگه داشت و بنش بنام میبندید آید و میان آورد و در دفع و مفتح  
 شخصی از انصار بکمان انکه شام کی رعبه به تمام است و در بقبل آورد و عقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون را دراز کرد و چون را در پیش گشته شد و  
 حضرت فرماد که انصار دیت باو داد و مدعی عقیس سلمان شده بعد از گرفتن دست از انصار حضرت میمود تا قاتل را در خود را کشته مرده شد و بلکه کثرت و در  
 فتح مکه با جماعتی از لشکران در کجی شرب میخوردند که یکی از اصحاب کثیف مجلس معلوم کرده بر سر او رفت و بیعت خویش را بفرمود و در دیگری از آن زمره  
 بسیار بنی لاسود بود و حضرت مقدس بنویسید را بسیار بکمانندی و از حمله افعال دیده او یکی آن بود که منصب زینب بنت رسول الله و فتح شجیه بن کثیمه از آن  
 ساقی شامت که از پیش یافت و در دفع مکه سلمان را بسیار ایتاقتند و چون اسیر و بیدار مراجعت نمود بسیار بکلیس کلان مد زمان بکلیه توحید بکشان و به  
 بنو ت حضرت کو ای داد و امان آورد و دست در دامن اعتذار در حضرت از سر و اعلم و در گذشت و در کاران زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت و  
 رسول الله علم نموده و چون شنید که بطله او کرده و در دفع مکه کثرت و عقیس نمود که از راه دریا خود را بساحل کتابت رسانید عقیس و سباسب صورت و اعتبار  
 معروف نام عالمی را می خوا که کتابت کرد و دیده التماس نمود تا او را امان و بکلیس غیر سباسب و الله صفوان از امان داده و جمیع و عقیس صفوان را شاسته و  
 بکلیس مان اور سباسب صفوان ازین مقصد شجب گشته گفت بخدا سوگند که باز کردم تا از شما نشاندن بنی ساری غیر مطلوب صفوان را عرض رسانید و حضرت عالی  
 یار و خود و جمیع را و تا در صفوان بر عقیس موجب فرموده علم نموده و چون صفوان رسید او را با حذر و شرف پاسخ رسول الله و قلعه علاءه اسلام را عقیس مالا کلام نمود  
 و صفوان بکلیس مراجعت نموده و نظر کمیا از حضرت خیر البشر رسید که گفت ای عقیس سباسب که تو دو ماه را امان داده و طایق و اخص است یا غیر فرمود و صفوان از  
 چهار ماه امان داد و صفوان با وجود شک و دروغه طایف و چنین ملازم رکاب فلک فرسای بود بعد از مراجعت حضرت مقدس بنویسید چون موضع جزار نه رسید  
 نظرش بر عقیس از عتاب که مخلو بود از او بسیار و صفوان کثیم خیداری نظر و جمال و اغنام کرده نظر از انبار رسید حضرت بصورت مشا بد کرده فرمود ای صفوان  
 این همه را بگویم صفوان بگوشتان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طایب نفسی اخذ عیال هذا الا نفسی و در همان موضع ایان آورد  
 و دیگری از آن زمره کعب بن نبیره بود که حضرت حتی پناه را بگو کردی و در دفع فرایزوده جان بکنا گشت و فرایزوده و سنی اسلام در دل او پیدا شده و بار آور  
 خویش بچرخ نیز بر توجیه حدیث اسیر و کثرت پیش از وصول و عقیس را در راجه امراج بخت حضرت فرستاد و بکلیس راجه و سعادت یا بویس را فرستاده ایمان آورد و بعد  
 اتم چون دانست که انکب قبول خواهد داشت او را از کثیف حال سلام داد و او در سال نیم بنیدنه مسلمان شد و عقیس نیز از انبار کثیمه فرستاد  
 فرحان و مسو و کثیمه کعبه صلح کردند مخصوص که دانی و دیگری از آن زمره عبداللہ بن النعری بود که پیوسته مسلمانان را بگو کردی و مشکان در میان  
 نمودی و چون شنید که حضرت مقدس بنویسید در شان او چه مکه فرموده و در دفع مکه کثیمه بجانب بجزان رفت و عاقبت حجت اسلام در ناظر او افتاد و انصار او را  
 خویش بکمان گشت و بعضی بکلیس آن بنو انحران روان شده و چون عقیس رسید و رو لقا او را از دور دید فرمود که این بنی نعری است کمی آید و باو  
 روایت که نو اسلام دار و این بنی نعری چون بشیر که گفت شمران لاله الا الله و اسهد انک رسول الله که بواسر خذیر که مرادیت باسلام نمود یا رسول



الکلبان که گویند بعضی کتب سیر مطهر است که در میان کلمه سازان در یا متوجین بود چه بر چوشتی افتاده بر جان کلمه نوشته دید و کذب توکت و بولج و غیره  
خواست که بکتاب انجرو خدا را حکمت کند خوانست بعضی گویند که چند نویسنده و یا تنجیان بکتاب دیده اند گفت که این را از اوست و اهلان است و گویند که تا  
کشتی را با کمره دارند و نداشتن پیران آمده روی بکمره نهاد و پاپوس خواجگان است مستعد گشته ایمان آورد گویند که چون کلمه تسلیمان شد بهر تیری که در سیر بهای بل بکلمه  
بروید و شکست ما را نیکو که از خوف هوش کلمه قبل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادیو بهی که در روز اندر حرمه را شکسته ساخته بود و بکلمه را مضح کرده و بعد از آن  
فتح مکمله با جمعی از انسان که بجهت رسول الله صیغه مقدسه وقت نموده و فعلی بر روی بسته نشانخت و بجهت بنی نوحه بشد و اظهار سلام خویش کرده و غائب روی برداشت  
و گفت منم سید بنبت علیه حضرت سالت بنام فرمود که چون سلمان آمدی خوش آمدی سید اخلاص بجهت و اخلاص بنی آورده حضرت مقدس بنی زبان مبارک بجا  
او کشاد و اسلام دمی و قول خدا و نیز از جلال شش زن و دیگر کبر که بودند ملک این خط که بر سر دشتان افتاده بود و بکلمه ای از آن دو گشته شد و دیگری  
که بکلمه بعد از مدتی مان یافته ایمان آورد و آنکه مقبول فرستید نام داشت و آنکه سالت سیمای افرات بود و دیگری از آن مرمر هم مولای این خط بود که در روز و بقبل از او  
سار مولای بنی المطلب بود که بعد از صاحب کامل التواریخ در روز فتح که علی بن ابی طالب است و سار و سالت او را بکشت و سار و سالت او را سار سید میگفتند که در روز و مقبول  
و که بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت بود که در وقوع یافت نخست که در روز دوم فتح جند نامی از بیدل بکمره در دوش بران میگریست و  
در شکله و فرور در خا بکمره و بای و پیران آمدند بجهت بدو از نهاده روی سوی عالم آخر نهاد و چون بر تو خیز بکلمه چویند از نافت خطبه بر کمال نصفا  
و مناسبت بلاغت بنی بر آنکه مدتی احوال کرد اندیشه است و خنای اهل کبر و زنی که بمموات و اض فرور شد و ماه را افرید و تار و رخیاست حراست بهر  
منون که بخدا می بخشد و در او نیست که در کون ریز و پنج مسلمان را در او نیست که در خان کبر و دکیا که آن را بکند و بصیدان تعرض ساند و بکلمه  
فرمود که اگر کسی گوید که کون نخست در که حال است زیرا که در کلمه او را با کمال ایمان شغال نموده و خون رنجیده تا با او بگویند که قتل ازین بر کمال جان نموده و بعد از آن  
و برین حال خود پاید و برین حال خود بکرمیاست از دوز و بعد از آن حرمت حرم محال خویش ناکشت البتة خضر اعده دست از قتل باز کشید و حکم کرد که در دست این مقبول  
بدید و اگر کسی بعد از این بکشد و از ثانی بکشد و از ثانی است و تمام می شود غایب کلمه در بار سید را که فرمود که برین خون بخیزد و کلمه کلمات  
از روز با ظاهر با کمال بکشد که روایت کرده اند که در روز فتح که و با شش قریشی شادارت صنادید و بکلمه شش کشته از آن قتال را استعمال میدادند و بعد از آن حضرت خدیجه  
بنو حنی سار حضرت شام بجهت قتل ایشان دست قوت ازین جلالت بر آورده و بعد از ساعتی هم فرموده و سید دست کشیدن باز داشتند و ای آنکه ازین باجمین بهر  
رامی عالم را کشت که قریش ملکات شدند بکلمه فرمود که دیگر بخدا در نیام کنند و دست کشیدن باز دارند و دیگر بخدا که بکلمه حصار بند که بر کبرانی بکرم دست بایند  
رسانند و از بجا گفتند که در ایام توقف فتح مکمله و واقعه آن بود که خالد بن الولید با سوار و بوج فرموده و حرمت بنی بنی نامت بخدا و اند و چون بعد از قطع  
مسائل مان و یاد رسید و ما را نیکو بهر آورده و حاجت خود و صورت و اقدار و امر و حق داشت رسول الله از وی سوال فرمود که در این موضع هیچ چیز دیدی که لغت می فرمود  
که غری با بنو سید و م ساخته خالد خشمناک با کشت و چون با کمال سید از غرضت بشکست و بعضی حال غری نمود ما که زنی سیه اندام بر سینه زد و موی در رطخ  
او آمد خالد بن سید خضر طر فداخته گفت که آنک را با کمال ایمان فی رایت الله قد بانک و از غایت غضب متعزیزان زن را بد و کمال ساخت و از این موضع گفت  
نمود و صورت عاده را بر عرض ساید حضرت فرمود که آن غری بود و دیگر و بلا شام غری را بر سینه زد و بکلمه سید بنی را به بجا نه منات فرستاد و اما از خراب  
ساز و نسات می بود که در ایام جا بلیست اوس و خراج و عثمان را و بر سینه زد و سید چون به بجا نه منات رسید بنی سیه بر سینه زد و لیده موی دید که از خا بک  
آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سید بکلمه ضرب او را بکشت و بجا نه را و بران کرده خدمت سید کلمات مستعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از حرم  
از کلمه مامور نشد بکلمه مایه و تحقیق قتل فرموده و خالد بن الولید در زمان جا بلیست عم خالد را که موسوم بود بکاف بن عیفره و عوف پدر عبد الرحمن را بقبل  
آورده بود و بسبب آنکه ایشان را کفار بن بن با کشته بکلمه سید ند و بنی بر طبع مال و بر دو را بقبل آورده و مال را تصرف نمود و چون خالد بن الولید با سید و بجا  
از حرمه و انصار و سید بنی سید بنی از حرمه رسید با جماعت جزو اشدند و از غایت حرم و اعیان و سلاح پوشیده و در برابر خالد آمدند خالد را نشان سید  
که تا کبر کسانند و بدانند که با جماعت سید نام که با و در شریعت محمدی تمام نمایانم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در بران آمده که بکشد سیدان ما و غایب  
از عرب جلالت و ما حاکمان بر دم که کوشنا از انظار غایبید این عدد و حقیق قول افتاده خالد گفت سلمه از خود و در سار بنی ایشان بوج فرمود و عظیمو ده خالد  
اشارت کرد تا دهنمای یکدیگر را گرفت سید بنی سیر کت از سیر زبانی از آنان خود سیر و دوشی فرماد و اما سیر را بقبل رسانست و سید بنی سیر را بقبل رسانست و سید بنی سیر را بقبل رسانست  
همه با حرمه و انصار دست از جماعت باز داشتند و بنی حرمه بکلمه سید بنی حرمه حضرت مقدس بنی حرمه را بقبل رسانست و سید بنی حرمه را بقبل رسانست و سید بنی حرمه را بقبل رسانست  
سلاح علیه عظیمه خالد بنی ایشان نهاد و سید بنی سیر را بقبل رسانست و سید بنی حرمه را بقبل رسانست و سید بنی حرمه را بقبل رسانست و سید بنی حرمه را بقبل رسانست  
قیام نمود و اندیشه است بر خاست روی فرخنده بکلمه و عا و در دوشی کشت لایم را بر مصالح خالد که امانی خیزد و صاحب الیوم بنی علی حرمه دست قتل و فرور









که بن طایف خواجگرفت و در جلاله با شاماعات نمود و سبب عیشت شمار امتیاز و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت بنوئی در جلاله با سوار و قوم و ملاقات فرموده و اموال  
و امواتی بسیار بود و خوشای و می ازانی داشت **ذکر غزو و طایف** ساقی است که در پیش یافت که جمعی از منتهایان با ملکات خوف غایب و غاسر از منکر  
روی بر یافته بجناب طایف رفتند و بعضی از آن که و مستبب ببنیادهای آن بودند و بر بنی تحیف و قبل از نهار و وانه از من با سقد و قلعه داری و و جنگم برج و باره و  
غیر از ملک برداشته و قوت یکساله ماده ساخته بودند و چون بجهار رسیدند داخل از محافظت نموده و دل جنگست نهادند و پرتو نیز بر شکار چمنیز نور یافته و ناظر  
حضرت که مظهر آیت رحمت بود و مایل آن شد که بر آن نوا می جو فرموده قلعه را فتح نماید چون آن غوغیت نصیم یافت رایت فتح آیت را علی بن ابی طالب ازانی داشت  
بوصحیده قریح با خالده بن الولید با نر و در زم آرمای علی اختلاف الرواسین بقدینه لشکر ساخت و بغیر مبارک از عقب ایشان با کوه که تمام بنو تیره و بار طایف گشت  
و در راه گذارش بقصر ملک بن عوف فساد فرماد تا آتش در آن زدند و بعد از طی مراحل و منازل بقصد رسید و قریب بجهار نزل اجملا فرمود و اهل قلعه را  
عظیم کرد و بسیاری از مسلمانان را مجروح کردند و اندک آن که بر آن تیران را کون آمدی بجای تم از نروان آمدی بنابر آنکه تیره مخالفان را بشکار میبردید و موقوف بنو  
فرمان صادر شد که با حضرت پناه آنان محل کوچ کرد و وضعی را قطع کرد که آنان مسجد طایف است و عسکریان بر آن گردانیدند و در آنجا تخیل بن عمر و که جنیه تحریب بخانه  
ذنی کیف رفته بود و با جبار صمد از قوم و قبیل که سبب قلعه کشائی به راه داشتند و بشکار نظر فرین و پستند حضرت مقدس بنی فرماد تا اصحاب حضرت انشا  
بفعل بخیل و کرم دست بر آورده و در مد حصه چون از یوا قلعه کشائی یافتند زبان بقتضی و داری بر کشاده از حضرت الحاس نموده که از برای جدا و از برای عایت رحیم  
بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این دشمنان گشتند حضرت فرمود که آتی دعا الله بالرحم و در مدت محاصره که بقوی اسبجه روز و نوب برای پهل روز جنگهای عظیم  
انگشتاندا و بسیاری از اصحاب حضرت منجاب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدا طایف جدا شدند بنی با بخت  
و در اوان محاصره روزی حضرت فرماد تا تخیل مذکور که هر که از حصه فرموده بجناب مآید از او باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیاده سعادت بشا  
بوسن یافتند و حضرت خنی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و در قایب ایشان از رفقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان پاسکی از امان سپرد تا بوقت  
انگشتاندا و بعد از مدتی که اهل طایف بجهت سید عالم مبارک دست خود ندانان آوردند و محتاج قلعه تسلیم کردند و قلعه را رسول الله بنده که ما را باز فرمود  
گذاشتن آن را در کون خداوند جایسند بر کعبه و بیت شامعا و دوت نماینده قلعت که در آنجا محاصره طایف حضرت مقدس بنی علی بن ابی طالب علیه السلام  
بسیار با و در میان نهاد و مردم این بخت به با هم گفتند که بنی حجابی دور و دراز با بن عم خویش گفت حضرت بجهت استماع نموده فرمود و آنچه را که گفتند  
من بخود با و از بخت خدا تعالی با و از انقلعت یعنی از گفتن با علی با مر خداوند بود و پس بنده طوطی بصدق داشته اند آنچه استاد از گفت بگو میگویم آورده  
که در اوان محاصره طایف حضرت مقدس بنی فرمود و خواب دید که قدی عظیم بر سرش بقوی از مسکله می بود و قبل از آنکه قبلا و آن دست دراز فرماید و عوسی حاضر شد  
تغاری از قلعه زده و قلعه را از داخل بر چو را فتح بفرمود حضرت صورت و افتخار با صدیق البر که در حق بختی بهار بی مالا کام داشت و در میان بناد صدیق گفت  
یا رسول الله یا عیسی است از آنکه تو امسال حصص منی که این چهار دفعه فرمای حضرت اصدق صدیق فرمود که راست گفتی منم خواب منم خواب خود را چنین متعبر  
کرده و منقلعت که خوله منکو عثمان بن عفون از رسول الله است نمود که چون حصه طایف مفتوح فرمای علی و در وقت عثمان باست میل رابن ازانی و اروا ایشان  
دعوت بودند که بوجوه مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف بنامی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه پس لب کی ازین دو کس را بودیم که ما دون آنیم  
نفع قلعه و در صورت حال ابغار و قی عظم و در میان نهاد و عمر از رسول استخوان قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد از حضرت فرمود که بنی عمر از حضرت  
از آنحضرت مذاکرج آورداده اهل اسلام اظهار طالت کرده گفتند که فتح حصه را کرده چگونه مزاجت با هم چیز فرمود که پس نیک کند باران بای قلعه زده بنیاد  
عمار بنو نند و جرات بسیار یافته با رگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد و قلعه عسایه حضرت انما سرور شده و روزی که از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل  
سیرور اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس بنوئی مرضی علی را با جمعی از جهات حضرت انساب نافر فرمود که در اطراف انداز سیر فرماید و بر سر راه  
بنگشتند حضرت علی را موجب فرموده و لشکرها به پیون رفته و در راه قلعه نزول و اهل حصه ششم با و رسیدند و بعضی از مخالفان که بر قوت خویش افتخار داشت ازین  
قوم پیون آمده بسیار طلبید و بکس از اهل اسلام بیانی آن خود که با آن مشرک و مقام مقابل آید عاقبت علی بن ابی طالب آنکست عمار با و که در جبهه بود  
بن هیچ که در امداد رسول الله بود گفت که نر از او نیست که امیر لشکرها بود و لیکن آنکه بنی حجابی که امیر المومنین ازین جمع نشد فرمود که دیگری نیز و او اگر  
گشته شوم باید که نو برین لشکر امیر باشد انکا امیر المومنین علی قدم در میدان نماده و در برابر انقاد و در جرم شمشیر مبار و در برابر انوار فرستاد و پستان جوانان  
که در آن نواحی یافت همه را بگشت و رسول در حصین طایف انظار قدم و در اسکیش چون سرور و اولیا را از کار فرخت یافت و بسکرتان چون سیم مبارک  
خانم را از میان که روی فاش و تکبر گفت و با و بعلنی فرشته را گفتن غاذا نماند چنانچه ازین باب بختی که گشت جابر که در ابا مملوت بنی قریظی فرموده و گفت با و  
با علی را از میان که حضرت جوابی که ساقی است گذارش یافت با هم گفت فاروقی را گفتا خویش چنان شده با رگشت و با و خد گفت که تیرم که این عذر من چون خبر من

حیدر باشد شخصی را حاضران غوغا طایف گفت که درین انصاف پهلوی رسول الله میراثم و نایب خطبه داری و اتمم فی اختیار پدر و نانا و خندان نزدیک شدند که کفیل من  
 بساق مبارک ادرسد به حضرت تا زبانه بزنند فرمود که در و که ساق من در و که دو چون و در و که سر که طلب من فرستاد با خود گفتم که میر و در انصاف من ساقی و در و  
 ناک شده شاید که امروز مکر و مکر من باشد و چون شرف پایوس در باقم فرمود که دی باز یانه پایوس آید سید امروز نور طلب کردم تا معوض آن منانی و دشنا و جهم من و او  
 و یکی را صاحب گوید که سوال همچون منزل قرن رسید بر زلفه صوفی نشسته و من در جنب نافه میراثم حضرت خواست که تا باز یانه بر شتر نذر انا و خندان تا باز یانه من رسید  
 رسول الله به جانب من مکتف شده فرمود که مکر تا باز یانه من تو آمد گفتم بی یار سوال الله بیدر و مادر من فدای تو باد و چون در جهرانه نزول کردیم صد و هجده و هجده و هجده  
 بمن تحبید و من کو خندان را با مال صاحب ثروت و مکتف شدم ذکر عطا یای رسول تقاضای تقسیم غنائم حسین چون رسول الله جهرانه به عسکر  
 بجایون ساخت دست مبارک بیدل احوال رکشده و جمعی بنو مسلمانان را که با خود لطف و مودت موسوم بودند عطا یای آنچه داد و گویند در زمانی که لغو و غنیمت از آن  
 حضرت جمع کرده بودند ابو معینان بن حرب که با سعاد ک انصاف داشت فرصت غنیمت ستمزد و جلیبی ایوان حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز منزل  
 ترین فرستی انحضرت سببی فرمود ابو معینان بجز یک سلسله طمع نموده گفت ازین احوال خبری من از زنی داد انحضرت فرمود و ما چهل و هفت نفره با و داد و صد و شتر و یک  
 بموجب یکم بوی آب انحضرت کرد و اینده ابو معینان گفت بهرم بریدر عطا یای سرفراز کردان رسول الله اشارت کرد که ما سوزی انعام ابو معینان بریدر تسلیم کردیم  
 و هنوز ادر استی حاصل نشده بود و هر و صد داشت که غضب پس دیکرم محویه کجاست حضرت مقدس بنوی فرمود تا معویه چهل و هفت نفره و صد و شتر داد ابو معینان  
 گفت پدر و مادر من فدای تو باد و خدا سوگند که تو کفری هم در زمان جنگ و کم در اوان ششی آنچه غایت کردم و مردوت بود و بجای آوردی فدای تو را جزای هر که است کن  
 و چنین بگویم من فراموش شده شتر و ده با تاس و صد و شتر که علاوه آن کرد اینده و بر یک از و سوار عرب شل سیل بن عمرو و مسعودان بن تیره و جلیبی بن العزیز و ابی  
 بن عماره و لقی و عماره بن شام برادر ابو جهم و قیس بن عدی و اقرع بن مابن عقی و عتب بن حصین فردی با انعام صد و شتر سوار و خوشه شدند و جمعی دیگر با صد و شتر  
 عامری و عمر بن زید بن عاصم بن بوع که در طبقه و ان طبقه اولی بودند بجا انعام فرمود و علماء و دین با یک قول است زیرا که بعضی گفته اند که این عطا یای من بود  
 و برخی گفته اند که انجم غنائم بقیه بنی نضیر است که در نزد عباس بن مرداس سلمی چهار شتر و ده عباس از حضورت ملو و محزون شد و انصر غنیمت بی چند  
 گفت و چون آن بیات سمع حضرت شت مکتف بجانب علی بن ابی طالب شد فرمود که ای علی بن ابی طالب تو را ازین قطع کن علی بن ابی طالب گفت و دست عباس را  
 گرفته روان شد عباس روی پرسید که زبان مرا خوی برید بجانب فرمود تا بجز رسول الله فرموده بقیام خوابم نمود و همچنین و بر سید و نا بظلال بن سید ناکه علی بجا  
 گفت که افتخار کن ازین شتران تا صد عباس گفت بدر و مادر من فدای تو باد چه گزیدید تا و عظیم و چه شکواید و عظیم عباس گوید که علی در زمان ما من گفت و در عطا یای چهار  
 شتر تو را زنی داشته و تو در این چهار بن و انصاف داشته و از ارباب اخلاص بمان برده و از جمله انعامی شمرده که خواستی که از ابل حرت و نصرت باشی بجا شتر کاف  
 کن اگر میل داری که در سلک مؤلفه غلبه منظم گردی صد شتر که من با علی گفتم که دین باب چو سیکو علی گفت تو را این بنگه که بداد خدا و سوار رسد با منی و با این  
 که غلبت این فریفته پای بند گردی بهمت بیدار که زود خدا و خلق باشد بعد رحمت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم که هر چه تو فرمای و رضا و در انقتال  
 حکم تو که ثانی سولت منت بر جان و دهنم و اوست که چون سید کائنات تمام نوع عطا یای من بجهت رضا و بدو قرش و سایر و عارب و ادوات و اهل ایامان ایامان الهی  
 با سلام و مسلمانان پیدا شود استوف ایمان انصاف بلکه تحکیم از ایشان را بنابر و نوق و اعتمادی که بران فرموده داشت چیزی ندا و بعضی از ایشان بنابر کمال غبطه و  
 و خزن و اندوه با هم گفتند که این عطف در شان قریش و سایر قبایل ازانی میداد و در باره ما انعامی نمیکند و روایتی که گفته اند که این زو با علی بن ابی طالب خود رسیده  
 و خیر ایشان بخیرا بدو بر جا که شقی و جنت است ما را بسیار شتران از سیر مایه و حال آنکه خوان این شترگان از شترهای یکدیگر سخن میگویند حضرت مقدس بنوی رسید  
 فرماد تا انصاف و رحمت جمع شوند و خیر ایشان بیکدیگر باشد و بعد از و شانی بادی جهاد و عطا یای فرمود اهل ایامان چنین است که از شتران رسیده و عثمان بن ابی حنیفه  
 یابی عطا و اجتماع جوید اند که با رسول الله که با و سوار و باج بگفتند اندام احوال شل تحکیمت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که شتران آمد و با سوار داری  
 که شتر داری شش بود پس خدای تعالی انرا از ان ربانی داد و انصاف بگفتند علی و امته و رسول الله و انصاف و بر و ابی فرمود من شترای باقم کرده و خدای تعالی  
 بهسبب من شتر ابدایت کرد و چون از بان انصاف بصدی من خرج صادق گوید که شت الله و فرمود که خدا دشمن من که گوید و بدو خدای تعالی برکت من میان شما الفت  
 داد و اندک بود و خداوند شما را بسیار کرد و اینده و شتر و قرش بود بدو خدای تعالی شتر تو را که کرد و اینده حضرت این بختان گفته انصاف صدیق منموند و چون  
 از انعام جمع و از غنایت یافت فرمود انصاف جوا ب من میگویند بگفتند جاب تو بگویم که پدر و مادر من فدای تو باد و حضرت منت تو را مست و عطا  
 الا سربلین سخن گوید که است رسول الله فرمود که اگر خواهی بگویند دوران گفت صادق و مصدق باشد بگفتند که حاجت ما مدی و حالیکه تو هم تو را نگذیرد یک  
 و ما تو را راست گوی میدادیم کسی بر تو نبرد و دخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و ما ندیده بودی از وطن خویش و ما تو را جای دادیم و فقیر و درویش  
 بودی ما چون مردی نسبت شو کردیم و ما غاف آمدی و ما تو را این کرد اینده حضرت فرمود که اینا که میگویند به صدقت حضرت چون این سخن را بخاند سینه نهاد





این عاصم فرمود که این همه را بدیست و اینجاست را بطاعت ای احمد بن محمد فرمود و از ساخت و باطلای ایشان فرماد و از جمل و قایع امینال یکی که حضرت خیر الانام علی بن  
 ابی طالب را با صبر و ایستادگی و فلس که در دیار ایشان بود خراب ساز و اصحاب در رکاب جناب ولایت تاب روی برآوردند و بعد از طی مسافت  
 صبحا حجی بجهت طریقه رسید دست بغارت و تالیج برآوردند و خانه را گشوده و سخته غنیمت بسیار برده و شتر و دستا بل اسلام افتاد و درین وقت مدتی بن عاصم  
 طائی که بنابر کمال استنار از طرف و توصیف مستغنی است فرار نموده و ولایت شام رفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود که عاصم را بفرست و دست  
 عاصم را که زنی بود با عیال و اهل بیت که را زنده به بند آورد و او را در سبزی که جبهه نزول و محافظت بسیار با همیاد و جای دادند و زنی حضرت عاصم بنی مسجد میرفت  
 عاصم را که خانه بیرون آمد و بر سر راه است و زنی را گفت یا رسول الله بگفت که او را فدای ابی طالب کنم و او را فدای من کنم و او را فدای من کنم و او را فدای من کنم  
 عاصم فرمود و آن که زنده از خدا و رسول است این سخن فرمود و بعد از شاف چون روز دیگر شد باز و دختر عاصم درین عیال حضرت اناس خود را مکرر کرده و بان خوا  
 شنیده و در فریاد و سر و صدا و زنی میگفت و دختر عاصم با وجود و باس و نویدی برخواست و حضرت عاصم را گفت که یا رسول الله دختر تو را پس قبول کن و عاصم دردم بدای عیال  
 نموده و برادر دم بدای شام که بجهت برین منت نهاده و از فرمای تا حق بخواب و رفتند درین وقت ملتمس نصیحه مبنی افشاء قرار بران یافت که با طایفه  
 از ایشان و آنکه بدین آینه حضرت را با ایشان کسب فرماید بعد از چند روز و جمعی از قبیل طائی بدین آمدند و دختر عاصم بصورت مهر و رضای تاجا و بن عیال که را زنده  
 انحضرت را در لباس کرامت ملتبس گردانید و با نوع غافل و احسان سرافراز ساخت و درخت داد که با جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر عاصم مستغنی از اهل  
 طاعات برادر شافت و روی توجیه بدای شام نهاد و بعد از شامی سال چون بان با در رسید عاصم بن عاصم را دید و بنوع خطاب و با رعایت گردانید و کیفیت واقعه  
 تفریر کرد و عاصم در باب طاعات حضرت شستی تاجا و با مهر شورت نموده و خواهر و برادر که عاصم را با همیاد و با پادشاه و بربر تقدیر از طاعت و طاعات و عیال  
 بنا بر این عاصم روی توجیه بجا نهاد و ان حضرت طائی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقدار رسید در زمانیکه حضرت مقدس بنوی در مسجد و بجهت شافت  
 و چون بمقدار حضرت رسید که کسی جواب داد که عاصم بن عاصم را که بنابر آنکه سجده را بل شرف حضرت برخواست و بجا بنظر منزل مقدس روانه شد و بعد  
 موافقت نمود و در راه زنی را که از راه حاشیه آمد و سخن کرد که داشت مهر و رضای تاجا و بن عاصم را که در آن وقت حضرت عاصم را دید و بنوع خطاب و با رعایت گردانید و  
 برآورد و عاصم چون بنی خلق عظیم انحضرت عاصم را لا اله الا الله که با خود گفت که این مصیبت با منی از صفات بنیاد و تسل است چون رسول الله را بحاج مصلوب نصیحه  
 پرداخت کاتب منزل مقدس و انده و نموده و سواد از دهم از دهم که آنرا بلیف حراما آگنده بود و بدو داشت و بجهت طوس عاصم بر زمین سگنده فرمود و بران موضع  
 بنشین عاصم اولی متاع نموده بنابر ساعده و الحاح رسول الله بنابر بنیست و آن محاط بطلب و خطاب و لاک بر روی خاک قرار گرفت عاصم با خود گفت این امر نیز از عادت  
 طوالت و سلاطینیت بلکه از حاشان تمام بنیاد و مرسلین است بعد از این حضرت رسالت فرمود که عاصم بنی تو همان ندب و ملت دانستی و فلان کاهیکوی که در مذنب و ملت تو  
 جاری نموده این سخن بر عاصم روئین گشت که آنرا و بنیست مرسل انگاه فرمود که عاصم بنی شاید که با من تو از قول ملت اسلام ملت انده و گوشت احتیاج مسلمانان باشد بخدا  
 که حضرت مال در میان ایشان بنیاد بسیار کرد و که عاصم بنی شاید که با من تو از قول ملت اسلام ملت انده و گوشت احتیاج مسلمانان باشد بخدا  
 سوگند که اگر جانی منم در این راه بیای که با من اسلام بسیار نموده و عدالت ملت پذیرند بنی که زنی انده و سیر تر شتر تهاطوف کعبه اید و از تحلیف عاصم بنی  
 که زنده ای و عاصم را از رسول و و عاصم بنی که با من باشد تو از آنرا بدین دین انکه شاید که عاصم بنی که در حکومت و سلطنت با عاصم بنی است است بخدا سوگند که در باشد که  
 سمع تو رسد که حضرت ای پسر از رضی با بل بدست مسلمانان مشغول کرد و از عاصم بنی که چون رسول الله بنی عثمان بر زبان میچسبیدان گذرانید مرا با سلام دعوت فرمود و بن  
 بحیال یان میگویم بعد از نقل انحضرت دو و اعدا آن وقایع که بنی تقریر فرموده بود و میباید که در دم کی فسخ صرا و دیگری رفق زن تنها بلکه و شک ندارم که ان واقعه دیگری نیست  
 طویر خود یافت را از یکا پوشیده نماد که استعاده عاصم بنی با همیاد حضرت بنی و در سال دهم بجهت و انقضه اما تا کام نظام بنده کلمات پان در این تمام بخیران برد  
 و از جمله وقایع و قضایا امینال یکی است که حضرت مقدس بنی میفرمود که در یکجا و بان و جوش اختلاط و مصداقت نماید و در سبب این سوگند و جود چند عاصم بنی  
 انانها نیست که رسول و بنی بجهت عاصم بنی عمر بن الخطاب قدم بر خیزد فرمود و عاصم بنی که در آن وقت حضرت رسول الله از خانه بیرون آمد بدین بدر رفت و چون خالی شد  
 حضرت مبتدع خویش را بر قطبیه از طبلید با او در انجا میبایست نمود و در این عاصم بنی که در آن وقت حضرت رسول الله از خانه بیرون آمد بدین بدر رفت و چون خالی شد  
 در را با گردید بیرون آمد و عاصم بنی که در آن وقت حضرت رسول الله از خانه بیرون آمد بدین بدر رفت و چون خالی شد  
 فرمود رضی بنی که ما را بر خود حرام سازم و با او که بشم انحضرت صحبت و بر خود حرام کرد و ایند و با حصفه و از انده و انرا مرکم فرمود و از انده و بنی و حق قبول کرد و اما بعد از  
 حضرت رسول الله از غایت شرح و سرور با عیال ان را در میان نهاد و گفت انباشته شارت با خود که سیمیز که یک قطعه را بر خود حرام ساخت چون عیال بنی حضرت  
 مقدس بنی است و با عیال بنی حضرت رسول الله در اوقات نوبت بنی با عیال بنی صحبت و در اوقات نوبت بنی با عیال بنی صحبت و در اوقات نوبت بنی با عیال بنی صحبت  
 آیات سوره بقره مال گشت و انحضرت خطاب حضرت فرمود که تو را نگفته بودم که عیال بنی را با عیال بنی صحبت و در اوقات نوبت بنی با عیال بنی صحبت و در اوقات نوبت بنی با عیال بنی صحبت







مشورت نمی نمودیم گفت یا رسول الله بادشاه روم دشمن بسیار و سپاه جزا به او داد و آلات طعن و ضرب و ظل را بایت سلطنت جمع است که یک مسلمان را در میان  
 حینت و تو اسل قریب بایشان رسیدی و از بیعت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و عجب بخمار بر رویان سپیدلا پذیرفت اگر اسل با یکشته بار و دیگر  
 متعهد می ای را مگر مدی و اولی و نسب نماید چون رای فاروق اعظم معز و بصواب بود حضرت مقدس بنوی خاندن غریب بجانب معز فرمود که است مغطف کردایت نهفت که چون  
 بر قنالی را در میند که رسول الله شد و دشام رسیده بدو شوکت توقف نمود شخصی را بری خاندن نامزد کرد که بشکریا مسلمانان رود و اوصاف و سمات حضرت رسالت مثل  
 حمزه چشم و خاتم نبوت و در صدقه و قبول ایشان بدو شکست معلوم کند آن شخص بوجوب فرمود و علم نمود و بدو شوکت آمد بعد از غیبتش و شخصی نام بحضرت هر قل را جعت کرده و اوصاف  
 و حالات و علامات رسول الله را معروض فیقر کرد و ایند هر قل اعیان ممالک و اشرف و با دروم با جمع کرده فرمان داد که اعلت نصرا عیت اعراض نموده چست شریعت  
 عوا نمایند و میان اینحضرت را شهادت بر بند که از زوال ملک هر قل اندیشدند شد لاجرم ازین عقیده در گذشت اما در خند یا آن آورده بعد از آن درین مستحکمت  
 ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب و دومتة الجندل ۱۵۲ در زمانیکه حضرت مقدس بنوی از بدو شوکت میجو بود و خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد  
 سبب سوار بجانب اکید بر بن عبدالمکک که حاکم و متاع الجندل بود برود و خالد گفت یا رسول الله ما میان منی کتاب با علی را صاحب میفرستی آنسرو بر زبان بجهان  
 که زمانیکه زود باشد که اکید را در صید که با نجات جنگ جنگ است و ای خالد بوجوب فرمان روی بکهار و دومتة الجندل نماند و او را نشد و قطع منازل نموده و رشی که بدر  
 سنیرا طلعت خوش عالم را منور گردانیده بود و قریب بکهار اکید رسیده و بحسب اتفاق اکید بر با صحر خویش باز و جود و درون شراب شتغال داشت و درین اثنا از  
 قضایای کاکو کوی برود صهار آمد شاخ بر حصن زندان گرفت زجر او را باب برکنار با هم رسید و صورت و لغه را مشاهده نمود و جوار اکید را ساینده گفت هرگز  
 چنین نباشی دید که گفت بی را باب گفت هرگز نصیب چنین دوست داده گفت بی و چون اکید بر رسید که اکوی شخصی نام داشت از با هم شکست فرمود آده  
 فرمود تا اسی را که سزاوار آن کاد بود و زین گردند و بار و در خویش و معرود و جند از غار زمان بصید کاکو کوی رفت و خالد را نگه دوست خالد و جنگ  
 صحتی و اهل صید خوار شد از حصن سپرد آده کاکو کجخت و اکید را زیانه بر سب زده از نهفت کاکو تا قن که خالد کشا بد و افعال میگرد و متفر دست  
 بود و قصد گرفتن اکید کرد و مجارید و حمانعت پیش آده در جنگ کشته گشت و اکید را اسیر و دیگر کرد و و ملازمانش فرار نموده پناه بکهار بردند و برادر دیگر  
 اکید را که در قلعه بود و سوم بختیبا بصیقا حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله خالد را وصیت فرموده بود که اگر با اکید در غریبی ای در  
 زنده پیش من آری مگر نگردد یا ناید خالد با وی گفت که اگر خواهی مرا بجان مان داد و پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر من بشدت اگر محتاج لغه را من  
 سپرده در صهار بکشانند و از ایشان پیش صهار است و چهار صد نیزه و چهار صد زر و سیله نای و حکومت قلعه بدو سوابق بر تو معز باشد اکید را عیسی  
 خالد را قبول کرده و از بجای قلعه آورده و برادرش اول شتاع نموده آخر و چهار کشا و بر و برادر در در خلافت خالد بن الولید با یوس حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله شتافند و قلی انگه را در آن چون بدیدند رسید بختیبا مان بستاد یافتند و بر و ای آنسرو در جریه بایشان معز گردانیده حضرت انصاف از رای داشت  
 و ابلع غنبدانند ۱۵۳ ذکر قضایای که در سفر شوکت اتفاق افتاده و بعضی حالات در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا که در این  
 بن ثابت و جمعی که در اتفاق با او اتفاق داشتند و زنی در سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و بانجم میگفتند که بر منبیه که این مرد میخواهد که طلاع  
 و بیاع و بار دشام را قطع نماید غایت و راست که تمنی از نیزه تو بغل آید آنجی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر من سخن و بگو مانده  
 این کلام هر یک از ما صد تا زیاده نزنند و در میان احوال و فتح احوال با قرآن نازل کرد و معارف آنجال سید کانیات صلی الله علیه و آله را عالم غیب را فشا  
 ناپسندید و منافقان طلاع یافته با عمار یا سکر گفت که اینجا عت را در باب که سوختند و از ایشان پرس که اکنون چه میگفتند که از کاکو کشته بگوی که چنین حکایت می  
 عمار بوجوب فرمود و علم نمود آنچه حضرت مقدس بنوی فرموده بود با آنقوم گفت ایشان مجمل و متغیر نزد رسول الله آمدند و زبان با عت را کشا دهند و نیت بن ثابت  
 معروض داشت که حکایتی بسپارم از آنی را بیکدیگر میگویم بنی شما را بیکدیگر میگویند و این مسلم میگویند آنرا گفتا خوش و نطیع قل با الله و رسول کنیم شتروان ازل گشت گویند  
 که نحن در سلک است میگویند از ایشان معز فرمود و اتمام داشت و از خداوند و در خواست که شهادت یا بد و مدفن معلوم نباشد تیر و عای و و هبف اجابت داد  
 در جنگ یامه شهادت و از جسدش یکپس نشان یافت معز و دیگر که لشکر اسلام در ملازمیت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کانیات است و او ای الهی سینه  
 و د و جره شود و زول فرمودند آنسرو فرمود که از آب موضوع نیاشامند و وضو نمانند و از نوای شتران را بدیدند مسلمانان بوجوب فرموده و علم نمودند آن شخصی  
 بی ساعده تنها اعضا حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن متبیل و پری شتری گشته قدم از زمین بیرون نماند مردی که بقصد حاجت رفته بود و بعلت خلاق  
 گرفتار گشت و صاحب شتر گشته با او را بگو می انداخت چون در آنشب با وی صعب بود و زین آده بود خداوند خلاق را بطریق کیمیا از حضرت خیر العشره رسانید  
 و بعد از آن آنسرو ریح غرر علما را خلاص داد و چون رسول الله بدیدند آده صاحب عملی برستم تحفه آورد و معز و دیگر که چون مسلمانان از معز که شتند از بی آنی گشت  
 نزد حضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستها مبارک برداشت و آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان محب پیداشد و در نیم سپیده خیزد



درخت مرده باور و رسول آن پوست را بر بادوی عبد الله گشت گفت بار خدا یا من خون او را بر کافران حرام ساختم عجبند که گفت یا رسول الله خبر من از این بود حضرت متکلم  
نوی که فرمود چون در راه خداوند تعالی بیست خزا و سی و نواهی و محکوم کردی بان جمعی از دنیا ملت کی شهید باشی و عبد الله در ملائت رکاب هلاکت فرمای حضرت رسول آنوقت  
چو ت شد و چون سپاه در منزل نزول کرد ام کشته عبد الله در الجبلین بجای ضربت گرفتار آمد بعد از چند روز وفات یافت در شب و دفن عبد الله بال سوزن چو امی بیت  
گرفته خواجکات بغیر وی در آمد و صدق و وفای و زور و کور نهادند و حضرت ختمی پاک بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدا یا شایگاه از وی را صبی بوم تو نیز از وی را  
باش عبد الله شود این چنین شنید که گفت کاشکی من صاحب این بعد بوم را رقم حرف کوید که یات طاہرات و جبروت با برات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس  
حصا در شده بسیار است و این مختصر کجایش آن نادر بر کرامت اطلاع بر مجموع آن باشد باید که جمیع بر طالع کتب سینا نماید **فکر کسر ایامی وادی الزمل** **فکر**  
در کشت الغمه ظهور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمد و معروفه داشت که کوچی از عرب در وادی الزمل جمع شده و اجتهاد آن دارند که بر سبیل سلیمان بجانب  
مدینه توجه نمایند و چون بر تو انجیر بر پیچک میزنند تو را تفت فرماید و اما یاران جمیع شدند و صورت ستم آن ابا ایشان در میان نهاده فرمود که است که مقصدی در غرض شریف  
کرد و و طاعت صاحب صفه و عظیم در آن گرفت نمودند حضرت خیر البرکات الوارث بعد از آن داد و او را بر انظار بعد از هر که دیدند بر سر راه فرستاد و مقام مخالفان وادی بود  
کثیر بخار و آلا بخا چنانچه انکار در آن نود می دستوار می نمود و باطل صید بر موجب فرمان روی بخا مخالفان آورده و بعد از قطع منازل قریب منزل ایشان رسیدند خواست که بر پای  
وادی نهاده و سبزی نماید که ناکاه ارباب لغات بهشتی اجتماع از وادی بیرون آمده دست به شمشیر و نیزه بردند و در آن قتال بهشتی افتاد و عاقبت خیم خیم سب سپاه  
اسلام رسید و مسلمانان بعضی از شترها دست فایض شده و برخی منهم گشته مرا جعت بدیدند نمودند و بعد از اطلاع رسول برای بل سلام را می ترتیب کرده و بغار واد  
و او را با طاعت اسلامان با شفاعت باب خلاف و شقاق را نازد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در چنین کمال واد آن کرد و مشرکان را پس حصار  
و شکار که موضع کین ایشان بود و بیرون آمده روی مسلمانان نهادند و اندک گشت و کوشش شک اسلام طریق انفراد معاودت نمودند و بعد از وقوع این فتنه هر دو عالم  
مشبه و مکر چیل اختصاص داشت الناس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا به بعضی کلمه تحریک علیه عمل نموده و عاف فرستی و هم با برخواست عمر و حضرت مقدس نوئی  
و او را بارت جمعی از مسلمانان سرافراز ختم بجانب دشمنان روان کرد و دین و دین و نیزه بر سر نهادند و با ایشان در مقام قتال بهشتی افتاد و منهم بازگشت و بعضی  
از مسلمانان نیز شترها دست یافتند و بعد از چند روز در امر جعت عمر و حاج حضرت مقدس نوئی جهاد امیر المؤمنین علی لولی البیت و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعا  
نیکو بزدن بخیران بگزارانید و ما مسجد از باب تشییع علی بن ابی طالب و قدیم فرمود و فرماید که صدق و وفای و عمر و خاص و شرف با علی را تفت نمایند و انصواب بدید و بخاور  
جایز دارند و در مضی حال طریق وادی الزمل اعراب خود را متوجه عراق قریب گشت بعد از طاعتی چند منزل عریضت کرد و با مخالفان عظیم داده از راهی که منتهی علم وادی میشد بجانب  
مقصد شتافت شب به میوه و روز را در بیرون رفته و ساسا شتاخت می نمود و چون نزدیک مسکن بل خلاف رسید و فرمود و سپاه با بهشتی و حرکت آیند  
و خود پیش لشکر وانشه و چون از حاکمات و کلمات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و قدیم فرمود و فرمود و سپاه رسید خواست که انقضیه بران آورد و لاجرم با فاروق و صدیق  
گفت که درین راه از حوش و سبیل خطرناک است اکنون صحت و وقت است که از اعلا وادی بر سر دشمنان شتون بریم و بخیر درین باب با بعضی علی سخن گفته صدق و انضام  
عمر و خاص گفت مسلمانان با نفوس خود را ضایع ننمایند و اگر سباید تا از طرف اعلا وادی برویم سپاه اسلام چو بایزاند که بخیر ما را از مخالفت علی بنی فرموده اکنون چگونه  
سخن تو را شنیده و پرامون خلاف او کردیم علی بنی تو را خطا شمرده و چنان میرانند و در وقت طلوع خیم بر سر باب عدوان رسیده و بطریقیکه خاطر او بخواست از انقوم  
همینا که انتقام کشیده و مؤلف کشا علیه که مذکور و العاديات درین باب نیکو حضرت روح اصحاب را بفتح ثبات داد و چون علی را جعت نموده نزدیک بدین رسید  
و تسرور یاران با استقبال امیر المؤمنین خود را فرموده و خود پیش ایشان رواند و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت تاب بر روی فرخنده حضرت توت افشا  
افتاد و ناسب پایا گشت تسرور فرمود و بعضی از لشکر که خدای و رسولی از تو را ضایع اند امیر المؤمنین علی را غایت فرج در کرد بر سر رسول الله فرمود اگر اندیش آن کشیده شمر  
که طوایف است در شان تو گویند بگذر بار ما جمیع عیسی بن بریم گفته اند بر اینه روح تو ختمی بکفر گریم هیچ که به نیکویشی مرا که غاکت از تحت برود و قدم تو بر دشتی  
و کرامدن و خود **فکر** و در زمینا یعنی سال ختم از حضرت بعد از آنکه حضرت مقدس نوئی از تبوک مرا جعت فرمود کرده کرده از قبل علی بنی آمدند  
و بعد از اسلام و طاعت رسول الله استعاده می یافتند و کثرت این طاعت بر تبه رسید که امینا انسته الوفا و کیفیت و قاعد حضرت رسول چنان بود که در آمدن  
بر و فدی جامعی فاخر پوشیدی و صاحب فرمودی که خود را طباسهای پاکیزه و جامعی که نایه طبع من ساخته و بفرموده آنحضرت و خود را امینا نیکو و مواضع  
با صفا و روحی آورده و بعد از وسیع و امکان بر سر این صفا و جامعا نداری میگویند نه و در وقت انصراف ایشان را با جوارزه صلوات الله علیه محفوظ و بهر روحی  
گردانند و با جماعت شاکر و حطب اللسان مبارک و اوطان خویش بچی گشتند و از حیل و خود که در امینا لاجات دست بوس فایز شدند و فدایی مره بودند  
مقتضی این حال که سینه مره عقبه مره آید مسلمان شدند و معروفه شدند که یا رسول الله از خویشان و اقربای قوم و حبیبه تو ایام چو جنبت با بلوای بن عباس  
مستقلست حضرت مقدس نوئی ازین ایشان متهم شد به مقتضای خود که حال بلا شایا چو شت آن جماعت از شکی خطه شکایت کرده الناس را عاود نموده تسرور

[illegible]

این زمان سر از پیش نیست گویان وقت رحلت خمس رکعت نماز آنکه بعد از وقت من تبتادون من حضرت می چرخ این خود غلبت لب مالی تا کفن من سازند و در آن  
روز رسول الله دو پیراهن پوشید و بدان یکت را که حاصلی بدن نبود و بعد از آن دو او این بی چرخ این نرسید و انتم منوره و خمس دی سب اول افتاده و با خواهرش  
همواره گفت و رسول الله آمد و مردم که بر جنازه من نگذازی و از خدای تعالی اسئلت خانی مان بان ما میرا ساز و حضرت قبول نموده را باب سیر محمد الله آورده اند  
که رسول الله غسل و کفن این بی حضرت و سپردار که موسی صابی عقیقه بود و پیش فرمود و چون جنازه عبد الله را بموضع خیار بر راند حضرت برخاست تا برود  
و بروی خاک گذارد و بعد از آن بی خود رجعت و دست در دامن چینه چرخ زده گفت یا رسول الله چو ای که بروی خاک گذاردی و او در فلان روز این سخن گفت حضرت بعد  
بنوی فرمود که ای عمر دست از من باز دار و عمر چنانی علاج بنمود حضرت فرمود که مرا میخیزد خنده اند میان طلب آفرینش ایشان بنفاد با و میان عدم طلب آفرینش  
و من خینا استغفار کرده ام و اگر کسی استغفار می نماید و استغفار بنفاد از من واجب غفران عبد الله بشود و توبه بران زاده میگردد و این سخن شراست باینکه کسی استغفار کند و او  
استغفار هم معین می شود پس حضرت بعد از آنکه رسول الله بر عبد الله خاک گذارد و قدم مبارکش بنور موضع صلوة نازل شد به بود که حضرت علی ایضا فرستاد و لا فصل  
علی ایضا هم تابت و لا فصل هم فرموده و لا فصل در روایتی که باقی است باقی است که بر توبت میبوسد که بعد از آنکه بنی مادیان کرده بودند حضرت بر سر قبر می نشست  
و فرمود تا او را سپردن و در خود سر می زد که مبارک خود در دین و می نداشت تا قمر حروف که در میان این روایت و آن روایت که می  
بود لا فصل علی ایضا منتهی از دفن عبد الله نازیده بود و بنی نیست با آنکه سلام روضه لا حجاب نیز شراست با آنکه زول آیه مذکور قبل از دفن این بی فرمود و لا فصلت  
که چون منافقان نیاز مندی بنی مادیان را در حال غریب نیست با حضرت رسول شایده کرد و جمیع کثیر از ایشان سعادت یان مستعدا یافتند بر کس که ماطالعین میبوسد  
معلوم فرمایا که سبب عین و توبت موجب ایاس و اگر حضرت رسالت را بنی ای که در توبه اتفاق حاصل داشت چینه بود و در آن سرور در این اطفال  
و احسان داشته و ذکر رفتن صدیقی و امیر المؤمنین علی با حجاب کلمه عظمه درین سبب بود که فرموده حضرت رسول است و چو بگریه شد  
و علی بر توبه یافت و در آن شد علما سپردار و در آنکه در او اثر و توفیق سال نهم از حضرت رسالت که را عقیقه کرد و چون جمع مایه بان  
حضرت رسید که مصلحت آن بر جمیع طایفه و در جمیع کجای آید بر توبه و در آن طواف بیت الله صیانت از غایت که نسبت اخلاط ایشان در حال زیارت العزیز  
موقوف داشت اما صدیقی اگر با باریات سید نفرا صاحب موسوم ساخته فرماید که در روایات مناسک حج پیامور و ایل سوره برآه تا چهل آیه یا  
مردم خداوند و بوی که در موضع ذوالحجه در آمد پس بوی فرموده را و اندیشه تقارن خیال چیریل فرموده و پیغمبر حضرت عزت با توبه در رسانید که با یکسج تبلیغ رسان  
کنند لا اله الا علی و بر وی تو میبوی که در توبه باشد و چون امیر المؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بر نیاید قربت و قرابت رسول الله خدا خدا داشت آن سرور و حجاب  
و لایت تاب و ای کفایت و توفیق که ساخته فرمود که اگر بگوید و او ایل سوره برآه و ای سوره و در دو سوره هم چیرم چکان و این چهار رکعت با خلق رسان گئی  
آنکه در پیش نهاد که هر کس که بخواهد توبه کند و در دو سوره هم چیرم چکان و این چهار رکعت با خلق رسان گئی  
و مشرک یا بر کعبه موقوفت بخند و در حال داشته باشد اما انفسا توفیق بر عین خود ثابت باشد و اگر همدا موصول خود تا جابر مدامان باشد بعد از انفسا این مدت که  
اسمان شود خون و مال او هر کرد و جابر بن عبد الله انفسا می که با صدیقی بغرم حج گذارون آید که چون بصر رسیم و وقت نماز با دعا و دعا بود و بوی صدیقی پیش  
رفت که ما گشت که بنور در نماز شروع نموده بود که او از ماضیه حضرت رسالت بگوشت آورسید و او در امانت توفیق نموده گفت این آواز از حضرت رسول است  
و گویند که حضرت مامور شده که حج گذارد و ساینه نماز با و بگذریم و چون لحظه گذشت علی تر با حضرت سواره رسید و بوی که از وی پرسید که میرا آمده یا مامور جواب داد که  
ما موم لیکن او ایل سوره برآه و این ده که فرماد و واجب الاذان چنین صادر شده که گزانت دامن بر خای تو خاتم این کلمات بعد از این جمع مردم رسام صدیقی آیات این  
تسبیح نطق نموده نماز بگذارد و جابگوید که چون بیدم میگردیش نزدی که بوی حضرت خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی را خواست سوره برآه بر مردم خواند و کلمات  
اربعه مذکوره را ایشان را سپرد و در هر موقعی انموافق که بوی حضرت خوانده احکام بیان کردی علی نیز با توبه مامور شده بود و قیام نمود آورده اند که چون امیر المؤمنین علی در  
کلمات اربعه جمع مردم رسانید یکی از ایشان آواز داد که اگر بیدم میگردیش نزدی که بوی حضرت خوانده احکام بیان کردی علی نیز با توبه مامور شده بود و قیام نمود آورده اند که چون امیر المؤمنین علی در  
شمار آمدی که مرا گفت که حج کنی تا با باریات بر آینه بر کشن تو اقدام میبوی که گویند که چون امیر المؤمنین علی بوی که رسید تیسری بر کشید و گفت نماز سوگند که هیچ بر بند  
موقوف نکنه مگر آنکه تو با هیچ تا سبب کنم هر که بر بندم خود جابگوید که بنده زبانت که در یازان آخر توفیق گفت که چون صدیقی در هر موقعی از آن تقصای او رفت  
با توبه بعد از حاجت نمود و بوی که از آن سرور پرسید که بار رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قنات سوره برآه تفسیر کردی حضرت فرمود که ای بوی که حج را  
از تو بوجو دنیا دهه و هیچ نصیحتی بحال تو را نیافتم صاحب منی در غار و صاحب من خوابی بود و در زمان که رلب جو من خوشایسته با شتم اما جبریل آمد و گفت  
که نماز این که خدایم نماید لا اله الا تو یکسکه از تو باشد و اعلام لوری مذکور است که حق در راه با بوی که رسید و بوی که رسید که لعلی چو واقع شده مگردان من چینی نازل  
گشت علی گفت نه و لیکن سولهای مرا فرموده که سوره برآه از تو بستانم و من بر مشرکان خاتم بوی که از راه برگشته بر نزد رسول الله آمد و بعضی رسانید که انگشت اعظمی





زمین از خداوند است او عزوجل هر که در آن را می دارد و حسن عاقبت و بدعت عاقبت اهل تقوی است متقواست که این برود و نام را یکی انصافی عرب عرض کردند این متقواست گفت که نه دوم نام به غیر این میماند را هم حرف کوید که اگر تو قیاسی بری و در غضب و درین اوارا کجینت رفق خالدين لولیه عاید و شرح شستن سید که از دست گذارش باید اسلام و در این سال فرزند دینی که خواهر برادره داشتی بود آمد مسلمان شد و این فرزند را حسن است که اسود و بعضی را که دعوی نبوت میکرد و قبل ساینده چون یکی کشید را نماز خیار نشد که قبل سود و زمان خلافت صدیق که بود در زمان حیات پیغمبر را حرم کفایت یزاده و درین قصایا آن را و آن فرمود حکمت باین خاک است انشاء الله تعالی و درین سال با و آن عالم که در کمال اسلام و محبت گذارش یافت از دروازه اسیری بعتا انتقال کرد و چون در توغیر بر پیشگاه پیغمبر نور یافت از موقوف فرمان واجب الاذعان بجهت مملکت وی صادر گشت و ضبط کرد نشد مملکت با و آن را پیسرش از آن یافت و عیان خیزا بعضی زبان در فتنه بقتل عمار بن عمر سعدانی نهاد و بر قهری از اقطاع آن مملکت ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه و بعضی را با عیال و جلیل داد ذکر که توجیه امیر المومنین علی علیه السلام باین شرح حالات آن امام فرمود و این اصل حضرت صفی علی رضی الله عنده را مقرر کرد که باین بنشین رود و فرمان داد که در موضع جنگ لشکر را سازد با جمیع مردی که نام داشت و نوشته در آن محل جمع کردند و بجهت اسیران و مقتولان فرمود و سپاهی بدست فرزند خویش بر سر او بسته و در حلقه گذشت یکی حریف بذر اعمی از جانبش و دیگری حریف بشیری از طرف قضا و از اهل شجاعت رسید نظر لازم او کرد و اینده فرمود و بعضی تو فرستاد و در بخارفت و در پنج خنوم فرمود و بعضی را و تابست ایشان و قتل ممکن ایشان با تو متحمل کنند و اتقوا هم را بفرمان الا که لا یاتوا بکفر لیس که اگر قبول یابند آنکس اقامت صلوة را بر ایشان مقرر کرد و آن را کرد و در مقام اذعان و انقیاد بفرمان خدا حاضر فات موافق از خویش را برقرار خود صرف نمایند که قبول کنند پیغمبر و دیگر حضرت ایشان شوگویند که در میان توبه بجا باین بن علی رضی الله عنده یا رسول الله مراد با جمعی از اهل کتاب پیغمبرستی و حسن جوایم و چندان و خوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست بجهت برسوئیه علی بن ابی طالب فرمود و انعمت لسانه و ادب علیه لاجرم در علم قضایا بر سر یک کلاه حضرت محسن بنویسم بر آن فرزند جاری کرد و این اقامت علی در مروت که رسول خدا در آن ادعای عالمی رضی فرمود و الله لا اله الا الله علی بن ابی طالب را بیک رجا و احسان خبر داد که خلت علیه السلام و بعضی گویند که اگر در آنجا بعضی بدست تو شد بخشد تو را بهتر است از آنجا خدایا بر آن طلوع کند با عجب نماید با جلال امیر المومنین علی با سید کس از مردم دلاور عازم دایمین شد و چون نزدیک مقصد رسید و از سپاه حضرت شما با طرف او جواب آمد از در که عنایت بسیار در حق حاضر ایشان اندازد بر این غایب خوشت گفت چون بخوابی من رسیدم از لشکر شما بخان و دیگر و در حق علی بعد از صلوة و فراغت از اقامت صاحب کار را بر آست و در میدان آمده نوشته رسول الله را قلم خوانده ایشان را بقبول ملت تویم و درین تحمید دعوت را بیکجا بجهت میدان جلیل را باین شرف اسلام و دریافتند و علی مکتوبی بحضرت سخی سپاه نوشته صورت حال را با نود و آنسر و ازین خبر پیچ و مسرور شده بجهت مکتوبی که در بعضی کتب مکتوب است که چون سپاه فتنه را که همراه امیر المومنین بود و در بطریقه داشت که در فتنه جمع کرد امیر المومنین علی علیه السلام بر بدین انصافی بر سر خانم که داشته بود و مخالفان گشت بعد از آن علی در فتنه خراب و لایجاب محبت بر دعوت ایشان نگذاشت انصافا و با و شایع نمودند و دست پذیر و سنگ کردند و در میر لحظه توقف و در بعضی دو مغلط حسنه ایشان را بر ابراهیم دعوت کرد و معینه یقینا و چون در بدین جهت باره نیست صف لشکر بر آست و لوا بدست معبودن نمان سلی داد و بعد از آن لشکر بنویس و خوف برد خست از طرف اعدا و محضی میدان نام از عیال و بیج میدان را داد و خود را می ماند شیر شان روی بخار را آورده بیکحضرت نشاندند و آن را با و جا خاکسار باقیش دروخ فرستاد بعد از آن امیر المومنین علی علیه السلام در میدان نهاد و چون لشکران بیست کس گشته شد بقیه لیسف روی با ندم آورد و در حضرت امیر المومنین پیغمبر رفته بار از شجاعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشتند و معروضه شدند که اشارت فرمای با ما با الله که در بقعه اسلام را ازین رفقه خزانة خدایا اندویدی اسلام را در روش انقیاد و فتنه بخار بفرمانم تا کمال انکس اموال ما حق الله ان فراز کن ما زعمده صدقات پروان آمده با ششم حاضر ایشان را سید ولد الله پیغمبر خاتم بر اوخت چنان فراز نموده ابو رافع را بر عافیت آن نگذاشت انگاه بجای یک بر پنج سبیل و آن گشت زیرا که حضرت محسن بنویس بجای هم متوجه شده بود و بنا بخرقه حضرت فرمود مملکت بیان خود بدست متون کتب پیغمبر است با خبر که رسول الله صلی الله علیه و آله توجیه علی رضی الله عنده را باین لولیه را باین فرستاد و انگاه چنان و لایجاب بجای خاندان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جبهه آن فرستاد که حسن فتنه که نزد خاله جمع شده بشنا اندازد و بدین انصافی خوشت گفت من و در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطر من سولی بود و چون حسن خاتم عداوت علی کشید که بکس و ملاحت از سایر کشندگان امتیاز داشت فرمودم رفتم انحصار گردانیده و با و بی داشت مثل که را با عیال و لولیه که نمی چنی که از بدین علی می کند انگاه با علی لغتم که با با باین ازین محبت جدا بودا که نمی چنی این کشندگان را که در حرم واقع شده و در ستم آنرا داخل شده بعد از آن خصیال علی گشت با و نزد یکی که برده بود که در آن محضت سید کانی است تا فرزندم در صورت واقعه را عرض داشتم فرمود ای برادر من که علی را دشمنی خوا بودم که ای شهید و فرمود که او را دشمن مار و گویا و دشمنی زاری در دوستی وی بخاری که انصافی این من می بینم جای بدیده و بعضی از بر چیدن اصل کرده اند که گفت چون عدالت عالم در حق رسول الله گردانیدم بنسب و کیش را فروخت و فرمود که در باره علی همان که بدیده کرد از غنیمت و نعم را از اویم داد و می ناست و بعد از این کس کن و کن و ای اهل علی را دست بریده گوید که بعد از آن علی را بنی خاندان از بنده کس دوست نزد شتم و بعضی کتب معروضه است که بعد از فرقه و بنوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی عاید آمده

بهینه آمد و مجلس حضرت ختمی نبی پناه حضرت شمس و ده افعالات روز فرخ اکر با عجز و گفت عمر و مسلمانند و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند دین شمس و عاقبت بدین غرض  
بنی اشعث لشعری را بدو و کربسان اورد که شتر از حضرت قدس بنویس آورد و با بعضی از آنست و شعام از وی گشت رسول الله فرمود که اید اسلام کان فی ما بایسته  
عمرو بن سعدی کرب این جهت نزد شتره روی بدو بار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را یافت کرد و به قوم خویش پیوست چون بنیجر بیسج بجا یون بنید کانیات  
علی بن ابی طالب را بر طایفه از حجاز اید و میر کرد اید و به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قوی از عراب روان ساخت و از موقوف  
بنو تفران بجا یون صادر شد که چون نیشل علی و خالد بهرم شد علی امیر برد و فریق باشد با جلدی بر نفسی علی خالد بن سعید العاصم امجد در لشکر ساخت و خالد بن الولید بود که  
بشهر را و بر یکت این دو کرد و به قصد شتره رفتند و جمعی که خالد با نیشل خود موقوفه ایشان شده بود سفر کرد و فرقه شدند فرقه بنی رفند و فرقه بنی زبید بودند چون امیر  
المؤمنین علی را ضرورت حال گای یافت رسولی نزد خالد و ولید فرستاد و پیغام داد که بر حارث شده من بتورسد باید که با نیشل خود موقوفه خالد انصاف باین سخن مکرر از امیر  
علی خالد بن سعید را فرموده که از عقیب خالد بن الولید برو و بر جا که او را یابند که بداد و اما امیر ما و چون بدو خالد بن سعید بوج فرمود و علم خود و چون امیر بیکش خالد و ولید  
پیوست و در بواسطه مخالفتی کرد و همچنان سخت گفت انکه امیر بنو زبید که عمرو بن سعدی کرب شده قوم گفتند که با با با نیشل خود می بین جان قریشی را که توجیه بختان نموده تا از  
بیاض و خراج بشا نغزو و با بدو که بر جا که که مرابینه معلوم داد که در بعد از تلافی فریقین عمرو بن سعدی کرب پای و میدان نماده مبارز طلیعه امیر المؤمنین انبساط جنگ  
کرده خالد بن سعید عمرو و صدقات که با با یکنس بدو مردم خدی توانا و مراد حضرت سندی تا نسی عمر را در کشتار او نهم امیر فرمود که اگر طاعت و انقیاد مرا بر خود واجب  
میدانی بر جا می خور با بت باش نامن با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمد و با یکی بروی زد و عمرو دگر دستش را و از جانب و ولایتی روی نه برت  
اورد و سپاه حضرت خاتم و در حالفان نماده و بر او برادر و در او عمرو را کشتند و شکوه او را با چند تن دیگر امیر کردند و بعد از انکه خاطر امیر المؤمنین علی را عاقبت  
اهداف فرخت یافت خود مر اجست نموده خالد سعید را با نیشل خود کشته و خد صدقات و فرمانداد که بر که اگر نیکان باز کرد و مسلمان شود و اما ان و سپید چون  
علی بن ابی طالب عیادت عاودت فرمود عمرو بن سعدی کرب نزد خالد بن سعید آمد و مسلمان شد و التماس نمود که اهل عیال او را از قلیت خلاصی بدد خالد التماس عمرو را میده و دلش را شتر  
و فرزند وی که کشت و در آنسر بعد از طوفان مسیح امیر المؤمنین علی را بدو و جایی که خالد و ولید بر نیشل طایع باشد برید و با همچنین نیشل لشکر فرستاد  
تا بر نیشل احمد را از نیشل علی کرده که سازد و برید و موجب فرمود خالد و حضرت رسالت رفت و نامه خالد که مکتبی بر یکت علی بود با سنو و او در چون حضرت بنیجر  
مکتوب و وقت یافت متغیر شد و نک روی مبارکش از عقیب فروخته شد برید و گفت با رسول الله که مراد را در یکک حضور حضرت دبی بر مسلمانان صنایع نمود حضرت  
محدث بنو نیشل فرمود و محاکم یا بریده اعدا لغات کردی نسبت بعلی بدینست که علی بن ابی طالب را عداالت انصافیت آنچه مرا طاعت است و علی بن ابی طالب بهترین مرد است  
نور او قوم و بهترین کسان است که پس از من باشد که امت را یا بریده و برین کس از انکه دشمن و دشمنی که خدا می تواند از دشمن دارد و بریده گوید که از بدو کم و در زمان  
زمین کشا شده شود تا من و در اینجا فرور و هم که کلمه عودا با الله من تحت رسول الله از برای من از نیشل خود که بعد از ان بر کرد و مقام عدالت علی بنی است و در ان  
ندارم در شان وی بدو که پس رسول الله از برای من استغفار کرد و برید گوید که بعد از ان علی محبوب ترین خلائق بود و در نیشل مکتب کتاب اعلام الوی گوید که در یکک جایگاه  
احمر جنب و مسند خود آورده ذکر اسلام کعب الاحبار بر سر کت کلام حمید در کر اتره روایت کرد ان او ان که امیر مؤمنان علی علیه السلام در دیا  
بین افاست داشت خطبها میخواند و تعلیم احکام اسلام میبرد و راست چون کعب الاحبار از بلاغت و فصاحت او حجاز کرد و در عطا ده و در راه نشسته و گفت شعی از  
علما و به و که یکم کشاد بود مجلس میر آمد و امیر در شتره خطبه فرمود که من انس می صبر باللیل و لا بصبر بالنهی یعنی از مردم شب می شنید و روز نمی شنید کعب الاحبار گفت راست  
سیکوید بار دیکر خباب و ولایت فرمود که من عیط بالیه العقیبه و عیط بالیه الطریق یعنی هر که بدست کونا بخود عطا دهد بدست در عطا داده شود و کعب با انصاف و بی مروت  
آن جگر که کعب بود با او گفت چگونه تصدیق کنی سخن من که عیط آن بر تو شد بدست کعب بود با او که آن شخص که شب می شنید و روز نمی شنید کسیست که کتب ان کان  
همی آورد و بکتاب بخزند و آنکه رشب می شنید و در شخصیست که هیچیکم ایمان ندارد و قول باشد همین است که خدا می بخرد و عاقلان صدقات میکنند و زیاده را بستانند  
چیزی که است میفرماید و درین شاسا علی را کعب چیزی طلبید کعب عده خود را از بدین پروان آورد و با او و بر پیروان حرکت رفته پیش کعب بازگشته روی منزل خود  
نهاد و بعد از رفتن او عرونی پیش کعب آمد و گفت کیست که مرا عطف خودین و بدو را عده مرا در عرض است تا کعب گفت که عطف بران زیاده است که من را خود بخود و تو دگر از ان  
سخن کعب را بایست نمود و کعب عطفه نصیحه ستانده و پوشیده موار شد و از عقیب جرد افتاد چون با او رسید گفت من عیط بالیه العقیبه و عیط بالیه الطریق کعب احبار  
باز حضرت امیر را بدست خود داده و صفات و کلمات را در مقابل حضرت بنویس و پیغام فرستاد امیر المؤمنین علی با کمال تعجب و اوصاف و طلاق حضرت از نما و کعب  
نیم خود امیر المؤمنین علی را بنیدیک بر سر کعب گفت چه میگویم که ما در کتب انصافیت محمد با آنچه تو بیان میکنی و آن فی بیام بعد از ان کعب الاحبار را عیان آورده و نه جمع  
و اسکان از امیر المؤمنین علی احکام اسلام سایه موقت و دم دیران قامت نمود و به پیغمبر خود و عاقلان شریعت عزم داشت و در با م خلافت امیر المؤمنین عمر بهینه آمد و به شتره حجاز  
در خلافت حضرت خیرالایمان ساف نخست فرمود تا در تاریخ بن محمدان ظهور است که در زمان که عربن الخلفاء علیا بود و کعب احبار در دیا ر شام اقامت داشت و چون از







خدا عفت بحسب حاجت مدینه که مرخصه و کوه شده بعد از دفع منازل بعد از آنکه می جفت رسیده و آن مرحله زوال فرمود و در آن موضع نماز پیش کزاده روی صراط  
و نبود است و بی باطنی من الضمیر من انما یؤمن ان یضاهی ان یضاهی و فعلی فرمود که کوه سمارا بعالمی تعالی است خامودند و من حاجت کرد معاد نماز و کس و دستان  
دو در عظیم یکبارم که بی از دیگری عظیم است قرآن و اهل العیت من یسبیه که بعد از من میگویند و یک عفت آن دو را مسلک خوابید که در عفت آن دو را میگوید که بی از  
آورد و آن دو را از عظیم تنفر نخواهد گشت تا مدتی که در حوض کوثر که من رسیده بعد از آن زبان بخوابانید که بدینیکه خدا تعالی مولای منست و من مولای شماست انگاه  
دست علی را گرفت و فرمود من گشت مولای فعلی مولای الله و اول من والا و عادم تا ده و اعدل من غل و العزم من الضمیر و از آنجی حدیث کان را هم حرف گوید که محصل  
در کتاب اعلام الوری و بیج الا برادرین باب مخطور و مذکور شده است که حضرت مقدس بنوی در وقت مراجعت از مکه چون بعد از یک شب فرمود تا بر دستان  
ان موضوع اصفاء و اند و با لایهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر بنهادند انگاه با شاست انحضرت بلای من اندا کرد که انصلوة جامع و برانی را کرد که بی از غیر العمل  
خلق جمیع کشته رسول الله بر لای پلا انما بر او مد و علی نیز بر او تسبیح بر او موضع بر آمده در پہلوی راست او ایستاد و حضرت خنی یا از زبان جسته بشکر و سپاس حضرت  
عزت کشود و خلافت را نصیحت فرمود و از ترک خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدینا میخوانند و رو باد شد که حاجت کنم و از میان شما بیرون و دم و در  
میان شما و خویش یکبارم که اگر دست بران زبید که نه شود و آن دو چیز کتاب خداست و عترت من و این مردو را یکبارم که خدا انشود تا برب حوض کوثر من رسیده  
انگاه فرمود که یکبارم و مردم گشت اولی بشا انضهانی شما مجموع خبر داده اند که خدای عزوجل رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام رضی او علی بدو اولی است انرضی او دست  
علی را گرفته از پلا انما شتر داشت چندا چندم امیر بر سر زانو میخیزد رسید و فرمود هر که من مولای علی و علی مولای منست با خدا دوست دارم از که او را دوست  
دارد و او دشمن دارد از که او دشمن دارد و او یاری ده انکس که او را یاری دهد و محفل کردن آن کس که او را محفل دارد و فرمود که در پس فرود آمد و در پیش من  
نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی و جنید و دیگر نشینند بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد که بنشینند علی رفعت و زبان بر تینیت انحضرت گشت و چون مردم ازین امر باخبر  
شدند جماعت از فرموده خود را که کائنات من نزد علی باشد و ان تینیت گفتند از جمله اصحاب عرب ان خطاب گفت خوشا مال تو ایعلی که صلیب کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین  
و مؤمنات انفتحت که چون حضرت مقدس بنوی بعد از دفع منازل فرمود که هر که من با کیش بدان لید طیبه فاشا و فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له و لا اله الا الله و محمد  
و ابوعلی علی بن ابی طالب و یونس عابدون ساجدون از شما عابدون صدق الله و محمد و انضهانی و حرم الا حباب و حده و درین سال که بر این رسول الله و حضرت بنوی  
شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر بالین را بهم بود و فرزند از چند در کشا و او در حالت نوح بود و چون رسول الله را بهم بداد نشان  
دید مبارک و کران بشکوفه رسول الله که در یکدیگر و تو ما را در گریه می فرمودی رسول الله فرمود منی که درم از خود و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن را مگر کردن  
از تو هست و بر کس که تو را کند بر روی تو رحم نکند ای بر ایهیم که اگر ما حق و عده صدق بودی و انکرا نیست رفتی و زندگان را بکش و از این رسیده بر این اندوه  
ناک تر شمی ما با وجود انکه در حق تو خودم چشم شکست میریزد و انکه در حقنا حقنا می داند و چون نیست گویم بر این غراب گوید که بر ایهیم در شانزه ما یکی دفات یافت  
بروی نماز که در ده فرمود که بر ایهیم در دهشت دید هست که میزد تا نام کند و در روز موت او شتاب بگرفت مردم گفتند بواسطین او انکه کوف واقع شد حضرت مقدس بنوی  
فرمود که ان شتاب و شتاب دوشان اند از نشانهای خدای عزوجل برکت پس کشته میشوند و چون پندید که کشته شد با شد بر شتاب با د با عینی باز ناکشده و مؤ  
**ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین** علیا بر سر جمیع اند که حضرت مقدس بنوی چون از آنجا روانه  
به مدینه مراجعت فرمود و مرضی شده با بخت یافت و خوشنکی انحضرت بدو روز یک رسیده عایفه دعوی نبوت کردند مثل سلیم بن شامه جعفر و اسود بن کعب بنی تمیم  
خویشا سدی و شجاع بن حارث بن سولیم بنی و چون مثل سلیمه با اتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود و برایت اباب و راجع در زمان صدیق و انقه و قلم سلیمین  
رقم در وقایع آن زمان فیصل حالات ایشان خدا بدرداخت و چون بطور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع هم در آن زمان را فوت بعقل انقضیه ایشان نیز در ضمن فضا بای آن یام  
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی انچه وقایع در میان انکه رسول الله و در نزد ساداتش عترت مضر فرمادند که عایفه از مسلمانان تهنیه اسباب عایفه و مقابلت لشکر  
روم پرداختند و روز دیگر اسام بن زید را طلبیده فرمود که تو را امیران لشکر اساجدیم بر تو با نوحی موش که پدرت را کشته اند بر سر انجماعت تاخت کن و انش را کشته  
و انقضیه ایشان زن و در نفع بعضی نای با پیش از وصول خبر بر لغومرسی و اگر خدا تعالی تو را بر ایشان غفر بد زیاد به توقف نهایی و زود باری و جاسوسان پیش  
روان کن و راه بران بهره خویش کردن و در روز چهارشنبه ناس عترت مضر اسنور را برب و در دوسری عظیمی روی خود و فرزند جسته بهین ماه با وجود انکه فراج میباش  
انوی بدست فرزند هجته اسامه بنیه با و گفت عظیم هم اند و بی سبیل الله فاعل من کفر با الله و اسامه لوز بر گرفته و بیرون رفته بریده بن محصیب و انما نجب لو  
آن لشکر را باشد و اسامه موضع حرف را منزل ساخت تا سپاه را با جمیع کردند و در وقت نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و زبیری و عترت  
و دیگر هم از میان مهاجر و انصار و انصار اسامه را گفت تا نیندیشی بر خاطر بعضی از یاران که آن آیه در زبان دراز کرده انقضیه رسول الله بن غلام بر مهاجر  
اولین و جماعتی انچنین عالم که گردانید و بنی طاعنان را بیع حبیب ملکات منان رسیده عظیم شمشاک شده عصاب بر سر مبارک بنده با وجود صدق و تب انزل









که با خدا تعالی خلایع نمود فرموده و شکوف شود و آیه کریمه فعل عظیم آن تو بر آن آتشه و فی الارض و قهطه و احکامه ایخوانه نگاه فرمود و پیشتر عمار بن شام و نصیب سکیم که باره  
است بر و دسان چو ایشان کسائی که نامه داشته و در جرت رسائی صاحبزاده مدینه را برای شاد بقیل نگاه داشتند تا ایشان بیرونه ایمان آوردند و تا رسائی نمود با ایشان  
منافعه کردند و در میان و دسان خود حای و دند و دانه و اجناس شمار جزو ترجیح نهادند و نفس خویش را شمار کردند و هر کس از شمار ایشان عالم شود با یکدیگر با ایشان  
نیکی کند و از بهر که در آن گروه و از گزند و بعد از آن منبره بود که ای گروه انصاف پس ازین معا می را در شمار خویش داشتند و انصاف گفتند با رسول الله با ایشان  
بجو کیفیت سلایک کسبیم فرمود و خبر کند و رب حوض کوثر بن و نبل شود چنانچه بنده تمام رسید عباس انماس فرمود گفت با رسول الله در دستان قریش نیز وصیتی فرمای  
انگشت فرمود که وصیت میکنم بن رعیی خلافت که قریش تصدیق آن شوند و خلق بر قریش باشند و اهل بیرون و دسان بیع بسبب ناسان و اهل شهر و سادات تابع این  
و سادات ایشان بعد از آن کلمات دلاوری خنجر بی در باب وصیت قریش که شمره جو بجا یون مرا جنت فرمود و فعلی بن عباس گوید که در زمان من سوال نده عصاره بر سر  
پسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و مسجد شریف برده بر نیزه را رفت و فرمود تا با بلای دم با جمیع کینه با او گفت که بنویسم ایشان را وصیت کنم و بسطایان با او  
که در آن خنجر بنی است از رسول الله نسبت بشما بلای موجب فرمود و علمه و ده و در اسواق مدینه نداد که در دوزخ مردم و در بلال است و عانی او سفینه نده با تو بویوت و دکان  
خویش ایچمان این گشته بخت سید عالم با دست نموده و صغیر و کبر و در آن و در سوره جی گشته شد و کثرت مردم بر سر تو که مسجد رسول را با بی دو کس نامه و انحضرت  
بعد از آنکه و سبب آن نزد شما فرمود که نزدیک است از ایشان که با شما هر که از این یازده با بی یا صی رسیده باشد باید که فرزند و طلب قدس نامه و اگر مال کسی گرفته  
باشم باید که بفرماید از مال من بگوید و نگوید که بیم آن دارم که از اقصای ستمایان رسول الله با من و دهام اخصر عداوت اندک این ستمایان طبیعت من نیست و من از بیخبری و کم  
و موجب ترن نامزد کسی است که پس بخواهی حق خویش را از من گرفته یا مرا احلال کند از من پاکت و نصیب نفس بخواهد و اصل شوم و من این است که شمارا که حق بن کت  
نوبت پسند بخواند افضل که بعد از گفتن این سخن از نیزه فرمود و با نیزه زرقه آغاز کلام سابق نمود و از ایشان خلاصی کردی برخواست گفت با رسول الله مردم را  
بسیار است اندر نیزه و که در نزد او هیچ گوی میند با هم و از این سخن که او با او گفت اندک این که گوئی که تو از این دینم زده و باست جا بد که با رسول الله  
سیکری بر صورت تو رسیده مرا کردی که تو در هم بوی و حضرت فرمود ای فضل سده در هم بوی است سکیم که نگاه حضرت مقدس سوختی فرمود و باها الناس سر کرد و دست می  
بناست شود باید که مرز و امانه و نگوید که از بیخیت و بنا است و بیخیت عظمی شکل درین شمار می برخواست که در هم زینت بیخیت کرده  
و در دست است به خدا بود که چو این کردی جا بد که با آن عیاج و انهم فرمود و افضل آن را از وی بگیرد فرمود و هر که مصطفی است بیخیت است که آن را که در دست دارد از آن  
بدرجید باید که بگوید در دستان او عالم مردمی بر پی خواست گفت با رسول الله من دروغ گوئی و خفاش و لب با خود فرمود الهی را بی نصیب او کرد و آن خواب از روی او را  
هر وقت که از او بخواهی بی کند دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من دروغ گوئی و منافق و هیچ امری با نبایت و کانی با نبایت نامه که در من صد و یا نبی گفت ای  
خود را رسول الله حضرت فرمود که بیخیت و بنا بیخیت آخرت آسان تر است باز خدا یا اورا صدق و راست گوئی کرد و ایمان را روی کن و دلش را زهره بغیر و ابل کرد و آن بعد  
عز خطاب گفت که از آن ستم نموده فرمود و عمار است و من با عزم حق با عمارت بر ما که باشد از میر و زمین علی گوید که بنیز در عرض نصیبت فرمود و چون از آن فراموش گشت  
سوره آواجا حضرت الله را نشد که شمره با رسول الله بن وصیت و وصیت و واع کنندگان میانه فرمود ای می علی دل من ازین عالم تنگ است آه نگاه میده که در خط شمر  
بر هم نهاد و چون پندار شد گفت ای جبریل مرا در باب و بوعده که نموده و فاما فی القدان برایش خود طلبیده ستم سبک است و گنایان خود و رنگ و رخسارها و نفس و شکر  
چنین بدیش خلق شد فاطمه که ایالت مشا به کرد از خطا می رجبت و دست حسن و حسین گرفته انجان را برد که با سیه بعد از این بر مال خرد فاطمه نظر رحمت کردند  
و بد تا بر خیزان تو حسن و حسین که پرداز و مقصد تربیت علی که شود و بعد یاست طبقات محکم که از اطراف افان پاینده که ایتام نماید یا سیه جان من خدای تو دای می رکن  
من که شمارش برین نور آشتی و چشم من رخسار تو نگین تو نه نبی حضرت مقدس بگو چون نور داری فاطمه بگشاید و بد با گشتا و دوازده خویش آواز داد و دست و پا کت  
فرزند را بجهت نما و فرمود و بار خدا فاطمه انصیری که است فرمای بعد از آن فرمود و ایضا خطبه شاست با تو را که پیش ازین بر من خواهی بویستی نور دیده من بهر تو در کت  
مرگست فاطمه فرمود و زاری و نوحه و جزیری از سر گرفت علی گوید که شمره با فاطمه خاموشش و ملک بجزاحت رسول الله پیشش ستم فرمود که بکبار است چشم خود برده و پیش  
بر نزد بعد از آن دید با چشم بر نهام فاطمه چو حسن گفت فریاد پیش پدر جبر با آن خویش آید شاید که شمارا بجهت کند و بروی این چنین گفت که شاید شمارا جزیری  
دید که موجب آرام دل شمار و دو و قریه این چنین فرمود و در نزد رسول الله بدین گفت ای بد بزرگ از مصداق بیخیت و بیخیت چگونه توان نمود و از خاطر بر ایشان سخن گفت  
گفت و بعد از آنکه هم صبر با من و مادر و پدر و برادر و کبر و داند و با است و از او چو تو بدان بخارم اخلاق که تو راست که نه نده کا نامه و بجای ایشان که پروانه و دامن  
مؤمنین که بر بالین ستمور حاضر بودند و الله و نصیر و ج فلکات شمره رسانیدند و علی بن ابی طالب گوید که من در خطا می گردان شد م طایفه را که بهر جو طایفه و ملازم  
نموده فرمود و راورد و نده که باجهت من لایست نیست بدست با رسول الله بعد از آنکه بخواری است کند و زاری خاوند و نده گفتند بعضی در یکستای که بگشود و بگوید و فریاد  
رسول الله را بسیار و نظر بر حال جهان زاری و انهم رسول الله نامه و افغان معتاب استندیده فرمود ای علی در بروی پادان من با بکن و چون در باز کردم اشرف



کریه عیسی که او از بیخنی عاف و بیابا بر همان آسمان و در دیان که گریه کند با آنکه میمونه و نه در بود و از حد و حدیث نماند و نه آنکه پیش از وقت حضرت مقدس بنویسید و بنویسند باشد گفت ای محبت پروردگار تو اسلام میرساند و از تو چیزی میسر شد که وانا راست بان بنویسید که خود را رسان و بگویند می حضرت فرمود که ای این خدا بی غش من با کرب و محزون و مشام میبایم و زود و سوم فرموده میان ایشان جواب و سوال به صورت و رد و دل واقع شد و در سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم بحمیل که حاکم پادشاه بزرگ فرشته بود با عزرائیل بدو بجزیره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون پرسش فراغ کرد به معرفت خدا که اینک ملک الموت بر او ایستاده و او را نمودن سوزی طلبد تا در آید و پیش از تو نیست با حدی این مراد از خدا در گذشته و بعد از تو بعد و بخا بدایت حضرت فرمود که جبرئیل او را رخصت ده تا در آن آید و بعد از آنکه ملک الموت مرضی گشت و آمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدا می عجل و اجل بر ما بخت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سرپیچی نکنی حضرت فرمایید به حضور و عرض تمام و بعد از علمای مردم و امام ارجعت کنم رسول الله بجا جبرئیل گریست تا چرخ را بدید روح الامین گفت ای محمد خدا شایق و یار است رسول الله با عزرائیل شایر که تا بهی که ما موگشته مغلول شود و جبرئیل با حضرت گفت که ای محمد علیک سلام من بعد از این دیگر نمیکند که در آن وحی و نازل میبایم می خواهم بر زمین بخوابم و در طلب من در دنیا بودی و پس بخت سحر برای تو یوم نهار را و تو حرم سخن برای تو گویم محکم برای باشم عبد الله عباس که یک در روز و وقت حضرت رسول پیغمبر ظاهر عزرائیل را امر فرمود که از ظاهر حضرت انجاء کن عزرائیل کن از حبیب من محبت است و اجتناب می نماید از آنکه بی دست و پا در آید بروی و روح او را بر جنت و اقبض کنی ملک الموت با بزرگ فرشته از انظار خویش همه برسان یعنی سوار جامه های مسجع بجا بر آید پوشیده روی تو بخت سحرای دنیا مانند بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرابی بر دوش خود میایون رسول الله با بنیاد و گفت السلام علیک یا ایها السبیت النبوة و السلام حضرت میفرماید که در آنم که جنت عذای شما بود و در آنجا فاطمه زهرا بر اهلین حضرت شسته بود و جدا کرد رسول الله بکمال خود مشغول و اکنون ملاقات با او نیست باز دیگر ملک الموت حضرت طلبیده جواب اول تنگید و در بایوم هم او را خویش چنان بلند برداشت و حضرت طلبید که بر کرد منزل مقدس بود و بهیچیت آن فرشته بر نزد آن شایا حضرت رسالت که بهیوش شده بود کمال خود باز آمده و چشمه های مبارک باز کرده استغفار نمود که چه میخوانم شما را صورت و اقدار معروضه خدا شدند فرمود ایفا فاطمه دانستی که با کجی میگری و جدا کرد که رسول الله و رسول علم فرمود که این ملک الموت است با دم اللذان و قاطع آرزو با تو نیست مفرق جماعت مسلم کنند و فرزند را بویو کنند فاطمه گفت که این حدیث شایع نموده گفت یا بنابه ضرب لمدینه خانه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارک خویش فرمود و در آن سینه چینی خود میگذارد چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح تفریش میکند و خوش میزد و نموده فاطمه سر و پیشانی اش تسکین و در گفت با فاطمه چو ای فاطمه گفت ای پدر جان من حادی تو ادا کمال من بفرمای کن و یک سخن با من بگوئی حضرت مقدس بنویسید و بدید باز کرده فرمود این سخن که بر او موقوف در که موعودش از یک سو تسکین و بدست مبارک حضرت عزرا از شمار آن فرزندان جنت پاک کرد و در سبکین فاطمه را کشیده او را بشمار نهاد و او گفت بار خدا یا ویرا در رفتن صبر کرامت فرمای و با وی فرمود چون روح را قبض کنند بگوئی یا الله و انا الله رجوع ایفا فاطمه بر جیبی که کسی رسد و بر آن عرض نماید یافت فاطمه گفت با رسول الله که من کدام جزیرا عرض نموده بود و بعد از آن حضرت باز دید با مبارک بر یکم نهاد فاطمه گفت و انا الله رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این به نوحه یا بود یعنی ندوده و پریشانی که بر افراد انسانی را می بینا بدو اسطفا جماعت و اکنون قطع علایق بشریت دست داد و دنا را چینی الی ربک را ضمیمه رفیقش گوش جان رسیده بان زمین بعد از جماعت این سخن که عرض است شمیم و شایسته کانی بویق خفته خاک شوی بخوار رحمت رب العالمین خواهد شد تا شمس همه روح و ریحان و جنت بعیم مشاهده گشته است و نه و الم باقی نخواهد ماند با بجز چون خطابه رسول الله با فاطمه زهرا بر آسمانی شد عایشه پیش رفته انعام نمود که وصیتی فرماید حضرت فرمود ای عایشه ویر و زود و وصیت کرده ام سخن جماعت و فطیحه ای که بویو بود حق و عواطف و خویش فاطمه فرمود که سران خود را بواجب فرموده فاطمه چنین باز در رسول الله و در ایشان زبان بسلام نموده و بر بر آسمان و بر آسمان و چون جبرئیل را خود را بدانسان دیدند که یواضا و با حق آسمان رسانیده و هر یک زبان حال صمیمی بنیقال و اگر داند من انصورتان بدین همی میرم انبوا با نند که روی در غلبه گشت و چندان بر سینه که بل مجلس ارفقی تمام دست او را حلقی کلام نموده و در زبان بر یک از حاضران شده بود بهنو زنده و او هم ششم را بدید دل را تصور دوری جوید لرزاست امام حسن روی خود را بروی محبت حضرت خیر لبت و امام حسین سر خود را بر سینه تسکین فرمود و رسول الله جبهه های مبارک را بر خضر محبت و شفق در ایشان مکرست و روی هر دو را بوسید و در باب این محبت و وحدت ایشان وصیت فرموده بعد از آن با حضرت علی بن ابی طالب فرمود علی آمد و قریب بفرش حضرت نشست و رسول الله بر او بر سر داشت بنجاب و ولایت انتساب و در زیر بغل فرخنده داشت و آمد و سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت خنی با او گفت ایعلی فدایان میروی در دشت من مبلغ که دارم که تبه تبه بنده سبک پیغمبر پیش و لشکر اسامه بر سپل فرزند زوی گرفته اند زنها که دست مرادان بری کرد ایعلی اول کسی که در لب جوش کوثر من رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از کرب و بات خود را رسیده باید که دلشک کردی و دست در عرو و شفی صبر و تحمل در طریقی صبر میسر کردی و چون شاهد کسی که دنیا در حق و حقا علی کرد و باید که تو آخرت خدایا کنی و بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی از علی و او و کتابه علیه السلام از او من علی بن ابی طالب که سواد



























و هر صاحب خردی که بعضی گفته اند که بریده بن محبیب علی و قبله خویش علی مرتب شده بدین آید و در بر سر حضرت علی نصب کرد و در این سخن دقت و توفیق یافت و خطا  
کرد که خلاق با بکر بحث کرده اند و چرا مخالفت نمیکند بریده و چای که با بغیر اصحاب این بیت الکی نیست لیکن بعد از این جمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده  
حاضر شد و از وی استفسار کردند که حال تو چیست که مثل این کلمات از لیس تو میگویند چای که در صورت حال این بیت که تو میروی و اولاد و عاله و ولید را با طایفه و طایفه علی  
بن ابی طالب بجا بنشین فرستاد و بگویند که در این میان هیچ قربی را دشمنی از قریب علی و هیچ فراقی را از فراق او و بستر نداشتیم و چون از سفر بازگشتیم اول خدمت  
رسول الله آمدیم حضرت از من پرسید که علی را چگونه می بینی من فرمود که در حق او از علی در دل داشتم عبت گویند که دم و این سخن من بغیر در آید مبارک آن حضرت ظاهر شد و فرمود  
بار بیده را قطع فی رجل الا و اناس یکم بعدی و من چون این سخن از زبان مجربان شنیدم و شنیدم که رسول الله بخدا شکرم تو که دم از چیزی که موجب عصبانیت  
باشد قطع کن و حق من و عافای و طلب برشش نمائی آن حضرت فرمود علی ای کاهه علی ای کاهه و در کوشش نیست صلاح بخون نشوید من بر وضو شکرم که ای رسول الله  
بوده خویش و فغانی که علی ای حضرت فرمود یا خاف لعل بیده بریده را بقیع فیک دید که در عذر صدره علیک قد قلت انک لا تتبیح فی جمل یوم الی الا سن نکم  
بعدی و قد سألنی ان استغفر له و استغفر له رسول الله جنت من استغفر له و علی و نیز از برای من از طریق طایفه منزل خویش بازگشتیم گویند که بریده و  
در جمل چنین ملازم امیر المومنین شده بود ذکر رفتن اسامه بکعبه و دشنام چون امرا خلافت برصدن که برقرار گرفت فرمودند در مدینه مذکور  
که سبکسل از برای ان اسامه مخفی نمایند و هر که را رسول الله ملازم فرمود که با اسامه برود باید که در آن امر تاجر و توفیق عاجز ندارد بعضی از اصحاب باسی و کسایت  
سعر و ض صدق کردند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که سیر اسامه لغز بر و نه کنون چون سموع میگوید که قابل عیب و فرق بود که در حوالی نینوا  
موقع قرار داد و مخالفت نماد و اگر از رفتن اسامه علی یکساعت راه باید اگر در می چندین محرم در چیزهای خیر و نفع و مایه بصورت و نیز باشد صدق در جواب گفت  
که اگر سبب عماره و وضعیت اسامه باره بار و سازند من او را در آخر فرستاد و علی است که طایفه از انصار را با رفو گفتند که از طایفه رسول خدا یعنی ابو بکر رسول خدای  
تعالی و جمل و عقید این لشکر و رفو و حق این محرم در گفتار قدر و قصه چشمه است که سبب من از اسامه بزرگتر باشد بجز بجز و علی شتر باشد فاروق بن ابی رابیع  
صدیق سانیه ابو بکر کجی فاروق پایست گرفت گفت شکاک یک اسامه این الحطاب رسول الله بنصب و داد و اکنون تو میگوئی که او داخل کن قصه صدیق فرما داد و  
اسامه مقصود با اسامه بوج فرموده بر اهل شتر و روی تو بیدار شام آورد صدیق بنایت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق  
سوار گردد و حضرت دید که اسامه پیاده شود و محمل قبول نیناد و سران سپاه و صیت فرمود تا خاتمت بکنند و پیرامن غارت کردند و طغان و پیران و زنان بکنند و شکار  
مثمره را قطع نفرمایند و این را که در کمان و صواعق بجای تار بنی اشتغال شده باشند تعزیر نماند و صدیق بعد از انعام صیت بدین باریکشت و اسامه را  
لشکر اسلام منازل و در اهل قطع کرد و مقصود اشارت صدیق بکنند مقابل قضا رسیده است بغارت و تاراج برادر و در دقت قول است که اسامه در این سفر بدان موضع  
رفت که پدرش بیدار گشته بودند و از فغان بدینها کم گشته و در این گفتار و ان غزای سبکسل مخالفان را ندیده و ملاقات جهت نموده بدین سید نقل است که بعد از شهادت  
حضرت مقدس بنو حنی ایشا شاق و عدا و انصرون بود که اهل سلام را قوی و شوکی نماند که لشکر گشته و اسامه با نفع ایشان متوان بر دخت چون با سماع عبت  
رسید که اسامه بالشکری خان قوی زنده تیر بر و رفت و عیب و خوف بر خاطر شد و ایافت و انسلان حبابا بر گرفته بصیت نوبت که لشکر اسامه سبکسل تحلی فرمود  
که فاروق و انصورت ابو بکر مدینه و لشکر محمد بن حجت نمود و اگر اسامه و عیبی گشته شدن او و پست فیروز و ملی چون اذان حاکم بن سلمان شهادت  
انذار با سلام دعوت کرد و مجمع عثمان شد و اسامه و عیبی از بخیله بود و چون اذان نبرد این جهان خرامیه حضرت مقدس بنو حنی جمعی را بولایت بمن خواند  
تا هر یک از ایشان در موضعی از ضبط و حکومت برادر و تفصیل این حال که زمام حکومت بخواند از قضیه خست با عرو من خرام نهاد و خالد بن ولید بن ابی العاص را بر موضعی  
که میان بحران و زیبیت و الی که و اندوه حار و غیره و ابرهه را حاکم ساخت و ریاست و حکومت صفار و اکه و الملک بن واد و شیر بن واد و فیض نمود و ابو موسی را  
بامارت بن نصب کرد و زیاد بن ولید انصار را با اجمال حضرت عثمان داد و سبکسل ضبط بعضی از آن موضع بیکشته بن ثور و مهاجر بن اسید و طاهر بن ابی الدرداء فرمود  
و علی بن سید را بر مجموع لشکر اناس را که در مدینه و معا و جبل با تعلیم سایل شریعت و احکام سلام بدان بلاد فرستاد و جمعی را با طایفه با سحره موشه بود و قیام نمود  
و چون حضرت مقدس بنو حنی و از ابراهیم حیات زد که جهت نموده در مدینه صاحب فرزندت اسامه و عیبی که موسوم بجهله بر کعب بود و او را در انجا نیز بکنند و در احوال من  
دعوی نبوت کرد و او کاسی بود که در فن شیده و مارتی و دشت و ان شعبه چندین فرات عجب بود که طایفه از کثیر از قبیله مدحج بودی جان آوردند و قصه یقین بود  
او که در نفس بن مدینه ث که یکی از غلامان را بر او در این طریق متهم کردند که شمشیر لا اسود و ده و بخت سوزان را در کشتن که اسکن او بود و مها بر شیرین دان  
و هر بیت مایه و در مدینه و شهر بن اذان از شتر صفار و ان مدینه و شتر سوخته بعد از نماز قریع شو بصفو از جانب مبارزان دست از آستین حلاوت  
بر آورد و نه با دظفر امر خالی غیر و در سبب اسامه و دوزید و شیر بن اذان بقتل آمد و ده و بخت سوزان و لایت من شتر سوخته و زن شیر بن اذان را به

بجاست و این سر عمر بنی تیره و زمام سود خیره را با شخصی دیگر که داد و می نام داشت با مرثا ابی بکر که درین معجم بود و منصب که فعل است که عمر بعدی که بک سبکسیر  
رسول الله را دیدان و درود بود و وقوع داشت که حضرت حکومت بنده را بوی و چون آن سر و زمام را دست زید داشت گفت ابی بکر می نهد و عمر و از دره خاطر بطن  
خود رجعت نمود چون رسول الله صیغی عوی بنو تکر و عمر و مدینه را باطل سو گشته هم سو دینار را شایسته و قوی شده بر تار است و تالین سبک با یافتن این حبه و هم سو  
رضایا بل اسلام ستولی گشته سفری گشته از راه اسلام عمر و خاله بد نیفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی له جمع شدند و چون بر تالین خبر رسید که عمر را یافت  
حضرت مقدس بنوئی امام را خوش آمدنوشت و بر یکسان یعنی که ابی بکر یعنی خود و از این امر اسلام قوی دل و مستطهر که بدین معاذ بن جبل که از هم سو و مخفی شده بود  
با نفع شران امون از سرحد و چهار کشتال نمود و در دین که در آن اوقاس بن عبد یقوث و فرزند و داد و یک که بود بر ایشان تمام داشت بنابر حرکات تفتیح او از دره  
بودند چون امیر اشرف رسول الله سید بن سکر بن قتل سو و یکجه شدند و فرصتی طلبیدند و کسائی را که بر جانب ایشان و ثوقی داشتند با خود متفق میکردند و اندیشه نمودار از میان  
بردارند که بکند که سو در اشیطانی بود که خیرا مخفی با و میرساند و چون سو در این حال اطلاع یافت قس را در غلوی طلبید و او گفت تو بعضی دیگر که کنش من اتفاق  
نمود و بدید و داند که و بال این امر بر در کارها و اصل کرد و قس بجای سو و هوکنده و کرد که انصورت و غیره واقع است بعد از ان پیش سو و برین که با یاران گفت که  
سو چنین چنان گفت و مارا از غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی با رسد و در خلال این حال کتب عامر بن شمیر و ذی الکلاع و غیره از عظام امر از دره  
خاطر رسید و بضمون آنکه شما در قطع و قس سو و ساعی بکند و بدول دارد که در ضررت و معاذ بن ثابت میسر فرورد که بدین معاذ را جمعی قس و سو و متفق آنکه گشته بن پیش  
او که در خمر عمر بود و مسلمانا یکتا و بود و فرمود و با قس و قبل یعنی نعمان مومنه گفت من شخصی این مروت بدید و با شمس همه مشرب بنمزد و تا شمس که در خواب  
بیانده و غل غلات یکدیگر اکنون من جلده نشیده ام که در خلال وقت غلات ان بیانده و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم کرد که سو و شب و در کلام خانه  
میباشد بنابر آنکه از امر و مخصوصان تو به است نصر لوزا بیان و ملو و شونت و غنیه الکشت بیانده و دیوار خانه را که در آنجا بر میر و سو را رخ سازید و بر سر و ششون  
آورد و همرا با تو باشد اندر فرد که بکند چون شش صفر و دو و در قس بن عبد یقوث و بعضی که معین شده بود و فسیم چون دیوار خانه را سو را رخ کردیم با هم بنیم که اگر یک  
از ما قدم در آنجا نهانده داد و یکت من بریم و شاید که ضرر من کار که نیا یقین گفت که اینجا است و او را که در وقت حال و فدی میگردناید که سو و اسیه کرد  
و بعضی ضایع و عرض یافت شود و چون از رفیقان تو به گفتم بالضرره خود بخانه آمدیم و از قس که برین ستولی شده بود و شرب را از او شکر کرد و ده بود ما با خود گفتم که با کرد  
و شمشیر و در ایام را گفت که ما آوردن شمشیر شاید که سو بدید کرد و در ازیل مقصود از ما هم و من مری قوی سبک بودیم و در شیل و کفر فم و چنان که در کشتن را نام اوم که  
سرم بکشت سو و در آن محل غویه و با بانی عظیم میکرد که با ساسان و اوانا مبارکش نشینده و خطرا بگردند و بر در خانه جمع گشته از آن و پرسید که پیغمبر را چه پیشو و او را که شما  
ساکن باشید که بر شما هم از جمعی است و انقل این مساله اندر فرد که بدید که بعد از ان قس بخانه آمد و سر سو و از آن جلد کرد و بیرون آمدیم و بمبار خویش رفتیم با سترحت مشغول  
گفتم چون صبح شد با یک با کفتم جمعی شرافت معان سو که از ان شنیده مسلحان را گرفتند و با ان شده اند و سو و در پیش ایشان انیم سو معان معان چون بر سر و خود  
دیدند که آنکه و نه هر یک که بنشیند و در شنیده داشت با هم شمشیر را قوی و متطهر کشت معاذ بن جبل و سابعیان بلط حقه که در کشتن بیانان و بدید و بیرون آمدند و در خارج  
عظیم خلیفه رسول الله صیغی عوی بنو تکر و عمر و مدینه را باطل سو گشته هم سو دینار را شایسته و قوی شده بر تار است و تالین سبک با یافتن این حبه و هم سو  
و شرح بعضی تضایع سو قی خطبه صدیق را با بنای رخ آورد و داند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت و جمعی خاص بعد از انشای و سبک  
حضرت با رجعت عظیمه چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهد و ولایت شما در من من ثبات لازم است اگر ندانم که ابی بکر صدیق و عمر و مرثا بنی تیره و تالین  
نصرت کنید و اگر بخیل پس و نسیان امر می نماید و در دیکه سید و ازین بیانده و را باشد که است حکمت انست و در دفع گفتن خیانت نفیمن دانید که ضعیف ترین  
مردم نزد من نیست و داد و استقامت نمی نماند که هیچ قومی و مقابل خلافت ایما ننا حاصل نمیکند مگر آنکه نسیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی نماند و جرات و دلیری نهانند که  
سجود شده زن با بلغان که ان قرا رینه و من را شایسته افریه که رجوان و جانان را ششم نهاد و اولا حمت من بجای آید و اگر خلاف حکم ازیری امری ازین  
صا در که دشمنان را مطاعت و مطا وعت من بکف نمایند و اسلام و چون صدیق از خطبه فارغ گشت از بغیر فرود آمد و بمنزل خویش رجعت فرمود و از سرحد و هم چنان دبار  
خلیفه خلافت مشغول بود و بعد از آنکه ابی را طراف و جوش عرب جرایم و حش سبک که طایفه از اعراب سرکش آغاز نمود و مرده شدند و بعضی این آغاز نمود  
و عوی بنو تکر و عمر و مدینه را باطل سو گشته هم سو دینار را شایسته و قوی شده بر تار است و تالین سبک با یافتن این حبه و هم سو  
او که در مسله که ابی بکر در دبار و عوی بنو تکر و عمر و مدینه را باطل سو گشته هم سو دینار را شایسته و قوی شده بر تار است و تالین سبک با یافتن این حبه و هم سو  
در وصل فرمودند و از پیر خود و نهاده و فرقه اگر ان در خدمت و ششم عصیان از مدینه بکشت ساقه که بکند و سبجین بن فارغ و طغان بنی سلیم و بنی قیس و سایر قبایل  
عوب که در ان کشتن طولی و در پای او دایر و من بعت بیرون دادند که گشت شوخ مردم با سبک ان فصلی مجموع و قانع و قضایا بنده سخن بنظر ان سجده و لا جرم  
از واقعات را طر کرده و خطبه از انکه او شنیده و بر بعضی غیر الکلام با قل و دل عمل نمود و بعد از انکه عظمایا چون اخبار و بیت ابی له و با سبک صدیق رسید

[illegible]



[illegible]



























[illegible]













باد و از ده هزار نفر لشکر با و ابطال رجال تکلیف برین عبدالله نمود و چون معارف سلیمان از این قضیه خبر یافت مکرر با همی پیکار کرد و مقرر گردید عیسی سرور  
 و چون مردان بزاج چنین رسیده برین عبدالله انگریختند کار و طالب کار از مشورت او شده بعد از آنکه در مشورت او قرار گرفتند و عیسی سرور را باطله از ایران که  
 موافق ایشان نمیداد و بر سر نهادهایان حکم کرده و با و مایل اشغال داده و سپاه عجم دست کار را بر اینین جلالت میزد و در در مقام حکام و دست اندازد و دست فاسد  
 اندام لشکر اسلام متزلزل گشته و عیسی سرور را و دشمن خلق و خطرات آنرا ذکر کرده و با و در آورده که ای مسلمانان عار دار بودید عیسی و بر زمین بیایید که دشمن عار منزه گمان  
 درین سطره و قوی ظاهر گشته و ظل ایت اجمع گشته و عیسی عجم و دم سیر در حرب تحریص نموده و جریرین عبدالله بخت طلبا به مشایط و لاری قدم سبیل  
 مجموع لشکر ظفرال و جنبش آمده دست بشیر و خنجر زد و مردان برین عبدالله که در می هم که استمال ایشان بشیر باقی بود و نفس خود را به شرفال شده و روایت صاحب غنیمتند  
 حسان بن خمر نیزه و از سپه بر زمین باخت و جریر سرش از بدن جگر و بقول ارضیه و نیزه می شنی بر عار شد بدفع این بر داشت و چون دلاوران عجم مردان را در محله کشید  
 و کشته و دانه دل از نفع و غلظت بر کشته به شکیال عظیم کمال ایشان داده یافت و برکت و زینت نموده و روی گرد آورده و بعد از تسلیم لاری و عود و بن زید الطائی را که کینه  
 تعاقب نموده و بعضی باقیع نیزه بریزد که و برخی از ایشان سیر و دستگیر شده و زهره باقیع و عیسی برین نهاد و چون مردان اخطا فاسد بر  
 البوا بر میخند مسلمانان دست بغارت از خارج ملک عراق عجم بر آورده و در قیاد زینب اموال و سنی نامری می کشیدند در این اثنا بعضی از اهل خنجر بر عیسی ریخته  
 که قریب بولایت قریات موسوم بنجد که بر اینین کرد و در کجا اجتماع عظیم واقع میشود و از اطراف و الکاف و لانات تجارت و ارباب سلطانت این موضع می آیند و  
 بیج شری اشغال می آیند اگر لشکر اسلام بر غارت سونق نهد و قدرتی نبیند و لشکر بر فاسیت و تو کمری و در کار که داند بعد از بیج این حدیث حجاب را با ایشان  
 اهل سیرین در وقت محصل شدن و بعد از تحصیل شنی فاکد و مردان دار طلب داشت و اهل اینا زو شنی که دولت بتوس نهاد یافت و شنی در خلوت با حکومت  
 که ایشان دارم که از از نهد و از غارت کیم توقع که فاکد از دیوان مصحوب سپاه اسلام کرد و اهل اینا از ایشان بر دوازده از اخصت شسته و از اینا بر شری  
 کاسه که داند و شمس که از برود و ازات جبری میندی تا منجم یافت سپاه منصور عجم نموده و در غارت همه و معادن ایشان اشیام و حاکم انبار بر حجاب شانت شنی غلظت  
 عمارت نصرت شانت و در جمود بعد از قطع مسافت کاه و بسوق ناخته و باز در کمان فارس امرواز و خورشیدان سپاه را که با همی و عمارت و طاعت نهاد کرد و در  
 بغارا و دانه و نقد و جنین بار که یک نیزه و هم بر سر عده و حجابی آن خواند و حیدر دست لشکران فاجد و تجارت غارت زده باین کشند و در کار کفری می کشند  
 نظم نموده و معادن اخیال از جانب یکدیگر سپاه که مریه و قلمب محملی و عظیم بن غزوان با شانت و عرصه بسیاری از دیار که از ان لشکر را در تحت ضبط آورده و بتصرف  
 شده و از استیلا ارباب ضایع نظار فارس نشان گشته کسری که در ان و ان تحت سلطنت بود و دولت بود فرما که در ستم خزا و کاه و حیدر میوری و تا بیج خود  
 از وی بر ستم هر از قریه که بر سپاه عرب که شقام بر بیان بند و بیج اشقام از انام بیرون آورد و ستم برینین ایام که در ستم و خلوتی ایمان و معارف علم گشت  
 انبیا خلاف و بر شانی که میبک از ارماف قنار است که از نام شیار و اقامه و کف کفایت شکوایان در ان خاندان که با یک خرو س از کبابان و این  
 سخن موثر افتاد و عطاء فارس مبت بر قصور و شهنش که یکی از اولاد و نهاد حدود زار سپاه بر سر سلطنت نشاند و بعد از تحصیل سبیل و جوی کسری شیار  
 بر دین شیار که در ولایت مصلح فارس متکوره و در کار که یکدانه نشان داده و در ان شنی تمت و وضع یافت شایسته و لایحه و چهار بیضا شانت شانت  
 گشته طلب بر خیزد و سرعان فرستاده و او بر جناح استعجال روان شده و بعد از قطع مسافت بفراف بدین سید و در سر سلطنت و جانی انکسار شده و بر من و شیار  
 عا و یکدیگر زده ذکر فرستادن بر دین شیار که در ستم را محار بر مسلمانان و تو حیدر سعد بن و قاصص تقا و سته چون  
 سلطنت بریزد و در دین شیار قرار یافت استحضار لشکر فرما دد و در آنکه نانی چندان خلق زوی بدن نهاد که اگر کثرت ایشان که و دلمون سبیل آمده و  
 چون طلفات ششم در کارگاه پادشاه عجم مجتمع گشته و ستم خزا با مارت جیش موسوم شده و بفرمان نجر و ادر که با اوبای خزان که در قرون ساله و دانه و منبر در ان  
 جمیع آمده و بدکشا دند و وضع و شریف را علی اختلاف را بر ستم کجایه و صلاطت مخطوطا بهره و در کار دانه و با لای سواد عانی و کثرت عیسی بر یک بر سر زار و از دین  
 که دست یابند و پیش در آن و در زبان اولات که اینیات حالات خبر افتد بعد از صلح و سالمه و شیره را غارت و دست فتنه سامان را در گزند و کاه عجم  
 که در حال سپاه و با یک ضعفی درخت لاجرم حیدر شوقا حیدر که کانی حیات را سر و خلق را شکر داند و چون عیسی و در قاصد غریب سر  
 که کرده و بگویند شنی و جریر اسال و مؤمنون که عیسی شایسته و حقیقت قضایای انجانی اطلاع افتاد که غرض او غلا خواسته باشد بعد از حیدر با بیج بقدر وضع  
 امکان در معادن و اهل مسلمانان جاعی که در عراق فریخته و حیدر عجم که عیسی استقامت خواهم نموده و چون یکبر رسیده از ناسا کج فارغ است بریل نقی حجاب دین  
 گشت و در با شریخان ارباب بجزید و عین شورت نمود که خویش برین لشکر بدین سید و با شنی شخصی بی قدرت را که در حیدر بصیری و شسته باشد با شنی شانت  
 عباس علی و طویضی عجم که در دین شیار و احوال خواهم اعمال شده و که دنی شنی را شنی را شنی نموده و در با شنی شیار و احوال خواهم اعمال شده و که دنی شنی را شنی را شنی  
 انصاف سعد بن ابی و قاصص با و دست جوش سلیمان فر گشت و عود حیدر و اوج سعد و شنی عجم فرموده گفت که بدین شنی که در انکسار و از سر بر طوک و احوال









































بر ظاهر بدیدند و سر موضع فرو بردند و مجموع را می انگشتمان را معزول سازند و دیگری بجانب او مضرب کنند تا بل نیند بعد از اطلاع کل دست کشند نه خداوندان فتنه را میفکند  
افکاهی فتنه اند و ساخویش و کس را از رسالت گردانیدم و دادند که عرض اینها آمدن معروف و نهی منکر است و نام دیگر مردم را میزنند و با فتنه و عداوت با مردم آن میگفتند  
که مردان و بزرگواران است که عثمان شرطه را سر خلق دفع کند و اهل صلاح را در ولایت والی گرداند و بخواهد نظر بصبران در غایت سعادت امیر المومنین رسانید مگر نام حق تعالی  
اگر عثمان خود را خلافت عزل کند او را دلیل گردانند و اهل خباثت و لایب با بجز و سرکش ایشان کشاده فرمودند که شما ابرار و نصیب علیه چه چنانست و بصبران نیزه بخورید  
امثال این کلمات گفتند عین جوا بستند بدمایشان در کار خویش میگزشتند و برین اشاعره خاص زو عثمان رفتند گفت از عیوبی که مسلمانان توبیعت میکنند نه توبه  
کن عثمان و در امعاب ساخته و جمیع معاویه را در سر کرد و عداوت عاص گفت که یکی از عیوب اینست که عبداللہ بن ابی سرح مرید اعلی داده و مرا که بعنوان حضرت رسالت  
و ابوبکر و عمر و عمر بن عمر و ابی عثمان و عمر و مناظرات رفتند و عروا مجلس بحسب سپردن و مدو بر سبل علایه مردم را بقبل عثمان بخویش سیند و میگفتند  
او مباح است و عثمان در شب نزد علی آمد و الحاس نمود که در اطفا و نایر جسته نمی ناید و آنحضرت در رد و کربا یاران و ابی بکر علی علف مزاید و بر حق سخن گفته  
ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در حال این احوال مردان ایشان گفت که در فرساده علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیل حق بجانب ایشان است اکنون  
مصلحت آنست که بمردمان بگذرید و دفع ایشان قاری و ایشان بفرقی رتو خرچ کرده اند عثمان بچنین روان فرستاده با مردم مدینه گفت که با رب خلاف چو من است  
بجای حاضر بودند از اخای خویش دم در کشید و چنان گشتند و عروا را بامیان گفت عثمان از خدا ترس و در پناه امانت گزیده از جماعت را با طاعت اهل مجلس میکند و او اعم عثمان  
گفت العیوب و در خویش و زار و عاصی نو که با منی که مرا توبه امر فرمائی مخالفان بحال اطراف و جواسیس بجا و از بی کوش و رسید که ای عثمان از کردار خویش نشان شود  
در عرو و نهی توبه زن و شکت رو انداخته او را از بنبر نزاد و در عداوتی و ای شکسته عثمان بهوش شد عیوبی را بدو پیش گرفته منزل بردند امیر المومنین علی بن ابی طالب  
رفتند گفت یا ابا عروا تو را این چه جرم بود و فعلی میداند که با رب بعبه صبران را بخوابی بسیار بجام رضا آورده ایم عثمان گفت ای عاصی که اندک کونان بهر چه است  
نمای عمل نموده ایم علی رفتنی که بر عاصی انچه عروا عین انصاف داشت فرمود که جمعی باید ساخت و از کرده و گفته بغضا باید نمود و بعد از مسلمانیان باید  
تأیید خودشان شوند تا برین عثمان فرمود تا اهلان مسجد خانه کشند و بمنزرفه گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا اینی آدم در وجود آمده و می آید و من  
دعوی عصمت نمیکند اگر از من بر حق صدور یافته باشد علی بحسب نیست و رسول فرمود که آنست من الذنب الذلکون از بنبر جعفر بن حضرت ابی سمانه و پسندیده تا عاصی نو که  
و بخدا انگشت مرا که عمر از سر سینه هیچ صفتی بهر زانما نیست و پیر که از عاصی گفت و در معروض کرد اند ما بوجو حسن ساخته و پرداخته عثمان این کلمات گفت و خدا  
برسانمود و از کسب سپردن انچه خویش داشت و علی رفتی در غیبت عثمان در ان مجلس فرمود که این مرد آنچه بدو بگای لازم بود بگای آورد و خدا بخالی توفیق بفرمود و او کرد و داد  
و مردم مدینه با طاعت او امیدوار گشته است آن خلافت بر شیمان نشان فتنه مردان ایشان را بر در ساری توفیق نموده خود ز دشمن رفت و با سعد بن عاصی اتفاق  
نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجزایم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و معتقد سپس ابو طالب را طاعت بصیفت آن بود که بر روی  
رخت کرد و زود بمردم در بر توبت و منوح باید ما را اقرب بصیفت آنست که باین مردم که بر در کار جمیع گشته اند ملاقات اقرای که بر رضوی دارند بکنی گفته نوی نام  
که اندکشان انکار نکرد و عثمان توبین را گفت که مردان را بار گردان که را خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن بگویم مردان پروردان مد و بخوان در شت و حش انچه خاطر  
صدق و صفایا برده و مکرر اندیشانش پیش امیر المومنین علی رفتند معروض داشتند که ما چنان تشنه بمانی محبت و داد بدردمانه عثمان نصیحت مردان ایشان را و چون آمده  
چنان چنین گفت خباثت و ولایت که استماع انچه بر طو انچه گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملائمت کرده گفت بر چند ما در صلاح حمایت تو سعی نمایم و توبه را بگو انچه حاصل  
خاسد بیکو والی و مردان که در شیت کا خود سرگردانست عظیم مصالح تو بگویند پرور داد و عفریب تو را بجای نازد که بپروان آمدن ان ممکن نباشد و من با خود معترف کرده ام که در  
پیش تو نیایم و در محامات تو دخل کنم و چون علی پیش عثمان پروردان مدایمانیت انقضه زوجه عثمان گفت که ای عثمان دست از دامن موافقت قول علی بن ابی طالب بازدار و  
بگو ای مردان فرقیته نو که آن شکرم عافیت و سدا و این متبع موافقت و خدا دست روایت و بیکو که چون مردم حرات خود سکت بحسب عثمان انداختند  
و او را بر دوش تفریز بردند امیر المومنین علی بن ابی طالب و رفت چون چهر عثمان بر علی افتاد و دیده بدم نامد ای امیر با خباثت و لایب عثمان فتنه انکر گفته و طغیفت  
خفمائک بیرون رفت و داخل عثمان با بی منزل و نهاد و در روایت بعضی علماء و اخبار آمده که چون مردم ملا و اصحاب بعضی قتل و خلق عثمان بپوشید خود کرد و آنحضرت با  
دا و خلافت را بدست انچه از ایشان و در کل آمده پسید که بچه سبب از با صیبتن فتنه و فساد انچه شده و عیوبان و عدا در انفسو و طریقت ساخته جماعت بر حال انچه  
او اعترافات کرد عثمان جواب استسک و طرمز گفت بعد از ان گفت که من اندول شنیده ام که مردان مخرجینان بگذرانید که لا محال امیر اسلاما تا با مدی فتنه انچه گفته  
الایان و الزمان و بعد از احسان و قتل بعضی بغیر حق و بجز سوگند که از زمان که تا بدو توفیق می گشته و محنت جدایت از انی داشته تبدیل طاعت عیوبان و طریقت معصومین  
و بیکس با حق گشته ام و بحسرت و انی که حقیقت ایشان بر روی شکار است که در جالیت و اسلام زانامن و در وجود نیاید و اگر است اجمال سبب حضرت تعالی بگو  
رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارکت او رسیده مساس عورت با بدست نگزیده ام و با اندر او ادب بیرون نهادم هم مردان کن این فتنه



فانجلس و شمشاک بیرون آمدند و حمایت مروان را نمایندید و وقتند و حکایت نظام هر چند میباشند که قدر و کمر شیرو عثمان بیستاد که بران گفتند که ما مردان از استیلا میگردانیم  
و مقتضی حال است که گفتار طاهر را بر جای میسر نخواهد یافت در این اثنا غایت و در اظهار کماله عثمان و کور و غریب و مکرر میسر نمود و در میان ایشان  
احوال جمعی زیاده از آن رسول صادر شد از دل خوشند و بر روی خلق بلند و برخی بکایت سبیل و عمار و مزارع خویش فتنه و از فتنه گران چند و چنانکه در میان  
عثمان و کماله سبیل باز در فتنه چو عثمان از لشکر تنگ آمد و قاصدی نزد علی رضی فرستاد و طلبید چنانکه جواب چند شکایت صاحب بوالابی بشم کرد و بایست  
نمود و علی است که چون عثمان را بدید و با عثمان ملاقات کرد و در میان معاهده گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامرد و قوف درسی خون تو میسازد و اگر نامردی و جوب  
بهری زیرا که زمام صل و عقد خلافت را در قبضه غاصی نموده که بیرون آن تو چنین حرکات اقدام نمایی و بعضی از اهل اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و کوفه  
بصره و غیره متوجه فتنه از راه ماکشند و بدیدند که در لکڑیلان مله و طبعه و خلق عثمان را ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از آنکه به و پیشتر به چاره خزان ندید که اهل عثمان  
مقتضی نماید و چون بعد از مدتی حارث بن نوخلی اسد متسریر مردن علی علیه السلام فرستاد و بیستام داد که یکبار دیگر در اطراف را فرستاد و بعضی از نامردی و بعضی از عثمان  
ان خطاب را طلب آشته گفتند که ای محسن ما حفظ میفرمائی که مهم من نگارسد و از اینجا به بر نفس خود را من بشم و اگر تو با ایشان از امر قصد من کنی ازانی جمیع ملت قوم را بر  
یا حاکم که در اتم و از نفس خویش و فرخ و در ایشان که در امر خود من بختی کرد و در امور منسین چو باید که طایفه با تو در مقام جدل و نزاعند و مسل غل و فتنه دارند  
که بغیر تو و من ایشان را بوجه ای خوب فرموده میگویند و دوم تو با غاصی سبیل از آنها قاتل نمودی اکنون بخواهید تو را تسلیم کنی که عثمان سکونه داد که با طایفه  
و در اتم بکشتن و با چنانکه عثمان ایشان باشد که مطابق موافق شریعت بود با سعاد و کجای معمره کن کرد و از هم جدا نمود و پیمان امیر موشان با عثمان خلافت نمود و منسیر بود  
که عثمان را من شایق است که بر من جمیع مغلطه را از دو و دو خط و خط که بر بویا بطینان نشاند و ازین بین برانند و در هر حال بر صحنهات و در کار و دایان نظام کشند و این  
طبقات را شکوب و محذول سازد و بزرگ باب عهد نامه کشند و در میان کین کرد و میان مباح و شرک انصافان محض را با سامیست و فتنه و شوخ کرد و فتنه زد و چون  
روزی که معمر کرد و بود که کشتن سراج اثری بران شریک است منازعان در کار خود متامل و متفکر کشند و در خلال این احوال عثمان معلوم کرد که عثمان بنی  
سباب مله و قال اشتغال دارد و با طراف و ولایات قاصدین فرستاد و لشکر را طلب بکشد تا بدفع ایشان قیام نماید و بطایفه این قضایا اکثر برآید که در همه جمیع بودند  
بمحاصره عثمان مشغول شدند و بر چند و اینها مردان که از دست خلافت برخیزد با میان این بنی غلبه نهاد و با میان بطینان بعد از آنکه بیست و در محاصره قیام نموده بود  
شدند که قلعین بن عمر حبیب بن مزار شام با سپاه خون شام بیرون آمد و غلبت نمیداد و از دست اعلی و راعوت نماند لا حرم و با محاصره صریح شریک بودند  
منع کردند که سبیل حکام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل بعد بن العاص مروان سرود و علی مرتضی به خیرات باشند و عثمان مطلع گشته دست امیر صبیح  
باشان گفت که مردم فرسوده و خور و دنی و اشتهای مدنی را اسیران خویش بر میگردانند و حال آنکه ایشان اسلام مدینه و بیعت میروا قلم نموده اند و چون از این امر مطلع  
گشته که باید که مطوعات مشرب و آب و غذا و بنده قوم کنند و لا اشد و تقوی درین باشد و بخیر که کشتن عثمان و یک شربت آب یک کلمه طعام و مطوعات و بهره و در عقوبت  
که در این محاصره عثمان قاصدی از امیر موشان علی فرستاد و پیغام داد که تو و امیرای کین عمو تو خواری و از این سخن حکم کشند و دو ملک خلافت را تو تسلیم کرد و علی رضی  
جواب داد که تو خیر که کشتن که در حق من یعنی قبل تو قلم نموده بر بندایت نشند و در آن دان که عثمان محصور بود و در هر حال تصرف مال کشند خود را در ضبط و بطایفه  
منقل میباشند و بجای خواب آلتا بشارت فرموده امیر المومنین و امام حسین بن عثمان با چاقه ملازم دارا نگذاشتند و بکشد که از کج و زبانی عثمان کنه و وزیر نیز پسر خود  
عبد الله را که در آنجا و دس و دستان در باب محاصرت موافقت نمایند و ملازم را برای رفع تنگت و دلخوردگی ایشان ساخت و فخر را بعد و صیانت عرض خلیفه در آن  
کریسته بعد رهاقت و توان باشند و طریق و خوار باب خویش میبردند که بنده در این محاصره عثمان با شیشه غلبت نه حجاز نمود و تا بناسک حج و زیارت بیت  
قیام نماید و هم در آن دان که موسم حج بود عثمان بر امام قضا و بعد از مدتی عباس علیه السلام عثمانان کان بزند که عثمان خود را بکشد و از فتنه های خلافت فتنه  
خواه داشت و چون شخصی سده غاصی و رفت چون عباس حاضر شد عثمان از آن خطاب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده و متوجه کرد که در دوا با سواران با قاصد  
سلام که دارد و بعضی گفته اند که اگر عباس بهر آن و قاصدات امیر المومنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دارا خلافت کشند و بفتح عثمان قیام میجو و چون عثمان دارا  
بر رفتن مکرر غریب نمود و این عباس گفت نزد من جهاد و این قوم مجرب تر از سر فخر است عثمان این خبر را بدید و در این باب مبالغه فرمود و بنا بر این عبدالله بن عمر  
حرم برداشت و این جانب داند شنیده که بیعتی از مبالغه و تقصیر محاصره خدمت عثمان رفیق و او را بر قضا کرد و با دست در میان طایفه  
با عبد الرحمن بن عیسی البکری که یکی از رؤسای اهل خلاف بود و در سرین بسیار گفت بعد از آن عبدالله بن عثمان را گفت که اگر بکشی سبیل که پیش عثمان  
رو و در چنین بر که غلبت بیرون بدن دشت باشد و از این کشید که عثمان با من گفت که این فتنه طایفه انچه نیست و مردم را برین دلبر ساخته بعد از آن دست نیاید  
و بنا بر این گفته اند که اشرار از من باز و او امید دارم که از منم خویش محروم گشتن و چون و بخت کرد و عدل من عباس گوید که من چون قصد کردم که از  
دارا خلافت بیرون ایمان جامع را نفع شد و عاقبت بجای محمد بن ابی بلال از اهل کربلا و این مردم در راه و اگر بوی که اینها بران عثمان التماس کرد که بر این طریق





مبشری یکی از تو است امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه تفصیل امور با تو شود و تاجی آنچه بشمیر تو ساج شود باز نمانی اگر بعضی از آنها برخلاف طبع عمل  
کنند تو طاعت من را بجا نیاور و آن گشت علی طاعت و خلال این احوال طاعت امیرالمؤمنین التماس نمود که ما را تبعه را من زانی دار و وزیر امانت کن  
طلب بیشتر جواب داد که من تو را تبعه و در هر شهر من غیر از شکی نیست و چون شما معاشرت نمایند در ساج انوار که شورت تاجم دار که مالد و معافیت طلب دارم و تو  
از این سخن از و بجا نگرش و دغدغه طاعت و در باطن ایشان طاعتی که از پیشتر شکی نیست که شکی نیست که در دهم و الا سراج و انوار بود که برادری و فرمان و مشبه و اظهار شکی نیست  
که بماند کرده و از دین بیرون نماند و هیچ شکی نیست که ذکر آنرا فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوص همان خود را بضبطه کما  
و رسیدن بعضی از ایشان بقاصد بعد از قطع مغایرت و مسائل دو او این سخت و دشوار بود که امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را به  
حکومت بصره ارسال نمود و بغیر عیبه سه عمر فرمود و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود با ما رفت که در فساد و فتنه و امانت من تمام عیبه بن حسان  
بر جبهه نوشته و از این جانب کمال کرده و قیس بن حسان عماره را به بصره فرمود و از عیبه بن حسان التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و یکی جهت عالی  
بر تفرقه حال را نماید آن ملک مقصور دارد و عیبه گفت معاویه بن عمر عثمان و کاشته او و سادات که در اینجا باقی مانعی و معارضی بریاست عماره قیام نماید از آن میترس  
که چون بر من دست میازیند از قبل از او و اگر از سر خون من در گذر و بیشک و انعقد و محسوس کرد و از میان من و تو قوت قریب است لا محاله امانت کن  
ایمانت تو باشد خوب چنان نماید که مرا از عیبه میترس که من در حاکمیت عاقبت شام معاف نموده و از این بعضی علی علیه السلام عماره را مقبول و سمع و شنیده  
سهیل بن عقیق را شام فرستاد و او را میگوید که بجانب دمشق و اعمال آن نماند و چون عثمان بن حنیف بخواب بصره رسید عیبه حاضر شد و تسلی نمود و خود که رفت  
و عثمان بن عیبه بصره بخوشه بعضی از مردم را میفرستاد و عماره بن حنیف را میفرستاد و عماره بن حنیف را میفرستاد و عماره بن حنیف را میفرستاد و عماره بن حنیف را میفرستاد  
که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد  
توجه عیبه بن حنیف را میفرستاد که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد  
بصره نزد یک طایفه کشته آن میفرستاد و در اجماع و بشهر رانده و اعیان ملک است و فرستاده از مردم و مقام طاعت انقاد داده و در و بجا نماند که در گذشته که گجاست خوب بعضی را میفرستاد  
قلعه غار از سیاست میفرستاد و متابعت میفرستاد و الا فلا قیس بن حنیف صلاح در انداخته که با انظار و در ساج و دیگر و آنکه بعضی را فرستاده راضی کرد و اما چون میل حنیف  
موضع تنگ نزول کرد و طایفه بسیار شام فرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
از داخل و مضامین عثمان و حنیف جهت میل گفت یکبار از این امر با شما اتفاق دارد و جواد که که گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
که سهیل بن حنیف چون صورت حال غنیمت را با شما مناجات میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
نماند و ایشان گفت ما هر جا التماس نمودیم که امانت بصره و در آنجا حنیف میفرستاد که در آن قبول فرمود و میگویند که اتفاقا تو را توقع خائن است که تمام دایره  
متابع تو بر و بهم که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
خالی است و در و طاعت و اتفاقا در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
کسی دیگر که جهت که بر سر مردم بیشتر از بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
علی مطلق را بصره رسانده ایشان را بصره رساند و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
بر و طایفه و وزیر چون بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
طایفه و وزیر با او و قیوم ایشان از بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
نمود و چون از طرفین دست فارغ شد عثمان غنیمت بجانب مدینه محطوف گردانید و در شخصی را دید که از مدینه میآید و حال عثمان را استفسار کرد و آن  
شخص صورت قدیم عثمان را معرفی و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
اقامت من نیست فرمود جهت نمود و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
من بلکه از اخوانی که بصره بود بعد از بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
بودی و پیوسته میگویند که اهل اخوانی که بصره بود بعد از بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
عثمان را مدینه را هم بر روی طلاق میگردانید و چون عیبه بن حنیف مدینه را میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد و در بصره که از گجاست میفرستاد  
تور داد و دانه و جامه و بقل او فرودمان هر دو قول شما حدیثی که در حدیث اول عیبه بن حنیف را در آن بیعتی که گفت که این در مدینه است و این است  
فک الکلب و منک المهر و منک الریح و منک المطر است و منک المهر و منک الریح و منک المطر است و منک المهر و منک الریح و منک المطر است و منک المهر و منک الریح و منک المطر است

[illegible]



[illegible]











ایشان از سبای اهل ارض نمود امیر المومنین علی گفت شما از اوج خود را در پس برده گنج بپوشید هر چه خرم سواد را بپوشید برین آورده برکت شما را تامل نمود و خود  
حکم فرمایند که این صورت عین انصاف است بآنچه غنائی ایشان گفتند که ما بشی الناس با صلح قوم خود و شریف شریف را در دست حضرت امیر المومنین نمودیم که  
بجای و سر من که حبیب جبار عایشه شخصی که اصلاح او کند بیشتر است از دیگران می و پیش من جهت تامل و بخت بازرگاری که امر و ذرات کار شما عادت و خود تهر تهر  
ای حرکت شما هم مار و بنما و چون طوطی بر سر بخت همیت امر نمود بر مصالحه و دنیا و در حضرت مقدس امیر فرمود که ای برادر خاطر داری که روزی من و تو بر تخت  
رسول سبحانی می نشستیم و دست من بر دست تو بود و حضرت خطاب کرد که ای برادر علی را دست میگیری گفتی نعم حضرت فرمود که زود باشد که تو با و در مقام محاکمه  
ای و در آن حال ظالم باشی بر خود و دشمنان بپوشیده باشد که با ب تو از این حکایات را بدو و مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات نظر بر  
بود نسبت امیر المومنین علی و در دیگران اینها صحیح بنظر می آید و چون زبیر از شاه و ولایت بناه این سخن منع نموده گفت ای این جن جنیه که با طعن آن و ردی که اگر  
از اینها طریقه است هم بهت برقل تو نمی گشایم چنانکه که بر کار ما تو قائل گنج و نزاع و جدال را تو نور زده حضرت امیر المومنین علی بعد گفت و شنید نصف خوشی است  
اصی بعد از این که از آنکه زبیر اعلام نمود زبیر نیز عایشه معروض داشت که از بسا این سخن تهر تهر غایت حضور من و جیب صیغ مصافحه می بر بصیرت و  
انصاف بود و لا در این مکر که می گشاید گفتار خود از این سخن چیست بپروا که علی بن ابی طالب با من چه می گفت که اگر بنگران می بود ما این امر غیبت نمی نمودیم  
اکنون چه ان و ارم که از لشکر کاهه بیرون می شد و در گنج غایت بشنیدیم عبدالله زبیر گفت نفعی در این عدو تو از حوب و دست باز داشتن تو از آنکات طعن و ضربت از چه حکایت  
که تو بر کردی که بسبب و می است که بپوشید تو را با ب و عادت شده و مروه که وظل رایت سپر ابوطالب بن بر این امر که بر این سخن تو رفت و در امر جاد و در مقام  
جهنم و مند و ظالم داشت از آن که حاکم علی الاطلاق بیان را خصم حکم کند زبیر از این سخن چشم شده و نه نوبت حله بسیار حضرت بناه بیان صفوف را و  
دل آنکه زنی کسی زنده محبت نموده بسیار خویش دوست با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفا که حرکت که از من در دو آیه بعید است و عبدالله در عین  
معارفت و قصه ای امری رت با امر او زبیر گفت چگونه باز تو چون بخون بخون سپاه علی کشایم که سوخته خورد و مکه که بر ما و متاع ما که هم عبدالله است سبب است کینا  
سوخته بر ده از نادانی خاطر تو را این عده فتنه فتنه کرد و جدان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از مالک خود کجوالی را از زبیر قیست اطلاق نموده مسائل  
الشت و عبدالله من بن سلمان درین باب که به علم ابراهیم خلیلان اعجب من بکینه الانیایان بالعین فی مصیبه الرحمن و چون حضرت امیر المومنین ۱۲  
دلالت که سپاه بصره لشکر عایشه بشوکت خوش مغرورند و از مصالح و مسامحات و فرمود که ایتان که مصیبه می بر گرفته و دست از جان خود بر گرفته  
نزدیک باطل افتد و ایشان با مصطفی کتاب الکی کتب سماوی دعوت کند شخصی لشکر با مسلم نام جیست می را و داع کرد و تحقیق در دست نصف عالم پیست و  
تلفیق شده و ولایت بناه کلمه خد بزبان آورد و چنان از افران همه دعوت نمود و بفر یک از متهمان یک دست است گفت و کشت و مسلمان مصطفی است  
چسب که نصف یکان است نیز غفلت است مسلم مصحف را بد و باز وی خویش کا بهشته بسند خود و هم که و گفت من شمار آنچه دارم و در آن مطبوعات  
دعوت میکنم و زخم بگری و ده می و ای نام سید جیست که ایسکه طفره بین آورده حضرت بر وی ناکرده و الحاح بقبضه فلکی بر گرفته و کینا به جود علی علیه  
و هلاک آن جماعت از حضرت جبر استقامت نالوده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عایشه ملکه کردند حضرت تا میر جاکم شکست او بود و در محارب تاخیر نسیم و فرمود  
ای عایشه این قوم نه قوم عادت مستوری تو به از قاتل نهامت و چون را و موسی را جاعتل از شما و زشت و لیران لشکر طفره این نزد دست قبضه و جدال بر  
آورده و تنهای مالی سراسرانی آغا زاده و سهام دله و زخمیاری سنی و لا و در آن کرد و مقدر و اساخت و آن دو سپاه بر پنجوی زخم خور و زمین کرد و غایب  
هم می گشتند و در افغان و اهل مکه که کینا عیسی و نهام میزد و له میشت بسوی هم مشتاقند و در آن روز از مصلحت تیر و کان غارت را و اهلین دست میزد و  
و زبیر شیره و خور از بول و جگر شکایت میکرد و از این اقد غلظی عایشه خیرت که کعب بن سو گفت که مهاشتر من بگذار و پیش صف لشکر علی را و در شمار از انجمن  
خدی و موه و عورت کن که عیسی جیست و موه و علی نموده چون از اجمع مالک شهر بسیار کینا و این جن حضرت امیر شنود و بجا خصم از حرب باز دارد  
بقول کعب قائم نموده و در آن روز عیسی را سر بر آرز بر کرده با آنکه قدرت داشت که ایسی بجان عمار رساند و دست از من و کوتا و کرد و بجان بدید که تو فرموده که  
از رسول الله شنیده بود که گفت با عمار یا رسول الله تعالی تسلیت من بعد از کشته شدن تو که چون زبیر داشت که عمار یا رسول الله که بان امیر مومنان و نظام دار و بر بطلان خویش  
جزم کرد که از زبان معجزیان بگریه ملک من بخوش و سید بود که الحق مع عمار و چون بر قاتل صحت التنا ب یافت بپروا بطرید می که در محارب بر  
المومنین علی علیه السلام کرد از میدان محارب بیرون رفت و غم می آرد و مرد و از بر وادی سباج که خنجر قیاس گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع غامت داشت  
واقع شد و خنجر او را زود و دیده داشت که زبیر با قوم خود که نزد یک می نشستند بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصافحی می بر افتد و سبک باشد که از وی  
خبر می یارند که ای خنجر کار و این هر مومنی که گفت که اگر حضرت باشد من این امر قیام نام خنجر مستوری و در خنجر می ران است و زبیر خنجر  
و بجان زبیر و افتد و بوقت صلوة ظهر بر او و یا قریب سید که با ابا عبدالله حال سپاه عایشه با حضرت امیر بر چه سوال است و زبیرانی که تو از























خامنه و در اینجا جی بر حیت امیر المومنین علی و دعوت کرد و معویه در این باب نهایت طلبیده و غرضش از این ملت این بود که اعیان و شرف ممالک شام  
معلوم کند که با او در جبهه مقاومت و مال آنکه در آن واقع جلیل نظام را اطراف آنکه فان ملا و فرستاده بود اختلافی اعلیٰ خود نشان داد و چون معویه را  
معلوم شد که مردم شام با او درین مرتبه انشای راجع آورد و گفت هیچ ملکیت که عثمان مظلوم قتل شده اما اکنون شام و امینداریه که خون نشان بدید و نشان  
بر طبق مدعی و جواب داده در خلافت امیر المومنین علی و می گفستان گفتند بوجوه و بنوری بعضی از مورخان میگویند که چون جریر بن عبد الله شام فتنه پیغام  
امیر المومنین علی که شمشیر بود و مسلح و حکمت و عدو و عید که در معرکه شرف اهل بیت خود را جمع آورده و در این امر با ایشان شور و تکرار و در عتبه بن ابی سفیان  
گفت را می بینست که در امر خود متعانت نمود و عاصی ثانی معوی بن ابی اسحق شمرده میگویند که شمع توس سبیه باشد که از علی طلحه و زبیر و عایشه و جبریه  
و اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخلاص و بیعت با امیر المومنین علی و در این امر معصوم برای عتده که شایسته و طایفه آنکه کثرت و قدوم زنی  
دارد و بعضی معصوم به فعل نامعروف و چون نیست که معویه را با او جنبه باجست میوقوف اسیران خود و عبدالله و حمزه و طلحین بیرون داده و می برانده  
و بعد از قطع ساق و مشرق سبیه و معویه ملاقات نمود و معویه در خلوت با او گفت که در این لاسه قتل که کرد و طایفه است حادثه شایسته یکی آنکه محمد بن  
عده بنده خود و بخت و بختان بصره یا مصر که بخت است و دیگر آنکه با دشمنان و مردم لشکر را جمع آورده و با آنها مبارزه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله  
فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند یا دیگر جنگ را با او باشند و معویه عاصی گفت که اگر در کتب اسیر خدیفه سهل است حاجتی نمیگویم و با او دشمنان  
اگر بیست و نه قبا و الا اگر بخان و حکمین باشند که میگویند هیچ ضرری نداشت و نه رسید اما اقتضای صبر و تیراندازی که هر که که اسیران و مردم که در این است و بخت و عتبه و  
سنگین نامی و از در مصالحه و از آنکه بخان نموند کرد و ولیکن بر اسکانی که است در امیر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل بیت در امور جی و نسبی و مورد و بی و کتب است  
او را بر تو غالب اند و تفصیل و ترجیح را بر مثال تو اعتراض نمایند معویه که گفت که علی بن ابی طالب عثمان بود و در بعضی و بعضی حاجت و سبیه فتنه و مشرب عتبه  
ملاقات و بخت و خاشاک مخالفت که رسا و عتده و حاضر گفت خاشاک علی سبقت اسلام و قرب حضرت خیر الانام و از آنکه تو ندانی معویه گفت آنچه فکر کردی همین  
و اینست که مردم از این حرفت مکرر حیل را مطلق را با این سخن در نظر ایشان مکرر توان داد و اگر خواهی چون تویر که در درخت و کلمات نظر نداشتی و مردم  
عمر و گفت من لطیف و بخیل و مدبر توانیک و انهم که سبستان بر سر روز از تو تعلیم بگیرد و چون در تو کرم برانی بقیمت تو وقت که دم و نیم بخود بخوانی و تو  
و معویه از این سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در شام گفت معویه را این سخن که او در کتب تو میگویم معویه در پیش او و معویه بر سر گوش او را  
و ندان که جفت گفت نیک تو را نفهمم که در اینجا غیر من تو کس نیست و دیگر چون گوش بردن من نماد تا تو را نسبی و این هم اکنون از من بر تو سخن میگویند  
و با من یکدانش با اتفاق علی بن ابی طالب را از میان بر گرفته جهان را در بخت تصرف را بر عتبه و گفت من بینا و فاضل و فاضل است عتبه و دشوار و بر طرفین  
روزگار و شش است که در اینجا دشوار تو را بودن و کار را با علی که در آن عاقبتی و حیم و خاشاک و نسیم دارد و اگر ناچار با تو میوقت با او بود و تو را در تحصیل مضای من  
گویند و بخت معطله من باشد و اول با بخت معویه گفت در اینجا در مطالب تو هیچ مضایقه ندارم معصود خویش را میان فرمای و عمر و گفت مظلوم نیست که چون  
بر و لایست صبر سبیلایانی و دیر با مضایقه فتنه و شتاب بر من مسلم و اری معویه گفت که از من هر چه چون توان که نیست که آن در برابر عتبه است عمر و گفت که چون  
همه عالم از آن نوش و دینا به مکرر معصوم من کرد و معویه را این سخن در دل گران آمد و جوابی گفت معصوم گفت که آنکه عمر و جواب معویه گفت که وقتی معویه گفت  
من این که تو بران ممکن است منوی شوم و این را تو از من است که بر علی بن ابی طالب غالبی و چون معویه در دست رسول عمر میوقت شد و او را با اسیران و این معویه  
خود گفت فتنه عتبه بن ابی سفیان التماس عمر و و شام معویه را در این امر تسلیم نموده و او خود را بنابر عهد معاف امل عمر و ملائمتا که در بخت منت نموده می که  
عمر و حاضر که کمال اعلیٰ و حسن و بیرو صلابت را می از با می توان میسازد و او بوجه ملک مصر که تصرف تو اعلیٰ مدت که خود را به با طایفه و فرمان بر دارد و این  
که در آن معویه بوجوب جواب می دهد و در دیگر با عتده و ملاقات کرد و تقطیر و اقرار میسازد و در عتبه بملکت مصر سر و ساخت و حجت تا یکدیگر عده عتبه تا  
عظمی شده و عتبه را در شام می نمود و در این میان معویه و عمر و حاضر با بی محبت و دوام است استحکام یافت معویه را در میسازد و عمر و گفت فتنه را در  
وضع تخت و حصن غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر خود میخطو میگذرد و گفت که در این دان که جریر بن عبد الله که بهترین اهل  
حق است پیش امیر المومنین علی که بیکو ترین فاضلترین اهل زمان است را می بیعت نموده باشد و مخالف با اوست تا به خویش بخاند و در هر من خطیر است که اگر که مخالف با او  
شام بر من میفرماید که عثمان بن عفان و عمر و شخص علی بن ابی طالب شمرده است اکنون معصوم فتنه در این است که در محصل هیچ مخالفی که در راست و شام را با علی  
میدارد و در خویش طلسم و فرمان میسازد و این را نوبت در ملاقات کرد و بنوی که شایسته غرض از آن دور بود آن که بگوید که پس اعلیٰ باشد که آن عثمان در دست او  
شمریک و سبیه بوده بلکه باعث و معویه و عثمان را برضی شایع و انشراح و او بود و بر عتبه که عتبه بن ابی طالب است و در سبیل شجاعت و اعلیٰ است و درین  
افس و بشیر بر راه و عثمان بن عمر و و محارقی بن الحارث و مکرر بن مالک و عاصی بن سعد و غیر ایشان از عارف اهل بیت فرمود تا یک یک







ذکر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام

و آنچه عایت صلی الله علیه و آله می فرمود و بعد از ذلک اطلاع شخصی به امری که گفت که ای امیرالمومنین در میان شما کسی نیست که رضای خالق جل  
و کره بر رضای خلق ترجیح دهد و خالصا و خالصه درین باب سخن گوید شک نیست که علی بن ابی طالب با موجب توفیق که حضرت سالت بنا به او باز روی هجرت و صورت  
بشر فرموده جاست با بسیاری در معارک موافق آن حضرت شرف حضور را از آن بیگانه و سایر خاخره منافقین که بعد از تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد بهمه سزاوارترین  
عالیان است بخت انانیت که برین پایه استیلا می نمود و مطلوب کتمان با اسعاف انجاء موقوف کرد و از من ان گفتن این سخن که محض صدق عین صواب است شرم نمیدانم  
فان الله لا یستجیب من الخلق من یجوز علیه من یجوز فی نفسه مودعا ان شخص را گرفته پس در گردن او نموده حکم کرد و او را بکشتن یا در نزد جمعی و مجلس شماع نموده موعظه زیر سیاحت  
او گذاشت و از بهنگام وقت که گزیده روی کو دنیا و دگر شرفا لالت مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیر المومنین علی کرد و اندک اندک معویسم در آن مجلس بیجا  
بردم و آورده گفت سحر که با من بگوید حدیث که علی بن ابی طالب امیر این اهل است و بکلام فیه فصلت بجهان برین دارد و رسول را بکتابت صدقات تعیین نموده و  
خوار من و رسک از وایع مطهران حضرت عظام دارد و من نایب الهی است عر عثمان و دوم در ولایت شام و درین اوسنیان بن جریست و ما درین بندگی عزیزین  
برچه و اگر اهل عراق و حجاز را غنی نیست نموده و با ایداعا شام نیز با من جیت کرد و از میان من و او جیلان قحطی نیست اگر دو کس طلب امری می نمایند بن خیر نصیب کسی  
باشد که غالباید و چون از این کلمات از بر جیت نامه گرفته که در فتنه و بران بنیول ابا بعدی علی اگر بر پیش تو مطایب سیرت فلان چنین سیرد و معاشش تو موافق  
زندگانی ایشان من متابعت تو نکرد و چنانکه تاریخ قدیم شتم خطائی که در عثمان از تو صد و ریاضه و از نبیعت تو باز داشت و چون پیش از این حکم حجاز را در امور خلافت  
و سلطنت جانب حق صدق بر می نیستند لاجرم قاعده رفتن حق تمام عالمان در کف کفایت ایشان باید و سزاوار بود و اکنون که سلوک طریق خلاف نموده و راه  
مهم و مهاله می رود از این خطه مستقل را با شام شد و عقیده الحاکم دین و کشف بیانی شریعت سید المرسلین با ایشان معلقی گرفته و با نیت محلی که ظلم و زبرد الزام کردی  
و از افرام میسوزانی ساختن گمان و در شخص بر تو بیت نموده بود و مختلف من سپیکس از اهل اسلام علم و خویشی تو از نبی رسول الله انکار میسوزاند که در این است که در حکم  
و چون حضرت امیر المومنین علی بیضون را میطلعت شد جواب او بدین پنج نوشت که اما بعد از من نامه شخصی رسید که درین خلافت سرگردان شده و در کجاست غوغا  
کردید و بیت زادی که از انرا کز این اهل بیتند و نه قادی که او را در آن دریای شهوت و سکندر بوی نفس را در خانه و او را لیکاجات گفته و بیت شدت  
چشمه تریش و خنده و با وجود آن بر شقاوت صنوبر جیت از این جبهه تیره و خسته می جوید و فتنه بودی که خطائی که تو را افتاده و درهم فتنان ان نبیعت تو را غلبه و از این سخن  
محض خطاست که من در آن واقعه زشتی شتم عمل و در آن درم آنرا میگویند بلکه مردی بودم علیه ماهران در کل احوال موافق ایشان و بر سر اهل اسلام شرف  
که آنجا عت که با رب علم حقیقت اند و معاصی علم و معرفت برامی که مستلزم غایت و صفات باشد تمام نمایاندا انچه قطعی که بودی که محکم م شام بر دست  
حجاز از غنوق و دارند و فتنی که در محل قبول باشد که و کس از قریش در شام سید شد که سخن ایشان در شوری در جبهه قبول باید و خلافت اعلی تواند کرد و اگر توفیق  
بکسی که بعضی از قریش که دارند را ساکنند سزاوار این کار نباشد ماهر و ضار تو را در این باب با دارند و اگر توفیق من و کس از قریش حجاز که متصفیان صفات  
باشند بر تو نام و فرق که سنان خود و طلحه و زبیر که بودی با مقبولیت که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی عت کرد و با دیگر عکس واجب باشد که فتنه کنند و هیچ  
احد می از این در معاف نیستی نباشد و هر زمان این کار را از سر گیرند و عقا و تو در این با نبیعت قربت من رسول الله معلوم است اگر در جبهه قدرت تو در می آید آن شرف و  
فضیلت را از من سلب میگردی و از آن قضیه تاخره انحصار نمیکشی و متعاقبان در کتب حضرت امیر المومنین علی و معویه با سالت یکدیگر ملاقات نموده اند  
و چون بر او انما موجب طلال میشود و در نامه و دیگر در این محل مختصرا افتاد و ذکر نامه فرستادن معویه بکاتب شاه و مردان و شیر بران علی  
بن ابیطالب علیه السلام و در سینه جوابان بعون الله تقدس تعالی اما بعد چنانکه امتحان دارد بر هر که بکمال است سزاوار و درین  
نهایت بنیازی از اختصار محال و مبارزت میگزینی در تبه و در عهد چون شیرخان و قتال جلیل چون روبا که از این سبکام نوشتن نامه چندان از این فتنی  
و در وقت مبارزت میجهت و فصل نامه و تنگ این جبهت و در کمالی اگر این بهانه که از روی بصیرت نرزد اگر می این که متصف بصدق بیت و صفای طریقت  
باشند پس افکنی چیت که با شیر بران که مرکب و صحت نمیدانند و از این جبهت که تنگ کج کلف از جشار را و بر ایند که تو را حجت غلطی دین بد و بر سنان  
در علم و عظمت بانی و نمادی ایام غایت تو را بیدان محاربت رساند و از باب مبارزت مرا متصف بعضی صفات که مذکور شد شاه و کونی یومال که در  
خویش ما خود ذکر دی و عاقبت کار و مال و در کار خویش فتناسی جان بشان از تنگتر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المومنین علیه السلام بکتاب  
ما رغوب معویه را مطالعه نمود که ابی بر این پنج کاتب و ارسال مسرعه نمود که من جبار امیر المومنین ابی معویه بن صفوا اما بعد از این صفات  
باطل و عبات با طایل و کلمات بی اصل و بدیانات بیفصل که میگوئی و فیو می تعبیه میکنم و من انداز عقل و متدبر فطم و ادراک تو را سید فطم  
و خاتم عاقبت سوره خاتم تو را شناسم و متعقبن الامور معونه با و قاتما محارب من و تو موخوف و بوقتی باشد که من بر سیدان این مفرجه تو شکری



و تو منکوی کون و یه لعین در زمان که انیت میگرد و منشا و میگرد که مردمان کاهزار میدان را کرده و و انعام هر اقلانی آغاز کرده و نویسیان اندن شران در  
 ز بر بارگرای این لاکه الهی بقصر و پشت که در صف جنگ ایستاده باشی و حال که او از فریاد و کوشش می رسد که بر سطح بخوانی و میگوید که که آنجا از خبر می آید  
 و شمشیرهای که بر تیرهای بران نهادهای تلوتر و جزا هستی و کاه از اهرامات جانست و در این تنهایی که در این سوکان سوسیه و بی لامحال و بی حسی است  
 که منزل و کشتن این صفای که که صا در خود شدین و مقصدی در حق محفوظ ترین نسخه الهی پشت معین شده و شما بدان که فرید و شجرت ان جان در به و سلام علم از من شیخ  
 الهی چون این امر بشامید و محوید و عمر و عاصی برضیون ان اطلاع افتاد و عمر و با او گفت که با ما شمشیر مکافات تو با علی یکی است و کلمات فخر نوشته است  
 علی میبختی و او را بخت جوانی بخت ترو فخر تر از ان تو رسال بنیاد میخسود که اگر نامت بر ان دیار شام اتفاق نیاید در فصاحت و بلاغت و بی غما و مت توان نمود  
 و اگر میل مباره داری که پیش تو اگر بر سر صالو و دانی الضمیر است و اما فقه مطلوب مل بن ابی طالب خود از ان گفت و شید پیش ازین بیت بری یقین است که بر شال  
 مکافات و اسلاط فخر از اهرامات که بر جانشین شدی بری از ان مکافات مرتبه شایسته است و در دل و در جوابی که گفته از مکافات است که که نامزد و در بهیضا  
 لشکران فرمان داد و ذکر توحه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه اسلام و معویه که بجانب یصفین و شرح شده از حوادث آسمانی و و بها  
 یزدانی بتقدیر حضرت نجفانی چون برای عالم ارای غلبه زمان و شش کشت که شنگ جرات تیره و دلان شام خبر تحریک رخ آید و در ان  
 خون شام صورت بند و قطع ماده خصوصیت نزاع معویت بن ابی نجبان جز باستعمال سیف و شمشیر ممکن بخورد و با طراف جوان مالک سرعان فرستاد  
 فرمان داد که رباب جرات و جلالت و صاحب سمند و دشنامت باستان خلافت و سده امامت شناسد و با ندک زمانی در بار کوفه سپاسی محبت کشت که  
 از منسابقه و قرون انصیه تبعه و دایثان دیده کرد و در یکم دیده بود و چون جمعیتی بن و می نمود و غایت حضرت امیر المؤمنین علیه اسلام بکمال  
 شتاق و خلاف تقسیم یافت و بعد از نماز جمعیه بالای شهر فرقه زبان جمید و تجید و کف جمید و لغت در و وصاحب تمام محمد و کشتا و نزال بر سطح و فصاحت  
 تجید و همین اهل مخلصان صا و الفقه و انحضرت و نظارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغات یضاً از ایشان بشنید ان بقصود و غیره  
 میفرمودند از بدو اختیارات و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس بیت برقع و قطع و ندان لغیان و ده و ان مصرع  
 و شیهه محاربه جمعی شناسید که دشمنان سنن و قران و قاطان مباح و انصار و کشتگان انضار و ابرارند طایفه که اسلام ایشان با رخو و تحقیق پذیرفته و بریزد که  
 آلفیه قلوب ایشان با جان و بسطه امر از زخارف نیا صورت گرفته طایفه که از رفغان خرمی اند و کسی که از ان یگان نری شده و کزد و اند و انشان و انشد  
 شخصی از بنی فرار می نامد و بر امیر المؤمنین و در و گفتشای علی تو را دیده و او را ده خفا است که با بل شام که برادران اند و اسلام مقام کشیم بر ان میان  
 که با لشکر بصره و ام المؤمنین علیه اسلام میمیرد و خود سوز که بر کز این فعل از ما در کزد و این امر بر کز از مادر وجود نیاید و در ان محفل مالک شتر کلمات از دیده  
 بیطاف شده گفت که این شخص که هر چه گفت میگفت و بدین سبب بیرون آمده و روی بگریز نهاد و جمعی و عقب و شما فخر بصره بخلش از پای و در و ندان  
 و همان لحظه که کوب حوادث نفسی و شقی قطع شد و چون قاتل از دیده معین خود امیر المؤمنین علیه اسلام دست و در از امت المال بواران مشار الیه و او  
 بعد از نقل از دید مالک شتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام مکان میر که بوسط این بیانات که سمیع شریف توبه دست از دین  
 متابعت تو از دایم و در خدمت و نصرت متولیف تا خیر خوب کردیم چنان حاجت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو کشته اند و خواهان تواند که از رکاب ملک  
 فرمای و متخلف باز نماند و بقای خود را بعد از خای تو عیسا با ما مدینه یک لحظه نخواهند بریت صافی و عقیده دست منو به صلح حال مخالفان باشد و در پی  
 ایشان اقدار و سع و اما که باید کوشید و چون همان دولت و ارکان مثل شل چهار بن با سر و سیل بر بیعت قیس بن سعد و عکرم طایف و جمعی دیگر که اس  
 ایشان در کتب سیر و معانی بیعت است تقویت است که خود را اظهار خیرت محاربه مد و دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قابل که در ان محفل حاضر بودند و اشارت  
 علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین قبول نمودند که شمر شده علی از اصحاب عبد الله بن مسعود و قاریان کلام ملک و دو که بعضی سینه که با امام البلیس با  
 با و و اعتراف بحالات ذات و مضته اصفیات و در قاتل و جلالت اهل قید بر بصیرت یلغی که اگر ما میخسود تقوی از شتر اسلام و از و نای بیعت است که که انک  
 جا و کنیم غایت عنایت و عاطفت ایشان حضرت امیر ایشان من و ل داشته فرمان داد که بجانب قزوین می روند و لوای بیعت انطا بیدست برین خیمه بران جا  
 سرور کرد و انیه و در ان تاریخ مشرف شاه و ولایت سبکدستی جمعی از سرداران سیدانند و چون می و محمد بن الحنفی بان ششم معویه و لعن او در ان می کنند و ابر و جرم و موافق  
 مزاج با یون نغیاده ایشان از ان احوال منع فرمود ایشان که گفت که چون حق بجانب است و معویه و شما ان و از ارباب باطلانند سبعین حیت حضرت فرمود  
 سوز که بر یکسره که جنین است انانیا هم که شاستان انان باشد و طفا کند است عا بر آورده و بگوید که خدا و ده ایشان محفوظ و در صوب الاحی میان ان  
 حاجت از انی فرامی و انقوم و رکب ملک ملک خلافت بر طریق مستقیم و لالت کن و جل فیلک ایشان را معرفت میدک و ان تشنگان را در خلوت و بدست را  
 بر خیمه عنایت برسان علماء اخبار و مصنفات خویش آورده اند که چون رای عظامی ملک توجیهی بنام تو را گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه اسلام و او







[illegible]















بنی کعبه را گفت که ما ملک بن عباس را که عید غدیر توفیق فرموده کشتی مالک اگر میسر شد که تو مالکی بجا بکشی یا نه کم کنون خضعت تو باز کردم مالک گفت  
 منیش که مردم گویند که سیر از مکه روی گردانند و از مزارعت کف و خور و امن و در عید غدیر جاده اوجان بجا دست سخن مردم در این قضایا زاده علی  
 زاده و مالک گفت خون باقی خویش است سلامت و جهت تو ای و بعد از این بر جر بکشد و در تناسی تمام منهای عید غدیر حیات خود غنیمت شمرده بگشت معونه  
 با و گفت ای سید این عید چه و هر چه واقع شد که در مدی و در جوبت میان تو و شهر فرق نیست عید غدیر گفت که تو را بیکجا و فرمودی معویه جابله و کن مجرب  
 کسی بود که از او نبود یعنی عید بن قیس مدانی عید غدیر است یکتا از آن بود که چون نزدیکی رسیدی از وی کنجی چنانچه رو با او بشیر کنیز معویه گفت  
 اگر ما علی بن ابی طالب علیه السلام در مدین و دم بخند سوزد که روی نکرانم در آستان این کلمات و انحضرت امیر کبیر معویه و عید غدیر رسید که ای سید  
 دست از خون مسلمانان بگردان و در عرض نشان کرد و لطف پیش من ای دین معز که بر دازای کشیم اگر تو غالبی مالی و رخت تصرف تواید و اگر حضرت  
 لغت مرا نصرت و هر مردم از این سخن مشتت خلاص شوند و چون معویه دست که مطلوب علی رضی الله علیه السلام دست هر سگوت بربل بنا و عید غدیر بن عمر  
 گفت هر که را در این باره و این غافل نمای و بشنود که امیر چه میگوید اگر تو یکی از نجاران و خلف صدق او سخنانی بیرون و دانور دست تو ملاحظه  
 کنیم و اما شجاعت و مبارزت تو مشاهد ما عید غدیر هر چند از این ملاحظه سخنان گفت معویه هیچ با سلب از هم نکند و جالی هم نداد و امیر المومنین علی  
 چند نوبت نیت خویش کرد ساخته و مدین جولان نمود و چون دست که معویه مرکب بجا و خوشه گشت غان غنیمت کجای میانی معطوف کرد دیده  
 و خدا را بجز و از این طریقه سیر و تاخته مابو روی خدیز من ایدخت از سیر خصم با کشته و طلب لک خوش تر گرفت و چون عید غدیر مدیده که معویه از  
 شجاعت و جلالت و جبره گرامر غیر منار غایت شجاعت با او گفت که تو را شجاع و قوی از آن کان و دشمن از پیش حید بن قیس کنجی و مستراح را از پشت  
 خویش باو شجاعت و بعد از آن لاف زد که اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و در گردانم و چون علی باو مبارزت دعوت کرده  
 نوزده بر مضای تو فاده و یک دست شمشیر شد ندیم تو این مهم با او که از پیش خویش بر معویه از این عید غدیر دشمن شد و معروه حاضر خطاب کرد و دشمنی زاده  
 خطاب چون نوع بخان در روی میگوید و چگونه دلبری بنایید و حاضر گفت است میگوید که سید ابی طالب میدان داده و تو را مبارزت خواند و تو خود را معاف  
 و معذرت و دشمنی گفت ای هر که تو بوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان میاری و من سبکس را ندادم که در برابر علی آمده باشد و خلاصی یافت باشد  
 معروه حاضر گفت بخند که طعنه یافت ندادم و اگر طعنه کنم در نظر احدی غیب بعد نداید و لیکن تیرم از مردم که گویند هم تو رسیدن آه و تو را با هم را غلندو  
 از غافل و تعجب نمود و نخل خویش قدم پیش نهادی تعین بدان که این کار تو سبب عیب عاری عظیم بود معویه از سخنان معروه در خنده شد و خود را با امری و نیکو  
 کرد و اندام معارفان علی امیر المومنین علی را پس خود شمشیر را در میگرد و در میگرد و مبارز خست معروه حاضر از سر وانی قدمی چند پیش نهاد و چه اگر میبشت که  
 حریف و گشت قوت و ساقا شد و از معویه گشت و امیر بر گرد معویه گشت و از ضعف لشکر معویه و در ترا اندام و معروه و نصو که در آن ننگ در می دغا  
 و از شرف شمشیر لاف زد و دلی را در حرب تعادل نماید لاجرم جرات نموده چند قدمی پیش آمد و در جری زبان را با مصمون الکی میسران سپا که ندای  
 از پشت و گشت که کان عثمان با شما جنگ کنم و مضای شما را تیغ و شمشیر خور نیز بریزم که اگر بعد از این معویه بنی امیر المومنین علی علیه السلام در میان شما باشند حضرت چون  
 از خبر و دشمنی جبری بر زبان تا فیر بر زبان مجریان آورد و معروه حاضر چون دست که جواب دهنده گشت عثمان کجای صف خویش معطوف کرد و اندام آزار بر  
 سپا و امیر المومنین علی تعجب تمام از عیب داشته نیز در روی حواله نمود و مسلمان بر دامن معروه آمده و زبج جاکشت و در تقاضا ده مرد و پایی خود را بر او کرد و  
 از آزار در پایی نه پشت عورتش بر پشت امیر المومنین علی گذاشت به این حال نمود دست تعرض از دامن معروه و گناه کرده روی کرد و اندام وایتی بعد از گفت  
 شد و امیر المومنین علی علیه السلام با او گفت که با من ای معروه که تو ازاده کرده عورت خودی در مدت عمر خویش و چون معروه از جنگ اصل خلاصی یافت معویه  
 به پشت معویه در خنده و گفت نیک گری و طوفان حیدر پیش آوردی سبکس کشف عورت و کون بر سر سگ و دان گفتن خلاصی یافت که تو و طیفه که مدت عمرت  
 کن عورت خویش قیام نای و خویش را روی معروه این چغتیت بود که با نفس خویش کردی عمر و گفت ای معویه اگر تو سبکی و تعجبی از رضی علیه السلام دار از زنگ  
 تو بر می آورد و وزن و فرزند تو را بیه و ختم میگردان و وزن ساعت که تو را مبارزت بخواند به دم که رنگ روی تو زرد شد و سبزه زنگارهای تو زرد شد و تو را ام  
 حرکت نماند و تو چنان شجاعی مقدم هستی که با من شجاعت بکنی و عمر و بطاقتی و خطر را بشنود و خلافت میخیزد و معویه خنده و زبان بکشت چنان در حالت  
 فرم گفتی که بر روی خود را بر روی تو چه دهمی که از زلفا خوی فاد که در وقت غنیمت حرب ازاد بپوشید می گفت تمام پیش از این بود که چون خصم را  
 زربت با تمام پیش او بجز خیمه عویکت از پیش میجو شغلی علی رضی الله علیه است فرامیست عاریت و لیکن بای خود بر پیشان و عورت خود نموده قنوت و رسوای عظیم است  
 عمر گفت باکی نیست علی سر عرمت چون در با شاخت از من معروه و معویه گفت این سخن که میگوید که قیر بشیرت چه من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 شنیده ام که معروه ای علی من تو از یک طستیم با دم علیه السلام حال رخت در جاده و این است و پرا و مهری بود از بنی اسلم و بعد از تقاضای رختش



[illegible]







که تا مردم حکمت باز نکردند ما را حجت تمام بود و بدین جهت بسیاری از صحافت و علما و ارباب و سبایا عیسی علیه السلام را که می فرمودند که این سلطان و خونا چون جوی رود  
 آخر الامر آب شام با آنها هم راه اندازم پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمودند  
 خود را گفتند یا امیر المومنین چگونه خود را بنده مرا در جلوه کردید که چون مخالفان بنزمت روند ما را در قتال بی فریاد و اگر موعوبه را بر ظفر بایده لایحه اعیان  
 نموده خراج نیز از ما حکم سازد و حضرت جواب داد که موعوبه کتاب خدای عز و جل است رسول الله علیه و آله عمل نماید و من هر کار را می کنم که او ترکب آن کرد و اگر وی  
 صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال نمودی و بعد از آن زمان محاربه است و یافت و مدت محاربه در در و درار کشید و اگر تا مدام و من چون که دران شام را  
 عدم شناسند موعوبه از غایت دل تنگی و سرسبکی که تو بی محبت امیر المومنین فرستادی و مضمون آن که من چنان بکار می برم که اگر تو و ما میدانیستیم که هم حاربه با من مرتبه  
 می انجامد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت است که از گذشته پیچیدگی و با یکدیگر مصالحه کنیم و ما چنانچه بخواهیم خود امیدواریم تو نیز امید داری  
 در میان ما که از حرکت ترسانیم تو نیز بیم و ترس در پی و بر تو روشن است که اختیار و صلح درین محاسمت گشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت  
 شام بمن ادا فرمای بشرط آنکه در متابعت خود مرا مصاف داری ما نیز همان پیش خود بمانیم و اگر این محاربه با من نشود و بقدره السیف غاصب باید  
 که میان ما چنین محاسمت نماند چه همه از عجب منافات متولد شده ایم و از نیک و بد بی خبریم و از نیک و بد بی خبریم و از نیک و بد بی خبریم و از نیک و بد بی خبریم  
 چون ما موعوبه یا امیر المومنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که ما بعد از این موعوبه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع داشتم و این دعوت  
 و ظلم و فساد تو بمن روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانیستیم که هم جنگ با من مرتبه خود را رسید درین کار شروع میکردیم که باری امروز بر کارزار  
 و یکبار تو عرض ترس از کار کردی بودم و دیو ما تو را از غایت محبت از دیو ما جدا کردی و ما را در خوف و ترس و با ما دوست چنین نیست زیرا که  
 شما اهل شکست و ریب و جاسوس و مانع از باب ثبات و یقین و دیگران که عرض اهل عراق با خود نوشته ابان اخروی بیشتر است از عرض ارباب ثقات و خبر غرات  
 و موعوبی ما التماس حکومت اهل شام سلطان و حجت من محمول نیست و پیش ازین هم سوال نموده بودی و با عیانت معروض نموده گشته اکنون چه واقع شده که ما حق در  
 ذمه ما ثابت کردی که من حق ان گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دویس از عید منافات می بینیم این سخن راست است و آن غلط که چنگت را بر دیگری فضل در همان نیست  
 زیرا که هر که بر کمر امید چون با هم نبود و در هر باب با عیال طلب را بر می توانست کرد و هر چه می بود عیان بر کرد و ابو طالب رسیده و تو را بمن چه نسبت از انکه ظلم  
 بر ظلمی و با حمار و درندگان طریق که صاحب تو قی باشد و مساوات توان دانه تو را سابق و اسلام و نه تو را قی و در محاربت با منی علیه السلام  
 و تو با من که این هم رسوایی اهل برادر و وصی و وارث علم و عیال و ایم در میان است بوی فضیلت و که از محبت معارضه ما می و دیگران که نسبت من با حضرت چون نیست  
 برو نسبت بودی و اگر با منی بر نبوت و آنچه من گفتم که من نبوت عام غایب شدمی و حضرت و اسباب الطیبات و تشریف آیات متذلل  
 مشرف ساخته و زیات خدایات بر سر من افراشته و اولاد که مرا بر ابناء ایاام تو چگونه قیاس کنند و در خاطر ظاهر تو خطو گشت که در اقبال و عدال با تو  
 حال و کمال باشد که بعد از موافقت و متابعت من بر منی نمی گشتی که واقعه انان می گشت و در این زمان با تو در عالم بودی و سید علی بن ابی طالب  
 ای شغل و بغیبتون عهده ذکر جنگ آخرین صفین و میان و قایم علیه السلام چون بعضی امور امین و در کتب معتبره و فضیله علیه السلام  
 ما بعد از خبر این کتاب ایراد کرده اند این کینه بی عیانت عیدم لا استطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیر المومنین علی علیه السلام حمار  
 موعوبه را در آن جنگ کشت نوشته رسالت موعوبه را در حال حاضر کشته و در دیگران هر دو طرف را باب محبت و وسالت و محاببت شماست و خواست شما  
 راست کردند و ساخته کار و راسته کار را رانده اند و امیر المومنین علی علیه السلام فرخنده حضرت بنوی بر سر بسته و بر اسباب منور داشته و بسایان  
 بر دو صف آمده با دست و پا و از این خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادراک و محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز فضل خود را بجای فرو شد حکم آن الله اکثر  
 سو کند که ازین روز بسا خواهد گفت با خدا اینکه ما بن علی در حقبه قدرت اوست که اگر من دانستم که حد و دین و حقوق مسلمین را در غفلان و ظلمه اهل  
 عیال و صنایع بکشتی در خانه خورشید من شستم و جنگ و جدال را بر آسایش دفاع اهل با احتیاط و بیگرم و اکنون ضرورت که این جماعت که راه را بر راه راست  
 اریک و ایشان را با اتباع من سید المومنین دعوت کنم و بدانند که این خداوند بای احتیاط و بدو ایدام جا نیست است که در سینه هر کس به منو میکل بوده  
 و امروز میخواهد که از ان شقی صدر و حاصل کند و فالسب است که این مدعا در حقیقت موعوبه نماید و جمال مطلوب و آینه مراد نبیند خدا تو را از ان که  
 انهم لا یان بهم عیان و ما جرد انصار و مصاحف بلاد و اصحاب گرفته اند که چون حمار را بر سر بسته اند که در خاطر با بود و برقع گشت و از روی محبت دیگر  
 که موعوبه بنی امیانی و مسلمانان اهل بی اندام و در صیقل و در کتب معتبره و فضیله علیه السلام هر چه استادت فرمائی که خدمت منم ایم و در مقام مطاعت و فرمان برداری ما  
 دم و ثابت قدم ایستاده و امیر المومنین با من چنین کشاده و موعوبه مخالفان گشت و ده هزار نفر را در کار دیده اند و در آن محاربه و عیان با شمشیر با می کشیده  
 در عقب حضرت روان شده و چون بصوف مخالفان نزدیک تر شد با با را گفت که من را بجا بعت حمل نخواهم کرد و باید که موافقت نکنید و از یکدیگر جدا شوید

و بایه که تا جمعه مات حمله یک شخص بشد این سخن گفت بر سر آمد تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صحنه ای ابله شاق و عسار را در بهم زده چندان غلغله گشتند که به صورتش که دست و پای در آب و با خون رنگ کرده اند و ازین و سابقه باری شکر شام فوت و حرکت خانه و تصویر می بهر و عاصی آورده گفت یا اباعبدالله از دست و جرحه و غمی نصیر باید زدن تا فردا فخر تو این کردن و مرد جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز ترک حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی این لشکر یک حمله دیگر برین بکنند از ما و بقیه السیف اثری نماند و در روز مالکست هشته سبازی از دیر لزان صفت بر در و میر ساست و طایفه از احبسان سپاه حضرت از نیزه بعل آمده مالکست هشته که حال امشاده کرد و از غنچه بگریست و امیر المومنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدای تعالی بعتی که چشم تو را بگریزاند بسبب که بر تو محبت مالکست جواب داده و جمعی را می بینم که در غلغله است رکاب با چون تو بد دولت شهادت باز شدند و من ازین سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المومنین علی او را بشاداده محمد بنی اندازی داشت و در آن روز بر دولتش چون بجای خضر در جوش و خروش آمده و بسان دو کوه خولا در یکدیگر حمله کردند و هموای بر دکه اگر در دسباه چون خرخره آسیاه شد از نصیبت او اگر کوس و دم نای روین غمناقی آن تر از اساطیر عظیم محاسب شد از پیش چشم بختان برداشت و حقیقت تکدام و سموات خفین بر دلها کشاده گشت و سر دانی اسلام در روی مخالفان نگین گرفت با ستیغ از حضرت اند و فتح فرست در کوشش آمده و آتش حرب بالا گرفته ابرو از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجر نو در سپیکه از اجساد دشمن آب لشکرف کون میبارید و چهره مجاهدی بصل نام علی محبت نوک ناوک جعفر در رنگ و بوی آلوده و دوده مردم جوی و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابرو باد حمله می آورد و قاتل دولت و حضرت خیمه خیمه آید و آن سکاوه الدن بر خروجه اند و میگفت چون رکاب تو کزان که روحان تو بسکت ایستاد و خضر لشکرش حضرت رنگ قاتل کبیر فتح از اسکان کبیر یقین افعال امید گردان که انصر محبت و جنگ بختان قایم بود تا سواران پیاده شده و تا نوایم زمین بخاوند و شمشیر با یکدیگر گشتند و طایفه ای و شمشیر با دو نیم گشت و نیزه با شکست و طوطی کرد و عیار بر تیر رسید که مردم یکدیگر را فریاد میدادند و در آن روز و بیکیس از غارت آن شده که تا غلبه ابرو از کاران گذارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار بر تو انصاف بر دایه حضرت انداخته از نظر با نمان گشت و دیران برود لشکر و گردان برود و کشور دست اندر گیر کار نماند استند نا کار بجای رسید که گریان بهم میگویند و گردان بهم میگویند و امیر المومنین علی چند نوبت در آن شب روی خود سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا و دلم تو را شناسند و قدما با جانب تو نشانند و دستما بجوی درگاه اعدیت نور دار کنند و حاجتها از ساحت جود بالا حرام تو خواهند آید برود که در عالمیان میان ما و قوم مکمل که بهترین مکمل گشته کان موی کوی خیمه چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و بدین دستما جان دین ابر ما به حضرت موافقت نمودند طایفه از لغات روایت کردند که امیر المومنین در آن شب بر گرد از غم و افکار بازی در آوردی که بگریختی یکی از محضو لشکر در آن شب طایفه رکاب فلک فرسای بود و حسابا سکا سید داشت چون روز شد حد و کجیرت بیا نصعد، مبیث و سه رسیده بود و صاحب تهمی آورده که در خیمه کبرداران ما نصعد السمانی مرویت که موعود گشت علی در سبیل الهی بخش خوش زیاده از حد خدس ابله ابله را بقل رسانید و من در لشکر بی طاعت گشته با وجودم که کرم که یکی از دکه از خست با یکیم با الفجا بعد از حدین عباس نایم تا از مرضی می و دستوی حاصل کم که که دفتر رحل است و در مردم اندام با مالک بنا به تعبیر مردم و در بعضی از جزایر زیاده از سر فرعیال سالکان کردم و در آخر الامر و مبیث که منی از نصیر و جمل بود در حروب و در قایم بجای طرک گشت و بنا بران پا شتاب در دامن صبر کشیدم و آنچه واقع شده بود واقع شد در هیچ عظم کونی مسطور است که بران شام در سبیل الهی بر بازی و نوحه بنیاد کرده میگویند که از خدا اینجا بی ترسید و برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترسم نمانید و فرزندان و فرزند ان بنحیله دست از جنگ کوتاه نکنند و برین کلمات بی هیچ غایه و ترس گشت و همچنان از جانبین و در محارب به مبارزه می نمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین منع نهیایت بقتل آمده احمم کونی کوی که بمی از باب اعتقاد و شمارش کان این جنگ گردید کسی شکر برادر کس در جگر نهاد داده و در میان هیچ السالکین آورده کسی و سه هزار از فرزند سبیل الهی بر شوال گشته و در بعضی مسطور است که در سبیل الهی برود و هزار بنحیله و دقت این را کسی قریب بان را بل و طغیان گشته شده ذکر

**حمله عمر و حاص**  
دین باب روایتی است که در کتب کبیریه از کبیریه که بنوعی شکست میان اهل صدق و در باب تزویر و تقصیر خافیه بود و معوی چون از ضعف و انکار و خنجر و افتخار و روحیات لشکر شام ظاهر و لاج دید با عمر و حاصی گفت یا اباعبدالله کجاست ای کجاست یا که دخیزه بناده بودی که اگر تیری خنجر بشی هم با هلاک و بوار بخور و دوی الی که چون عرب سبیل الهی از غلغله یافت موعود میگوئی شعلی برقع و ابتهاج از امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد طالب صلح گشت و حضرت در جواب او بخان خوشتر آمد و در قلم آوز دنیا بجه سابقا مرقوم کلمات بیان گشت ای که موعود به باب شکن فتنه با عمر دشواری نمود و بعد از یاد او که در نارنج و بونفد و معوی مد کرد است که در صبح لیله الهی بر فریقین دست از حرب باز داشته و بن گشتن در افتد و در آن صبح امیر المومنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کا و شاد و دشمنان با نیزه تیر رسیده که می بینید و از ایشان جز غلغله آفرین نماند و به تیر سپاه حرب فرزند شوال میگوئی که لقمه بستاند و چون این بخان موعود رسیده با عمر گفت ای تو درین و امید عظمی چیست عمر گفت از برای چنین



طهر و لغت و فوج و دسته سکاگانا مشغول نمود و چون امیر المومنین استقامت خارج داد و اجابت ملتزم معویه را حاضر نمود و باعث برود با اهل ربابیت بگریز  
بر غایت خلافت حرب بر آمدند باعث فرمود چون بنوم برید برید برید برید و بنده با او گفت که ای شمشیر جنت اهل شام سوزی و حال آنکه ما در نهانی با تو خور و خور  
انگاشتم و شیری زغالی را با شفت زده اند که آنکه شمشیر شمشیر خود را در میان من شامین ما با می خواند و اندک که در میان من خور و خور و اندک که در میان من کار  
و عورت لیکر دیدم و در حال این احوال معویه با عیان و اشرف شام گفت که زمان حرب میان ما و ما و باب چهار و حاقی است و بافته و برکت این دو کرده  
بحال نبیره که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم که اجابت کنند و قبول بطلب و الا ما با می عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه  
نوشت و بجهت میر المومنین علی و فرستاد و معنون که از اهل سبک سبک و درین قتال جدا است که در میان خود با هم بود و اکنون من نوران و کج و الفت و براج کینه  
از سینه و با آنکه میمان کی با بغل من و دیگر کی بغل تو میان من و تو حکم کند با بچه و در آن حمید و در خان حمید بگویند و باید که تو را منی کردی حکم قرآن اگر از اهل سبک  
و امیر المومنین و در جواب نوشت که تو را حکم قرآن و دعوت مسکینی و من میدانم که تو با آن عمل نمی کنی که در ما اجابت حکم خدا می کنی کرده است حکم خلاف  
تو و من برض حکم الهی از خدا منظر صلا العبد و معنی زوایات آمده که معویه بنی سلم بر سالت زوایا امیر المومنین علی فرستاد و پیغام داد  
که کتاب خدا بتعالی نطق ندارد و تو بعضی با افتخار کن و من دیگر با آن حکم باشد که اگر تو عذر اختیار بر تو افتد بخلاف تو و خدا و هم و اگر بجهت قصدی خلاف مرا فرست  
و معنی کرد است و صواب دید ایشان که تاد و زغالی و اگر بجهت اجتماع نماید با آن شخص که داریم و چون حمید بن سلم داد و رسالت کرد و باعث من چنین گفت ای امیر  
مومنین معویه را زنده بکشد و من بنده زغالی او کرده و شقیق بن نو گفت ای امیر المومنین اگر شما عان و فرسان با قتل آمدند بر بقایه البقیه زخم ما  
و معویه میداشت که در عسکرت فرزند حضرت امیر المومنین علیه را بکشد دست بنابرین باعث بن پیش که من ایشان بود استالیت ما بر نوشته قبول کرد که اگر  
هم صلیق فرار با بد صد هزار دریم نوی و در باعث طمع معنون نامه معویه با اطلاع بافته و زغالی و بنا فرستاده بقتل زد و در سب و اشهریه را جمع کرده فرار  
داد که بعد از آن زحما را بد غناب نماید و ایشان را بعد شتر بر تیر انداخته نمود که گفتند که اگر مالک مخالفت ما و زوایا می کرد و از آنکه بعد از آن هم در مجلس  
با نیک گفتند که اگر من بعد حرب بکنیم کی از ما نماند و بی بکرین و ایل مد و علت شده گفتند که هر دم از انحرار بجهت آمده اند و با اتفاق میگویند که دیگر ما را محال  
قتال و جدال مانده و در آن نامه از آنکه شمشیر خداوند الهی که باعث الهی که عبادت او سجده رسیده بود که مدت سمیت سال و صحنی صلوة عشا غایب با عدا و بیکر و دور  
لیله در ایشان زده زخم خونی خور و بیکه حضرت امیر آمده و آنحضرت از آن و احترام او بجای آورده فرمود العبد الله خذوا بکوبه عتی یا لفت یا امیر المومنین معنون  
است که از آن غیر روزی از غیر روزی پیش مانده شاه ولایت ماب آب و چشم مهارت آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دارد که رحمت پروردگار  
غفور شکور و اصل مومنی و خیر تو با همه و در عدا و کس و مقرون خواهد شد و بعد از آن عید الله گفت یا امیر المومنین چنین سمع شد که صاحب تو و دعاهم  
مخالفت آمده اند و تو بران بنیاد که معویه بر مصالح الهی از زنده کردن ایشان عمل نمایی و دوست انحرار با زنده سازی امیر المومنین خواهد بود که یکدم لشکر تو یکدم ناصر و  
معیین معویه نخواهد بود و ندانسته که رسول اگر وقت چهل پیغمبر است مدت سه سال سپیل شربت و علانیه بکس با قبول اسلام و ایمان دعوت فرمود و بعد از  
مدت سه سال جهاد نبوت کرده و قتال نمود و چون احوال و انضباط بسیار پیدا کرد و بقتال ما مورش و اگر مرا نیز ایمان و مدد کار پدید آید حرب کنم و الا وقت  
بهره الوقیه خبر زخم چنانچه انبیا و اصحابا انوشه و زنده اندایبند الله مرا حضرت رسول از انضباطی که واقع میشود و خواهد شد جز داده و من شکار  
قوم مبارک که احدیت عرض خواهد شد و بسیار شربت فعلی اقدام نموده که بسبب آن از امانت خارج کردم و عید الله گفت که ای سیدم که ما مکن  
و علم مصوب میان خداوند و عباد و جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکه کس القیاد و دعا و محبت تو و زود و بی حسرتان رسد آن شکی که پایی از او بر اطاعت  
و فرمان را روی تو بران مندا با باب جاندا آورده اند که چون جیل و مرد عاص از پیش رفت حفا ظلام از مرد و عراق و شام اجتماع نموده میان بر و وصف  
و عبارت ابات قرانی شوشه و فرار بران دادند که در خلافت حکمین حکم کنند ابایی شام گفتند که از جانب ما و عواص حکم باشد و باعث بن پیش و  
سبا بمان او گفتند عشا را درین قضیه بوموسی استریت حضرت امیر فرمود که من برای بوموسی و عزم او و وقتی من از عید الله بن عباس باید که از جانب من حکم  
کنه و از چندانچه بگویند که میان تو و عید الله فرق بینکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود بخود ای حکم که درین باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف کعبی  
حکم کند که نسبت او و تو معویه برابر باشد امیر المومنین فرمود چون است که میان من و عواص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را معویه پیدا  
خارج جواب دادند که هر کس مصالحت خویش بگوید مندا صلاح ما نیست که بوموسی شری فایب ما حکم باشد امیر المومنین علی فرمود که مالک  
اشتر نیز نه و را برین کا بیاست مندا و ما حکم بسیار باعث بن پیش که راس و پیش خود بود و گفت چگونه او را حکم توان ساخت که ازین خشک و فتنه و ادا و افر  
است امیر المومنین فرمود که حکم بسبب بودن با شریع نداده و او حکم خواهد کرد که مخالفت کتاب الهی با شیه باعث گفت حکم اشتر است که بگذراند تا او شریع  
و مردم را بر هر یک که بخواهد نماید با حق و خود شری رسد و سخن آنکه امیر المومنین و سایر خلفا مثل انحن بن پیش و غیره گفتند که بوموسی شری قابلین







حضرت رسول جزا داده که از شصت چه صدارت کرد و از انبیا و اولاد من چهار سده و سخن امیر المومنین سطر بران بود که محمد بن شعث با امیر المومنین حسین و دیگر کرام  
معاذ الله و از سخن بن شعث هم در آن سرزمین آب از حضرت باز داشت و دفع ابو مخنف مصلحت است که چون بعرض امیر المومنین علی رسانید مذکر در صحنای شریف  
مبعوضون و صفای حضرت شریف و بدو سکه که منعم از منی بودم و بنحو اسامی که شایسته رضا و هدیه و لیکن بعد از اتفاق در صحنای بنی هاشم شریف و جمع بعد از رضا باقی  
خوشی بنی هاشم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان ما که گفت اید انعام موسوی و ظاهر مراد از چندین نوشتن خارج ساختن گویند که چون حمزه نامه نوشته  
شد شصت بنی هاشم از آن گرفته و در قبایل عرب بود که در آن لشکرگاه بودند و برایشان و چون قبیل عره بر مصنون حال اطلاع یافته و در او را از آن مردم آواز داد و ندان  
طاع الا الله انکاه با لشکر شام در مقام قتال شدند ما هر دو کشته شد و چون شصت صلح نامه را بر قبیله مراد قرار است که در صلاح بن شعیب کی که آنرا فضل ایشان بود  
گفت ای کلام الله و او که با لشکر و در اکثر بنی هاشم از آن گرفته شد و در آن سرزمین شریف بنی هاشم از آن گرفته شد و در آن سرزمین شریف بنی هاشم از آن گرفته شد و در آن سرزمین شریف بنی هاشم از آن گرفته شد  
راضی که تبار امیر المومنین چه صحنای شریف و هم چنین عباد الکلی و بر موعود از برای علی عراق مثل بنی هاشم و مصنون عهده نامه در حکم آورد و در باب  
عراق در صحنای شریف اهل شافعی اسامی خود ثبت نمودند و اهل شام در عهده نامه بغان ابن عم رسول انعامی خویش نوشته و چون هر دو نامه به مجلس رسید  
مردمی از بنی امیر المومنین علی از بنی عده بهر جهت هر چه را بسبب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب با و دادند و بخوردند و بر سر موعود حمله کردند و مسا  
زنها نمود و چند کس را زخم زده انکاه مرا حجت نموده ما آب طلبید و باری دیگر که آب خود بر جوی خواند و بیش از امیر المومنین علی حمله کرده چند کس را زخم کرد  
و کاهی بر آن لشکر و کاهی بر بنی لشکر حمله کردند و از بنی شکیف که اهل انساب بدانند که من از علی و مومنین حکم کنی بزارم و حکم نیست مگر خدا را جل جلاله و لو  
که ما لشکر بود و در فوجی که بر عسکر امیر حمله کرد و قتل انداخته و از آن خارجی کشته شده بود بعد از تمام صلح امیر المومنین علی بجا بجا کوفه داشت و موعود بیعت  
شام مرا حجت کرده و مقرر در آن شد که ابوموسی اشعری با طایفه از عارف و اعیان محار و عراق و عمرو عاص نیز بعهده شام و عمرو عاص نیز بعهده شام و عمرو عاص نیز بعهده شام  
میان عراق و دیار شام جمع کردند و با اتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته با محبت و اتحاد قیام نمایند و موعود با او ابو الحسنی و شریف بنی هاشم و کاشکی را با جمعی که  
در عاصی گردانیده و بعضی از روایات آمده که با مومنین بهر جهت و در آنجا حجت و صدارت و دیگر از انجابت گویند که در آنجا  
طرفی عید آمدن بنی هاشم و اصحاب بنی هاشم و مرآت ابوموسی را بصلحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم چگونه بودی  
نمای و او قبول نموده ایشان را بصلحت ظاهر گردانیده و ابان مردی بغایت ساده لوح بود و بافت عمرو عاص و او را فریب داده و چنانچه از بنی هاشم و عمرو عاص  
بوضوح خواهد پیوست نشان الله تعالی ذکر اجتماع فریقین در دو مته الحیدل و آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص  
از نزاع و جدال چون هر دو فریق را بطلان و از باب تحقیق بدو مته الحیدل سپید نموده عمرو عاص با ابوموسی عاقبت کرده و او را بخود  
تقدیم کرد و گفت ای را در مدت مفارقت در آن کشته و حق عمرو عاص را بکشت مدد داد و مرا بر یک موجب تفریق باشد و هر دو عمرو عاص و عمرو عاص و عمرو عاص و عمرو عاص  
وی نیز عاصی بعد از آنکه ای و دی و در مقابل او بدو را نویسته شصت کشتاف سایل بودی و چون ابوموسی سوار شدی در کاب او را گرفتی و چون بخود استعین و پیش  
پای او نهادی و در خدمات وی و طایفه جد و جبهه تقدیم ساینده و گفتی که تو را بصلحت بنی اسلام و علوم و عمل با محبت است که از انبیا و اولاد من سیزده و  
این موقع و در صحنای شریف پرداخت کرد و او را معذور و ممنون خود ساخت و چون بدلی منقصی شد و مکی را بکشت صدارت مردم طول و دلشکست شده به  
ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و در آنجا حجت و شما ما غایت سخنی در امر خلافت تفرقه اید و مکی گرفته اید و از آن میرسیم که بعد از  
سراپید و با افتد و زده باری دیگر که هم در میان مناعت و محاسنیت بهنیم و حکمین خلق را نشانی داده آغاز بدید کرد و با ابوموسی در غلوت گفت که تو را پیش از  
من محبت رسول قدر رسیده و گرم و سرد و در کاشیة عقیق بدان که من از صواب بدید و تو تجاوز جای نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو عاص مرا از هر چه در  
خاکه کشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله داشت که اگر تو در آن باب موافقت نمایی سبب شکر می تو باشد و عمرو گفت که آن که راست  
ابوموسی گفت که عید الله بن عمرو دیت اصلاح و عفاف را ستد و غلوت و غلوت اختیار کرده و در کجی نوشته در این مدت از ناعت و محاربت و اجتناب نموده  
دست خود را بخون کسی نباشد اگر از نام من عقد و توفیق و حق محامات طبقات هم در رفقه تقدیر او کنیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب موعود چه  
سیکونی ابوموسی گفت که موعود شایسته خلافت نیست و عمرو گفت تو میدانی که عثمان بن عفان شسته ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که موعود بی عثمان است و هرگاه  
تو خلافت می راضی کردی و مطلق تو را در آن باب طعن کنست نه بهیبه معدرت قیام نماد و گویند که موعود را ولی عثمان باقیم و خدا می تعالی و در حقان محبت می کردی  
و من قتل مظلوم یافته جملنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المومنین حمیده است و انواع شرف و دیگر او را ابوموسی جواب داد که از خدای تعالی پرسید که  
اگر کسی بجهت شرف متحی خلافت کشتی با دیگر مرا بریاست و خلافت یکی از انبیا و ابرهت بن صباح البحریری اتفاق کردند می نزدیک که مشرق و غرب عالم در فوج  
ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرضی علی با و لا ابومعینان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی و عمرو عثمان و نه ابی القی و او لی است که بر موعود اگر

در امر خلافت امیر المومنین علی علیه السلام

و غلبه عالم و فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف و تعظمی علی ابدال و بستان چنانست که است اطلاق لغت الامر المومنین بر علی و محمد و عثمان بنه التی و اولی است که رسیده و اگر تو بمانی موافقت نمانی بر امر از آنجا که نشانیم و منتهی الخطاب را حاکم کنیم و گفت که سپهر عبدالمسلم فصل دارد و بهم سلاح و به قدم حیرت جسته و اگر فضاوی رضاوی ابو موسی گفت که قور است میگویند از اذلت عفت و بلو شایان حرد بالوده شده است باقیات بن طیب را بر سر خلافت نشانیم و خلافت را از پیش و پشت و دار بخریم و گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کس نیست که بیک دست بخورد و بیک دست بچشد ابو موسی گفت که این عمر و بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شده من و تو را حکم ساخته اند و دیگر از ایشان را در ورطه افتند و بلاک میکنند و بدی می بیند و اگر که مصالح حال امت باشد و گفت که مصالح وقت راست که علی علیه السلام و معاویه را از حکومت عزل کنیم و بهم خلافت را بشوری حال کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد چندان فرامیده ابو موسی این را می پند نمود و چون بمنزل خویش ابدان عباس را داد خلوت کرده فرمودند و خود را بکشتن و ابو موسی که کان من است عمر و عاص تو را فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر کشا برود و در امری اتفاق نموده اند و دیگر مقدم نمای چاره و روی داشت و من ترسم که اگر تو پیش از روی دین از مرتفع علیه حدیثی القاکنی و مخالفت تو اظهار کند و خدا و از آن متولد کرد و در کسی اگر آن نتواند کرد ابو موسی گفت که در امری اتفاق کردیم که هیچکس را از ما بجز یکی مخالفت نتواند باشد و روز دیگر ابو موسی اشعری و سایر خلائق بسی جماع حاضر شدند و ابو موسی با عمر و خطا که بجز بر بر و حدیث منفی علیه را هیچ مردم بر آن گفتند معاذ الله تو قدیم نامی که از من اسن و فصلی ابو موسی التاس بار موافقت نموده بدو و در رسول خدا صلی الله علیه و آله و در بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در بر آن آورد که ترفیه حال و عاقل و عظم امور را با من و معاویه را بر عاقل است که حضرت علی معاویه را از نصبی امر حکومت و خلافت معاف و در معاویه و ابن کار را از بشوری حواله کنیم تا از برای مصالح خویش بر کار شایسته این امر خطیر و طلب کبر و اندیشه بسیار فرماید آنجا که پیشتر خود از آن بکشتن بیرون آورد و گفت من علی علیه السلام و معاویه را از خلافت عزل چنانچه این پیشتر را از آن بکشت خویش بعد از آن از من فرموده و معاویه را عاص بن مسهر رفته گفتان این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد و گفت که مردم مشابه نموده و من صاحب خود یعنی معاویه را بجای خود مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون است و سزاوارتر از من مردم که جای خلیفه مظلوم بنشیند و دست و از این بخان فلفل در میان مردم افتاد و ابو موسی عمرو را بشام داد و گفت خدی خدای تعالی تو را توفیق دهد که مندر کردی و بهتان کردی و گفتی و معصیان و زیدی که با چنین مقرر کرد و بدویم و انما مثلک مثل الحماران بحمل سفار علیه لبنا و متزکر لبنا عمر و گفت تو خلافت میگوئی و انما مثلک مثل الحماران بحمل سفار علیه لبنا و متزکر لبنا عمر و گفت که مردم ابو موسی نیت ملک کنی و بیک دست که در او بدین کار نصب کرد و شرح بن ابی تاربان بر سر عمر و عاص زده و مردم در میان ما و در انبلی دادند و شرح و انما متاف میوید که چارهای از با شمشیر بر سر و نزد مردم و بعضی از حضار مجلس آنرا باز آوردند که الحاکم الله ابو موسی عمرو و عاص را با حکم خداوندی چنانچه عاص طایفه اهل عراق بودند که گفتی شام از انبیا من آورد و در پای منبر خدای آنجا نکلند معاویه بن حاتم طائی و دعامم خلفه آمد و گفت که معاذ که در آن ریخت نام و وقت باز نیت و این صورت بر سهل حمار کرد که در مجلس بنی هاشم و ایشان زبان بابائی که عباس بن عبدالمطلب در وقت حیات ابوبکر افشا کرد و بود که با کرده و دشمنان این ایات است :  
منصرف شد ز هاشم پس انکار از ابوبکر نزد اولین بمقبل قبل بود ز ادا علم و سه بود و سین ز افر بن عبد بنی بود و بود معین بن جبریل بنعل بنعل کنی خزا و حجج جلا و صاف کیت ز جلی و ز خلعتی شی آورده اند که طایفه از قری که در آن بمخل بودند زبان بشتم ابو موسی در آورده و گفتند که امیر المومنین علی علیه السلام حاکم تو را میدهند از آن چه حکومت تو را کرده و میبرد و نوحی شمشیر شاه و ولایت بنا و عاص ابو موسی کردند و از سر جان که بخندید و گفت و عمر و عاص و ابوالاعور با شایان به پشت و بر معاویه و بجای خلافت سلام کردند و بعد از آن عباس و شرح بن ابی با موافقت بنحست امیر المومنین علی را شافند و آن حضرت را از آنجا که حالات سلام دادند و دستخیز نکرد و است که چون خلق از آنجا که بر حجت نمود و محمد بن امیر المومنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر زبان ملعن معاویه و معاویه و عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم قری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتب و ابو موسی اشعری بکشد اند و چون از بر چهر معاویه بر سر آمد که تا امیر المومنین علی علیه السلام آمد من المومنین و ابن عباس و مالک شمر بر سر آمدند و گفت کردند ذکر قوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بقتل بر حجتی اکبر سابقا پیوسته و ملک با کشت که امیر المومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت معزول کرده محمد بن ابی بکر را بصنطیان و یار فرستاد و چون محمد بصیر رسید قیس شمر تسلیم نمود و گفت طایفه که تا غایت امیر المومنین علی بکشد خود را نداده و اساو ملای کن و در دلجویی توان و توان سی مناسی که اگر با رباست این ملک حقوق با عانت و مظالم است نشانند چون قیس بن بوقت خلافت رسید محمد بن ابی بکر بضمیمت ناصی مشغول با فو اموش کرد و چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمدند و پیله و محمد ابوبکر بر زمین کردند و در آن و آن شخصی بود و در مصر مرسوم معاویه بن خدیج که پیوسته مددات امیر المومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون جوی معین بن ابی نضامه و قتیله بن ابی نضامه معاویه بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از نو و او با برادر وی اتفاق نموده و شورش در آن ملک پیله و محمد بصیر و امیر المومنین علی علیه السلام







بوموسی اشعری را که عالم بیکردنی گنا است این فصل بود بکن و عالا ساء اسوده شده اند بجمع ایشان فرغانه فرمایند و با دشمنان حرب از سرگرم امیرالمومنین علی  
فرمود که فرستادن بوموسی گنا نیست بلکه شکر است از امانت و است در وقت که گشت گشتا مصاحف بر سر دریا کرد و گفتیم که ایشان جسد  
می کنند بیکت ساخت و دیگر حرب بکشد یا طهر بپایند بنی نشینید و در برین شفقت نمودید و زحمت گفت که اگر بوموسی را در برین سخت گنجی دوست از کج  
بازنداری با تو معامله کنیم امیرالمومنین فرمود که نزدیک می بینیم که بر نیزه من گشته خواهی شد گفت مقصود همین است عرض گفت اگر گنا بی ازین صا در شمر  
تو بود که حضرت فرمود که درین باب گنا ازین دور و جود نیاید بلکه گنا که کردی شخصی امیرالمومنین گفت که این عیاض بسیار شده اند و نور با واسطه حکیم  
کا فرخنده اند و اگر دست و دامن نماند و استغفار نرزی با تو محارب نماید حضرت فرمود که من نیز از ایشان حرب کنم و این گفت که در میان بود تا بوموسی  
به و ترغیذ یافت و جز حکم بران هیچ کس نیست که از ایشان یافت بگوید فرسیده خارج شود و آن شده گفت نه خون می سباج است که خود را از خلافت بیرون آورد و  
در روزی که امیرالمومنین خطبه بخواند مردی از خارج بر پای خواست گفت که لا اله الا الله و باران آن شخص تقویت اتفاق نمود و بین کلمه را گفتند حضرت امیرالمومنین  
چون قول خارج استماع نمود فرمود که این سخن استنکات است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر اعلی است چه بخواهید که سخن بکلام علمائید و بی امارت و حکومت بکشد  
و مرد را از حال کی شایسته چاره نیست خواه نیکو کار و خواه بد کردار تا بمن اقتضا و حسن استقام او بسلطان اعدایت کرد و در غنایم جمع شود و امن طریق نماید و خدا  
الضاف ضعیف انقوی و غلوم از ظالم ارجو که بعضی آید و شما سید جز از ما توقع کنید کی اگر شما از دخول مساجد منع کنید و دیگر اگر اگر ما موافقت نماند  
معه علمائیم از شما بیکدیگر می ستیزیم اگر اگر شما با حرب بکشد ما با شما محاربه نمی نماییم و زمانه بوجوه و جنود می ستیزد و چون سمع ابله که خود سید که بوموسی  
اشعری و محمد بن حاکم کرده اند عظمت خارج و زبانی ایشان امیرالمومنین و سبب الراسی رفتند و او بعد از تحمید و تجید حضرت باری سبحانه  
و معانی و درود و مصلوات رستند بکلیات صلوات الله علیه گفت سزاوار نیست جبهی که با آن نبرد و در زمره آنند که خود را از امر صرف و بی شکر معاف  
و معذور دارند و کلمه الحی را بگفت و بوضع و شریف بر زبان نیاورد و درین و لا بد از آن تا حکیم در بعضی اتفاق کردند و در ملت و ایشان بخلاف مقتضی فرای مجید  
در میان امت حکم کردند اکنون بر هر که او اعلم است که علیه بیعت بگفت باید که ازین شهر بطلست بیرون رود و عرض بن بر سر نیزه نشان این کلمات گفته  
مرد را از خروج بر کوفه رنجیب نموده حمزه بن سبار که می کرد و ساء خارج بود گفت که آنچه این و شخص بیان کردند محض تصدیق و عین صواب است اما ما  
احتمال دارد و خضبه اقتدار کسی باید بنا کرد ثابت قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و مضللات و قیاس برای  
دو برین و رجوع نماید خارج را این سخن معقول آمده اما امارت بر بزرگترین حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد اگاه بر این و بی عرض کردند  
و بهم مقدم یعنی پیش نیاید بعد از آن بعد از آن و سبب و درخواست نمودند تا بعد از آن خلافت کرد و بعد از آن رسول فرمود را بعد از آن داشتند گفت باعث بر  
انزال امارت شما نیست و بنا و اینها نیست بلکه مقصود از این مثنویات از دست و بیل در جات معنوی بعد از آن دست از ایشان و قاحت بیرون آورد  
تا بگفت با وی بیعت کردند و چون هم راست بروی اگر گرفت باید ازین خویش گفت که خدا می خواهد و خلافت خود و مواضعی از بار کرد که با هر حرف و بی شکر  
چنان نام کسین راست از یکس با دیگریم و سبیل جاد مسلوک داریم خدا تعالی میفرماید که من کم حکم با نزل الله فاولک هم الکافرون و همچنین فرمود و من  
کم حکم با نزل الله فاولک هم الغافلون و در کتابان در روشن است که با بعد از باب ملت با اتباع بنوا امییه کردند و بعضی کتاب الهی عمل نمودند و بعضی حکم  
کردند و نه که بخلاف راستی حکم کردند و بعد از آن که هر دو معذای نیست که اگر بیکس با نیایم که اعانت من کنند نه با من حاجت که افعال کنم تا سید شوم و بعضی دیگر از  
دو ساء خارج فرمود را با مصاف عبد الله بن و سبب برزخ بعد از امیرالمومنین علی عرض نمود متفرق گشتند و در بیکر عبد الله بن و سبب با عا بعد از خارج نمود  
شریح بن حنفی که خطبه را خطبه بود فرشته گفت که بوموسی اشعری و عمر و عاص بخلاف کتاب خداوندان کرده اند و در امان که فرشته ندان عین که بیکدیگر صفا  
دادند اکنون داده ام آن است که ازین سخن و دریم که دیگر کس شایع را باب سلطان نمی توان دید شش گفت متابعان خود را جبار که تا با طاعت و غلبت  
مدین ما شوم و فاصد می جبره فرستم تا باران ما که در آن دیارند در خروج با موافقت نمایند بزرگترین حصین گفت که اگر بسیاری ازین شهر بیرون برویم  
روم را غصب می نمایند و از آن خلعت کرده با کشته یا کشته با کلمه ایشان را صنی باید گشت صواب است که یکت بکند و دو دو و از خود بیرون برویم  
بموضع ما جبره بیرون باشد مدین که در آن موضع جمع گشت و کتولی بصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بایستند و خود این رای را سبب می کردند  
بخواج نصره نامه نوشتند صحنون انگار ابل و بعضی را حکم کردند و ندیده بکلیات ان رضا و اندوختن این صورت مخالفت کتاب الهی و حکم ساء  
و در مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم خوف کردند که اکنون خویش می کشیم است که در نزد آن جمع شویم تا با هر معروف و بی شکر کلام ما شوم  
مستحقه متوقع آنکه شایداران خویش می شود تا با حضرت کردن با در خواب و بختیلت بدیده که وید و انیک یکی از بیرون در آن شاکه موصوف  
داشتند و در اینها نیست است با حجاب فرستادیم احتیاطی احوالی از وی استسلام نمایند چون آمده با نام رسید عبد الله بن عبید عسی سید نمودند







خودم با من حال که در ایام حرب صفین و فتنه کلام امیر المومنین بود و آثار مروی و مردی که بغیر ساینده جمعی از مخالفان شیخ اعدا در بر خاکت جلاک افتاد  
بودند و بعضی خورشید بر او نه در میان برود و قوم باستان و وجه بیت معنی از مخالفه و شرفا بر خود خوانده بر همه ای لشکر فخر قرین چون شرح منجمله آورده  
چون صف و رانگشته طوف دیگر سر بر کرد و امیر المومنین علی را در عقب او در کرب را بگفت و منصف توفیق کرده با آنحضرت در آنجخت و حیدر که از برجم و ذوالفحاف  
و منصف از پشت برین زمین نه داشت و درین آنجا حرونس مرضی یافته و اسب خود راخته نزدیک علی مرضی رسیده و چون خواست که تمشیر آنحضرت زنده  
امیر المومنین پیش منی که در تپتی بر سر حرونس زد و چنانچه خواست که تیغ کار کرد و عیان فرس از فضا غبار حرونس برین رفته اسب مید وید تا در آخر مهر کرد  
کنایه ای بخودان در مرضی خوش فیکند بعد از آن بنام حرونس مالک بن الوضاح در میان میدان آمده باستان و قطعه در مدح حرونس و دوستان او خواندند  
گرفت اسد الله غالب آنکه است او کرده بیکت و نعم او مالک بن الوضاح جان مالک دوزخ سپرد و چون عید الله بن و سب از منی که میر با هیسته و زلس  
و پیش خواجه و صورت حاد را مشاهده کرد پیش آمده با او در یک گفت که ای سپهر او طالع نای ازین بقا و بل غلب کنی اکنون بگذاره من بخت نامی بگویم  
مردان و محمول گردان شده که من سوخته خود را دم که ازین موضع فراتر نروم تا نور انکشم و پاکش نروم امیر المومنین علی بنسب شده فرمود که من و سب در آنجا  
بجای نیست با آنکه با منی مرا فتناسد در برابر من آمده چنین حرات مینا بغیر این نیست که از خیات مایوس گشته دست از جان پسین شسته و ایمانیت  
میخواند چون آن و سب فدی چند پیشتر را و با امیر المومنین علی نزدیک شد آنحضرت بغیر پیشتر ابرار و ابرار و البوار و زشتا و بعد از آنکه فتنه شد این  
و سب بسیار و فخر نیا هم خارج را با نام رسانیده چنانکه از قرب حیدر هزار مردی پیش از ده نفر امدی علی جان از آن مهر که بر او نیز دوازده لشکر فخر  
قرین نیاده بر نه که کشته شد صحبت پوسته که امیر المومنین علی پیش از شروع لقیال بر زبان میا و ن که زنده که درین مهر که کشکان مردم باز در جاعاد  
بر تبه عشرت رسد و از مخالفان ده من میان سلامت برین نبرند و است است که در تحق زان ده که من را نود و چهار سال رفته و چند کاهی در  
ولایت بسر برده و غم مملکت نیز در کرده و از نیا و از نیر عجمی دیگر زنده و خارج چنانکه متشب با ایشان نود و نفر دیگر بمن افتادند و از ایشان نیز  
سوء گشته اند و خارج چنانکه از ایشان نود و خارج دیگر همان رفته سا که گشته و خارج همان نسبت خود را با منی میدهند و در نفر دیگر بخیره عرب  
شما فتنه اعظم گوئی که بید که بنور جمعی از اولاد این و تحق در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن نرسد و است متبل نمودن افتاد و بعضی از روایات  
آمده که ابوایوب انصاری معروف امیر المومنین گردانیده که در آنجا حرب نیزه بر زمین حصین زد و چنانچه از پشت از برین آمد و کشته نیاست با و نود  
نیا هیچ با عد و الله او کشت سحر آنها او را با صلوات حضرت امیر فرمود که هیچ شگ نیست که او اهل است و فتنه نش و دوزخ و تحقین طایفه از روایات  
گفته اند که با منی در خطاب و زیاده و تحق رقتل این و سب تیغ کردند و حال آنکه بر دو اورا نیزه زده بودند علی مرضی و آن نیزه صف فرمود که هر یک محبت  
که قبیل مصطفی توفیق یافته است مغول است که امیر المومنین علی پیش از حرب بزدان منسب بود که قوی ازین گردانید چنانچه بزرگمان آن که چو قران خوانست  
آقا قران از منی که کجاست در نگزد و در ایشان را بر حکام فرقا نشانی خود با آن عدای که داده شکافت و دم از از نر آن که مردم جو لاس وجود داد که رولند  
با من قرار داده و مرا اجناسود که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این بتایفه از نیا و صلوات بر منج بایست باز نیاست که چون تیر فتنه که پیشتر باز کرد و حاکم  
آنکه در میان آنجا حاکم مروی بود که کدست مشک او کشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موها باشد مانند سبکت که بر عید سلماتی  
در کاب حضرت انشاب علی بود که نزدیک نیزه از آن حصید در آن عین شخصی جز آورد که خارج از آنک گشته اند و آنحضرت نماز میکرد و چون در  
خارج کشت فرمود این حصید عزیز واقع است قوم از آنک گشته اند و مشاع ایشان درین طرف است با منی از شکرمان که پیش از فتنه بودند  
بازگشت بعضی رسانیده که مخالفان از آنک میورند و آنحضرت فرمود که و الله که ایشان از آنک خواهند کشت و من بر کرد و فتنه ام و با من دوزخ  
نکند اند و مملکتها قتل ایشان در خجابت نیرست و از نیا زیاده که کشته و ایشان هم زیاده که کشته و هم عید مذکور است که چون امیر المومنین  
منسب حدیث خود الله را بان فرمود و من سب آنحضرت را سو کند و دم که تو این حق از رسول شنیدی حضرت امیر در بر سر نوبت سو کند یا کرد  
که شنیدم و چون خارج در مکانی که شاد و ولایت اشارت بدان کرده و قبیل سید نه آنحضرت فرمود که و الله که در میان کشکان طلب کنند  
و جمعی چند در مقام مجلس و بر نه دنیا فتنه و چون بعضی شاه و ولایت نیا رسانیده که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیال منسب فرمود و کند  
سو کند که و الله در میان ایشان است بادی دیگر در مقام مجلس او مشا نشدند تا او ما را بخت چهل قتل برین آورده و امیر المومنین علی با عد و جی  
آن معون عید شکر کاهی آوردند و چون یکب که و الله که کاه که و الله که کاه که و الله که کاه که و الله که کاه که و الله که کاه که و الله که کاه که  
دست دیگر او در زنده و چون یکد گشته مانند پستان زنان جمیع سبکت روایت است که بعد از آنکه امیر المومنین علی از حرب خارج فتنه شد  
مهر که مروی منسب بود که گفت زنی خسارت شکا که بواسطه فتنه کشتن هم شما قبیل انما سید پر سید نه که این جماعت را که منسب واده فرمود



و ان شهادت آن بزرگوار را این گفتند یا امیر المومنین خبر فوت مصعب بن عمیر را شنیدیم که بر اثر استماع خبر فوت و پیش چنین خبری اثر سرور و فرح  
در پیشه تو ظاهر نیست آنحضرت اشارت بلید و سر مبارک خویش کرده فرمود که مصعب بن عمیر را این را با خود بخواب بید و مستحق آن محمد بن اسحق و آن صحابه  
روایت کرده اند که بعد از اذن خروج امیر المومنین از مسجد نبی کریم و آمدن او که در فرسان مصر خدش را با پنجانب ارسال نمای و محمد حبیب کس را از  
از باب محبت و دبالت فرستاده که یکی از آنها عبده الرحمن بن عجم فراری بود و چون نظر جناب ولایت مآب باین عجم افتاد گفت استند و حیادین  
بالموت فان الموت لا یتکلم و خرج من الموت اذا دخل بود و یکت و ما احسن با قبل یعنی صور باش که از موت چاره نیست کوهل ازین صلیت و  
انده و نه نیست و بعضی ازین صحابه را است که در سفری سبب این عجم معفو داشت و او را از امیر المومنین آمده فرمود علییه و چون چشم مبارک آنحضرت  
بر روی افتاد فرمود در دیده ما و بر دیده قلی یعنی من اراده عظمی از یکم و او را در قتل من دارد و گفت که روزی حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب  
بر سبب که روزی در ایام کودکی سبب یعنی بود و او را که نیکو نام بازگشتنا فرمود که مرا بهود و هیچ بدایکی تو متعال میوه گفتی فرمود که این  
صغیر هرگز تا تو خطاب کردی که ای شیعی دای عافرا تا قتل کت اری و چون امیر المومنین این جواب از این عجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت  
سوی کتب سیر باین خبر معلق است که در آن زمان که حضرت امام التقرین بکار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیر المومنین پس و شبی در  
و نای امیر المومنین حسین و دکانی در سرای عبدالل بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول فرمودی و فرمودی که من پیش از این چند  
مهمان شریف میوه و او را این گوید که در باب تصدق این عجم صحبت شاه ولایت پناه و روایات مختلفه منظر رسیده و درین مقام بار او یکی از آنها که متفق  
علیه مورخان میگویند است اختصار میوه می آید و منزه از غایت و التوفیق علایق از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از آنکه در آن وقت نزد  
عبد الرحمن بن عجم مرادی و برکت بن عبدالل بن العتبی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خواجه بودند که جمع آمده باجم ملاقات کردند و حبیب عالمی  
ولایت بر زبان آورده ساعتی تعریف و توصیف لشکریان بنزد آن اشتغال نمود و بکر شنیده و در آخر مجلس تمام گفتند که شفا صد و در راحت  
نفس آنحضرت و قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غایت اند یعنی علی بن ابی طالب و مصعب بن ابی سفیان و عمرو بن العاص این عجم طعون  
که از این مصعب و گفت مهم علی را من کفایت کنم و برکت بن عبد الله گفت من کار مصعب را با تمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من وضع شرع و عاص بنایم  
و انجا که یوسف خود را میوه گردانیده و آبرو بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسوی این مقام نامحیطه گردد و بعد از  
عهد و پیمان از هم جدا شده این عجم کباب که در وقت و برکت اطراف دمشق شافت و عمرو بسوی مصر روانه شد و چون این عجم کباب کو در وقت او را با  
ملاقات افتاد که در ملاحت و صحبت عدیل و نظیر داشت و گویا این بخت در شان او گفته شده بخت رومی چون حاصل ملک کاران  
سوی چون نامه که کاران و انحضرت نیز از جمله خواجه بود که پدر و برادر و شوهرش و برادرهای بی شوی بر عرش در عرب بنزدان به تیغ سپاه  
حضرت نیا گشته شده بودند و قطعه نام داشت این عجم قطعه را دیده و مشقه حرکات نمودن او گشت و در مقام خواستگاری قطعه اند  
بجمله لغوی گفت که اگر انعمه مهر من بیرون خودی این عجم ضایقه نیست این عجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطعه گفت سه هزار دینار و هم و غلام  
و گیسوی و قتل علی بن ابی طالب این عجم اموال را قبول کرده گفت من بجهت مهر من هم بگو فدا شده ام قطعه گفت من دیگری پیدا کنم که مهر من کار بد کار  
تو باشد انگاه قطعه خویش خود و در آن نامی را باین عجم متفق ساخت و طعنب بن بکره نیز با عجم و قطعه با با ضلال این عجم ثالث ایشان شده  
منظر شب مصعب و مصعب و برکت بن عبد الله چون پیش از سید بروایتی در شب بعد از رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت  
ازین مسکن در دو جوبه بر آید میوه شمشیری زد و در شام آمد و چون برکت ما خود شد با مصعب گفت خبری بهیچ تو خواهم رسانید که از استماع آن سرور  
کردی مصعب پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبد الرحمن بن عجم درین شب علی را قتل سازید مصعب گفت شاید این مصورت او را دست  
ند بعد از آن که دستها و پاهای برکت را قطع کرده زبان او را بریدند تا باخ و جی فوت شد مصعب طعنب را طلبیده و استخار نمود و طعنب گفت  
علاج آنست که موضع زخم را داغ کنی مصعب گفت که من عاقت و داغ ندارم طعنب گفت علاج دیگر نیز ممکن است بشری توان کرد که محبت با بی  
و لکن بشر آن شربت سکر قطع نسل است مصعب گفت پس فرزندان که هستند مرا پسندیده اند و از دیگران فریاد و درم و مصعب شربت را  
حوزه از آن جمله خلاص یافت بعد از آن مصعب هم نموده و در مسجد مقصوره ساکن شد و او را این مصوره بعد از ثقات و صدقان کسی در دنیا ندی  
و چون بهیچ رفتی جیب باغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بعد از رسید آنها فرستاد و مصعب و مصعب اتفاق و در آن شب  
عمرو بن عاص را در و سلم گرفت و مصعب توانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر حسینی که امام مصعبه رفت  
شمشیری بری میان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فراد برخواست و گفتند انظار این امیر مژده که او را کسی ننگرفت و درین مراجع



و دنیا باقی نام دور است ایام ملکات منان و پروردگار جانیان بر زبان جوینان نیاید بخت که حضرت محدث بر المومنین در ایام فرزند ان خود را وصیت بیا  
نموده از آنکه یکی این بود که با بر المومنین حسن و قنود که چون من ملت که بخان کن که حق را معلوم شود که مخلص من کدام است که من در برابر کسی از شما جان کفود  
لیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود دست خود گشته ام و بر سر کم که در ایشان قیس من نگذاشته و خجاست من برنی آید قیضت و چون از صایا خان  
گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طبع کرد آن شد تا آن زمان که در گذشت اما الله و انما الیه راجعون زمره از زبان تواریخ گفته اند که امیر  
المومنین علی در سیم مصان بکار رحمت از وی بویست و فرقه در مجده هم و کرمی در سیم و یکم شمرند که که سید و درین باب روایات دیگر نیز دارد  
شده و به جمع علماء و سیر اتفاق دارند که این واقعه علمی در سینه از جین روی نموده در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتب معتبره نظر رسیده  
و لما قتل فبقی بالموضع الذی یزار و غیر ذلک بر ایام خلافت آنحضرت چهار سال زمانه بود و مدت عمر کرامی وی بقول مشهور صفت و سه سال و سه ماه و علم به  
حقیقت الحال محال است لغضائی المغرب بدار که سحائی از شرح و بیان شگفتی است اما از سعادت روزگار مایهول خجاست که حرفی خند از محال است  
و لا و لا منقته ای باب صاحت و بلاغت بنابر گفته چند رده در خزانة و مدینه گشت آید ان شاء الله تعالی شکر که این نام بعنوان رسیده  
بهترین عمر با این رسیده برای دولتند ان صاحب طبیعت صفاتی طوبیت شمرده و محجب غایب که از بدایت شروع و بقیض کلمات این دفتر بقیض  
حکایت این چند هزاره ابره تا غایت فوت و ایام که از در باب هر فانی سلطان و اعلی عبارات از دست چنان بر راقم حرف بسته یاد داشت و در ایام  
که از شیکا مطلق نماز مانع با خود جانی میست که آیا مشب چه عاثره زاید که موجب بزرگ رحمت و شفقت شود و از خوف آفتاب عالم که در نا طالع صبح  
جهان نموده دید و مظهری نمود که آیا سنده را کدام روی غایب که سبب زبانی بخت و شفقت کرد و دو پدید است که از دل نگشته و خاطر فرشته چه  
گشاید و این چند ورق که سیمت تحریر و رقم فسطیح فست مجرب من توجده و التفات سمیر آفتاب استراق عالمه در سب که با عفا در باب اجنار از سنده  
جلوس یافت افغان بر سر جانیانی الی یومنا خدا مثل و دو نموده بر سنده امارت و جهان فی ششسته بر کوهی که شرح حالات عقلا نسبت بفضای  
مغضائی او شجی از محاسن و وصف مقالات بلغا فقیس بالفاضا آید این نظره از جبهه پیکان را می عالم آرای و مشکوه انوار هدایت و طبع شگفتای او  
مصباح اخوای درایت آفتاب را می تو کسایر بر چرخ افکنده ماه را عاثر آید از خورشید گردون فقیاس پیش را می و شفت اسرار گیتی شگفته  
جهت نورانی شست جامی الت باس از شحات تمام انعاس چمن آبی سرباب و از خطای دست که بر این شطای آبی آتال که انبار من فاس جدارت  
با نغام الضف یا با حکم سلین است از اجابت ضامکات ابد و هو از اجاب و مع الغین حسن لطف او صامن بر از و که در جمیله محوس بسیار  
گفته و لطف نفیذ او کامل و بر مرد که بر خاطر فخلس پی بر آید بگذرد که حشره از انوار نعمت او بر صندوق سینه سانه از جو کبرنجینه عطای او پر راز  
لا یرل الدنیا لی ساحتی کفو الی سادی انت الرزق علان کخانه فی کفینه عرض فنا سبغی زمان فینه مع زمان

از شمایم لطف همیشه کل مراد و چمن امید شکفته و از نیم خلق کریش درخت مست در باغ رجا بار و گشته  
کیم کل جوین خلق توینتی دارد و بعد زمان بسته یار دستامش حضرت باری و جانه  
و عاقلی مغنی لغین و ذات بی پیل امیر روشن صیبر را بر سر رکهارانی  
تا قیام قیامت سبزه و مگرم دار و در جالب و بنوی  
در باب اجزای این صاحب گشت  
بر سنانا و نموده

و طبع سیم شاکت نیست که در وفات و عاقلش گرد جان خوش و عجمانی عرض را واجب بود که دست با چمن بر دارند نام شمه تلک دوم  
از خجست جلد کتاب روضه الصفاد بر سبزه سمور و چمنی دله و در شنبه سیمت و چهارم شتر نالی لکرم سینه کینه زنده و سیمت و پنجمه و ششمه و هفتمه  
سعدیه شیره صلوته الله و سلامه علیه علی مدحقر الامم میرزا محمد علی خلیف در حجت و عزیزان نهاجت و صنوان با مکاره میرزا محمد حسین شیرازی









۹۵۴  
ج-۲  
آخری درج شدہ تاریخ بریہ کتاب استعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۲۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۳۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۴۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۵۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۶۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۷۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۸۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۹۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے  
 ۱۰۔ اگر کسی کو ایسا ہنسنے کا موقع ملے  
 تو اسے ہنسنے سے باز رہے اور اس کی جگہ  
 پر ہنسنے والے کی جگہ پر ہنسنے لگے









